تقدیمی: اسدالله مات الدین بشیری به کتابخانه آستان قدس رضوی

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
... شد

رس

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۲۹۶۶۲
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۶۱ ص ۱۴۳ الف ۱۳۴۲ مرجع □
سرشناسه:	صابونی، حمه کریم، -۱۳۳۹ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	اخلاق کمالی
شرح پدیدآور:	
کاتب: مرتضی الحسینی البرغانی	تاریخ کتابت: ۱۳۲۷ق
محل نشر: تهران ناشر: مطبعه علمی	تاریخ نشر: ۱۳۴۲ق
صفحه شمار: ۲۷۴ص.	مصور □ درسی □ گراور یا افست □
زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۱۴	نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی □ اهدایی ☒ خریداری □ ارسالی □	
واقف: اسدالله مات الدین بشیری	تاریخ ثبت: دی ۱۳۴۲
یادداشتها:	تصویر مؤلف در صفحه اول کتاب آمده است. این کتاب مذاکرات بین آقا کمال و معلم است که مؤلف این کتاب محمد بن محمود الحسینی اللواسانی (عمار) است. ولی به مصالحی کتاب را نسبت داده به رضا منش
موضوع(ها):	۱. اخلاق اسلامی. ۲. شعر فارسی - قرن ۱۴.
شناسه(های) افزوده:	الف. حسینی برغانی، مرتضی، کاتب. ب. بشیری، اسدالله مات الدین، اهداکننده. ج. عنوان.
فهرستنگار: قیصی	تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۸

تقدیمی: اسدالله مات الدین بشیری به کتابخانه آستان
قدس رضوی

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب اخلاق کمالی .... فارسی
مصنف
مؤلف حاج سید محمد عصار ۲۹۶۶۲
خط سنگی نستعلیق تهران .... عمومی ۲
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۴۲ ق .... عدد اوراق ....
جزء کتب .... اخلاق .... شماره ....
شمارهٔ عمومی .... ۳۵۷۰۸ .... شمارهٔ قبض ....
واقف اسدالله مات الدین بشیری تاریخ وقف دی ۱۳۴۳
طول .... عرض .... گنجه ....

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس مشهد

تصویر مؤلف کتاب لسان الغیب و اخلاق کمالی و توحید کمالی
بیان الغیب و نباح الغیب

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

اسم
مصنف
مؤلف
چاپی
سال چ
جزء
شمارهٔ
واقف
طول

بسم الله الرحمن الرحیم

چون توحید کمالی و اخلاق کمالی که دو کتاب جدید التصنیف مذاکرت بین آقا کمال
و معلم خبیر بی نظیر ایشان که بجهه اینکه سهل الاستفاده از برای همه کس حتی متعلمین غیر ابتدائی مدارس بوده
باشد بلسان ساده و بیان سهل الاستفاده در نهایت اتقان و ایجاز بلکه در تمام خصوصیات ممتاز
بمعرض بروز و ظهور آمده و جمعی از اهل معرفت و عرفان و کملین اهل ایقان و اذعان طبع و نشر آن
از مهمات بلکه از واجبات و فرائض میدانستند ولی اقدام باین امر بسبب موانع بتأخیر افتاده
بود تا اینکه در سنه ماضیه ۱۳۳۹ مرحوم خلد مقام حاجی محمد کریم معروف بصابونی که از جمله آزادگان
و متمسکین بذیل عرفان بودند برحمت ایزدی پیوسته و در وصیت نامه ایشان امر بطبع این دو
کتاب شده بود و وصی محترم و برادر مکرم ایشان جناب معارف آداب کمالات
نصاب ارباب محمد رضا معروف بصابونچی اقدام بطبع آن حسب الوصیه فرموده و جناب
مستطاب شرافت نصاب آقای آقا سید حسین تاجر کتاب فروش شیرازی که داماد
و صهر عزیز محترم مباشر طبع این دو کتاب گردیده و بحمدالله وحسن توفیقه بکمال استادی و
نهایت خوبی و نظافت این دو کتاب بحلیه طبع محلّی گردید . امید است که مطالعه
کنندگان بطلب مغفرت مصنف و بانی و مباشر و کاتب را یاد و شاد نمایند

وکان اتمام ذلک الکتاب فی شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۴۲

بکتابخانه آستان قدس رضوی
تقدیمی : اسدالله [illegible] بشیری

اخلاق کمالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ولی التوفیق فانه خیر رفیق والصلوة علی من هو بالصلوة والسلام حقیق
وعلی اوصیائه اهل التدقیق والتحقیق

وبعد

آقا کمال الدین — که شرح حال او در ابتداء توحید کمالی مذکور است
بعد از نوشتن توحید کمالی که عیناً مذاکرات هر شب خود را در اصول دین
در توحید کمالی درج نموده بعد از اینکه در غرهٔ شهر رجب المرجب از انجام و
اتمام آن فراغت یافت باز برحسب وعدهٔ آقای معلم که فرموده بود
چند صباحی استراحت نماید و توحید کمالی را هم بنویسید بعد داخل مذاکرات
لازمه از بعض شبهات در افعال الله یا افعال عبد و نسبت افعال بخدا
وخلق و بعض مباحث اخلاقی بشوند — بخدمت آقای معلم شرفیاب

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

شده توحید کمالی را که نوشته بود بنظر آقای معلم رسانیده جناب آقای معلم زیاده از حد توصیف از نوشته شدن توحید کمالی که فی الحقیقه نتیجهٔ افکار ابکار آقای معلم است مسرور و خوشوقت گردیده دعای خیر در حق آقا کمال با کمال ضراعت نموده خود را حاضر برای مذاکرات بترتیب معهوده سابقه نمود پس مقرر داشت که از شب سیم رجب که متعلق بجلوس میمنت مانوس اعلیحضرت سلطان احمد شاه خلد الله ملکه است باعتبار اینکه این دفتر زیبا و نامهٔ شیوا در عهد معدلت مهد این سلطان جمجاه تصنیف شده شروع بمذاکره و در روز در محاضره نمایند آقا کمال با هنر از آن شوق و شعف بمنزل خود شب را بصبح و صبح را بشام رسانیده در موقع معهود که بعد از اداء فریضهٔ مغرب و عشاء بود شرفیاب خدمت جناب معلم شد تحیهٔ ورود و تعظیم و تبجیل جناب معلم رطب اللسان گردید و عرضه داشت

مذاکرات شب اول

ای طبیب جهل و نادانی من	رحم فرما بر گران جانی من
من مریض و تو طبیب حاذقی	دور کن این وصف عنوانی من
وصف عنوانی من جهل است جهل	کن علاج جهل و نادانی من

(معلم)

الحمد لله که خدا اسباب توفیق از برای تو فراهم نموده که آگاهی و تنبه بجهل

و بدی جهالت حاصل نموده و مثل کسانیکه پرسیده اند ولی التفات بجهل خود ندارند بلکه جهالت را هم عیب نمیشمارند و باین جهت بحکم (من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا) بمقامات عالیهٔ علم خواهی رسید و از ننگ جهالت عنقریب خواهی رهید و همانطور که سابقاً بشما گفته ام باید زحمات تحصیل علم را انسان بر خود سهل کند زیرا که (اطلبوا العلم ولو بالصین) را از برای اشاره بهمین معنی فرموده اند

آقا کمال — راستی آقا خوب شد که بنده را متذکر باین مسئله فرمودید که در این مسئلهٔ تحصیل علم بنده سؤالی داشتم در آن اوقات از بس اهتمام بدرست کردن اصول دین داشته بودم از بعض سؤالات لازم صرف نظر میکردم منجمله همین مسئلهٔ تحصیل علم است که می بینم بسیار تاکید در امر آن شده که در جائی میفرماید (طلب العلم فریضة) و در جائی میفرماید (اطلبوا العلم ولو بالصین) و در جائی میفرماید (اطلبوا العلم من المهد الی اللحد) و از آنجائیکه معلوم است که طفل گهواره قابل تحصیل علم نیست مکشوف میشود که خیلی اهتمام در تحصیل علم است که انسان از مهد که کنایه از اول زمان تمیز است که قدرت بر تحصیل علم پیدا میکند باید دائما در مقام تحصیل علم باشد ولی مقصود از این علم را

نفهمیده ام که چه علمی است که گاهی فریضه اش میدانند و گاهی مبالغه و تاکید در
تحصیلش میفرماید بعضی از متمایلین بمذاق فرنگیها از برای تحصیل علوم جدیده که
اهل اروپا مداومت و مواظبت بآن دارند بهمین اخبار استدلال میکنند که مقصود
همان علوم جدیده است والا مناسبت نداشت که بگویند (ولو بالصین) چه آنکه
تحصیل علوم دینی در چین نمیشود فقط علوم غیر دینی از قبیل فزیک و شیمی و جغرافی
وووو در آنجا شایع است که تحصیل میکنند ولی مناسبات ذوقیه اینقدر
تاکید و مبالغه را در تحصیل آن علوم تجویز نمیکند علی الجمله استدعاء این
بنده اینست که قبل از شروع در مذاکرات معهوده شرحی در این باب فرمایش
کنید که از این بابت سکون نفسی حاصل شود .

معلم — خیلی تعجب میکنم ای فرزند عزیز من از اینکه مطالبی که در مقام
سؤالش برمیآئی غالباً از مطالبی است که غالب مردم بحاق حقیقت آن نرسیده اند
انصاف میدهم که فهمیدن این مطلب بسیار لازم است و اهمیت دارد

(شعر)

پس مهیا باش بهر فهم آن	تا توانی درک مطلب از بیان
لیک نشنیده شما آن گفته ها	که شنیدی از فلان یا بهمدان

هم زبان تو منم بشنو زمن	پشت پا زن بر خیال دیگران
بلبل گلزار این گلشن منم	نغمه ها باشد مرا اندر زبان

ای فرزند عزیز و تلمیذ باتمیز من همانطور که شیخ بهائی فرموده

علم رسمی سر بسر قیل است و قال	نه از و کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی	ما بقی تلبیس ابلیس شقی
عشق چون از علم عرفانی بود	غیر عرفان جملگی فانی بود

و شرح این مطلب مربوط و منوط است بتقدیم مقدمه که نافع در کثیری از
مقامات است و آن مقدمه این است که بعض اشیاء از مبادی تصوریه
چیز دیگر است چنانچه بعض اشیاء از مبادی تصدیقیه چیز دیگر است مثلاً
مادامیکه وجود مرد و زنی تصور نشود تصور وجود زید متولد از آنها نمیشود
پس ناچار اگر کسی بخواهد تصور وجود زید متولد از مرد و زنی نماید باید تصور
مرد و زن و ولادت را بنماید یعنی معنی مرد و زن و ولادت را بفهمد و بداند تا تصور
کند که زید متولد از مرد و زن است چنانچه تصدیق باینکه زید متولد از مرد
و زن است بعلاوه تصور معنی زید و تولد از مرد و زن تصور ربط و نسبت
بین زید و تولد از مرد و زنی باید بشود تا اینکه حکم و تصدیق بثبوت و یا عدم

ثبوت بشود بنابراین بعضی علوم تقدم طبعی بر بعضی علوم دارند بجهت اینکه از مبادی تصوریه علم دیگر است مثل تقدم علم صرف و نحو بر علم معانی بیان و تقدم علم هیئت بر علم نجوم که هر یک از مبادی تصوریه دیگری میباشند پس علمی که تقدم طبعی داشته باشد از برای علم بمبداء و معاد که از مبادی تصوریه آن محسوب شود مانند علم منطق که از مبادی تصوریه هیئت براهین است و مانند علم بامور عامه و جواهر و اعراض که از مبادی تصوریه علم بمبداء و معاد است و بعبارت دیگر علومی که مقدمیت دارند از برای علم بمبداء و معاد آن علوم باعتبار مقدمیت آنها از برای علم بمبداء و معاد باید تحصیل شود و بعد از تحصیل مبادی و مقدمات موصله بعلم بمبداء از برای عارفین بمبداء چندان اشتیاق بوصول بمبداء که عین معاد است حاصل خواهد شد که آنی از فکر و ذکر مبداء فارغ نخواهد بود و عشق وصول بمبداء چندان عارف را سرگرم دیدار جمال مینماید که غیر از جمال ذو الجلال چیزی را نه بیند و مطلوب و محبوبی غیر از ذات بیهمال و یگانهٔ بیمثال نگزیند و مراد از علم عاشقی که در کلام شیخ بهائی علیه الرحمه است فقط همین علم بمبداء است که لامحاله مستلزم عشق و فناء در محبوب است و غیر از این علم که نتیجهٔ آن عشق است علوم دیگر خالی از فایده است و تلبیس ابلیس خواهد بود و دلیل بر این مطلب این است

که بزرگان که قول و فعل ایشان حجت است در مقام دعا و مناجات (یا منتهی رغبة الراغبین و یا غایة آمال العارفین) میگفتند لهذا حقیقت علم آنست که مبداء را بشناسد که منتهای رغبت و غایت آمال بودن آنرا مشاهده نماید و محو در جمال و فانی در ذات بیهمال گردد پس حقیقت علم و علم حقیقی که فریضه است و بر هر مسلم و مسلمه واجب است تحصیل آن بوجوب عقلی علم معارف یعنی علم دینی و محققات دیانتی است و مراد از اینکه فرموده (العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء) همین علم است و همین علمست که شیخ بهائی میفرماید

علمی بطلب که خیالی نیست — حالیست تمام و مقالی نیست

و همین علمست که نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (ربّ زدنی علماً و فیک تحیّراً) میفرمود

آقا کمال — آقا بنده در فرمایش سرکار که باین شرح و بیان فرمودید اشکالی دارم که اگر اجازه بفرمائید عرضه بدارم

معلّم — البتّه شما مجازید که اشکال خود را بیان کنید که اگر جواب داشته باشد جواب بگویم

آقا کمال — چون منحصر فرمودید علم را بعلم عرفان دینی و محققات دیانتی

پس ناچار باید گفت علوم دیگر یا علم نیستند یا تحصیل آنها واجب نیست و از روایت
رسلی که معروف است که فرموده اند (العلم علمان علم الأبدان و علم الأديان) معلوم
میشود که علم ابدان تقدّم دارد بر علم ادیان پس چگونه میشود تصور کرد که علم ابدان
واجب نباشد و منحصر باشد فریضه بودن بعلم ادیان و معارف دینی و دیانتی و ایضاً
تمام صنایع که علمیت آن صنعت مقدمه از برای عمل صانع است بلکه علم فلاحت
و علم حساب از برای تجارت و غیرها از ضروریات و محتاج الیه تمام مردم است
و فقها وجوب کفائی در صنایع قائل شده اند پس چگونه انحصار خواهد داشت
فریضه بودن بمعارف دینی و محققات دیانتی و ایضاً این همه ثمره و فوائد که
از برای هر علمی در مقدمة الکتاب مصنفین آن فن ذکر میکنند پس مورخ مثلاً ابتدا
ثمرات علم تاریخ و منجم ثمرات علم نجوم و مهندس ثمرات هندسه و دو و ــ را
بیان میکنند البته از برای تشویق مردم بسوی تحصیل آن علم است بطوریکه ممکن است
آن ثمرات و فوائد را از اسباب وجوب آن علم دانست پس ناچار باید
(طلب العلم فریضة) را تعمیم تمام علوم داد غایة ما فی الباب هر کس بمقدار
استطاعت و قدرتش باید در مقام تحصیل علم بر آید

معلّم ــ ای فرزند من همه اشکال شما بظاهر خیلی صحیح و بی جواب است

ولی جواب رافع اشکال با اینکه فتاوای فقها را نسبت بوجوب کفائی صنایع
و غیره در تعقیب داشته باشیم منوط بتقدیم چند امر است و لازم است که مقدمة آن امور
مذکور گردد

امر اوّل ــ اینکه وظیفه پیغمبر در آنچه بیان میفرماید این است که متعرض
جهات شرعیت آن از حیثیت مشروعیت گردد و بیان فرماید پس ذکر امریکه
بیان آن وظیفه شارع نباشد نباید بفرماید و بعبارت دیگر بیان احکام شرعیة
و موضوعات جعلیهٔ شارع وظیفهٔ شارع است پس در آن موقع که میفرماید
(طلب العلم فریضة) باید بیان امری کرده باشد که بیان آن وظیفهٔ او باشد یعنی
بیان حکم شرعی باشد و از این بیان گمان نبری که شارع احکام ارشادیة
ندارد شارع احکام امضائیه و ارشادیه و مولویه دارد و لی آنچه معین نباشد
که از قبیل امضائیه و ارشادیه باشد احکام مولویه است و بعبارة دیگر اصل در
اوامر و بیانات شارع مولویت است و در محلش این مطلب محقق است

امر دوّم ــ همانطور که گفتیم که اموری از مبادی تصوریه چیز دیگر میشود باشد
پس از برای وصول بآن چیز باید ابتدا تحصیل مبادی تصوریه آن شئی را نمود
همینطور بعض چیزها نسبت به بعض امور مقدمیت دارد که بمقدار مقدمیت باید توجه

بآن مقدمه نمود تا باندازه که باشتغال بآن صرف نظر از ذی المقدمه نشود

امر سیم — تمام امور متعلقه بانتظام امور دنیویه بیان آن وظیفهٔ شارع است یعنی نظم سیاسات مدن باید بر وفق دستور العمل شرع باشد چه آنکه مصالح و مفاسد نفس الامریه تجارات و صناعات را کسی میداند که بر جهات واقعیهٔ آنها احاطهٔ تامه داشته باشد پس اگر تجارت ربویه که بنظر غیر ثاقب عامه فواید تامه دارد بنظر ثاقب شرع ممنوع باشد باید از فواید آن اغماض و از ارتکاب آن اعراض نمود و همچنین نسبت بتحصیل علومیکه فواید عائدهٔ آن راجع بانتظام امور دنیاست اگر منعی از آن برسد که باید از آن اعراض و اغماض نمود و اگر منعی نرسد تحول لفظ فریضه مر آنرا دلیل ندارد غایت ما فی الباب اینکه آنرا جائز غیر محظور فرض نمائیم ولی حکم بوجوب و فریضه بودن آن در وقتی میشود که دلیلی مخصوص بر آن باشد پس بعض صنایع که وجوب کفائی نسبت بآنها قائل شده اند از روی شمول طلب العلم فریضه نیست بلکه از بابت دلیل دیگر وجوب کفائی آنرا استفاده نموده اند بعد از تقدیم این امور البته از برای صاحبان عقل و شعور مکشوف میشود که نمیشود مقصود از طلب العلم فریضه و تاکیدات دیگر که در باب تحصیل علم شده غیر علم معارف حقهٔ دینی و دیانتی بوده باشد زیرا که علومیکه از مقدمات و مبادی تصوریهٔ علم بمبدا و معاد است

از امور عامه و جواهر و اعراض و غیره که وجوب مقدمی آنها تبع وجوب ذی المقدمه است که لزوم تحصیل آنها از برای وصول بذی المقدمه از واضحات است اگرچه طلب العلم فریضه بالمطابقه شامل آنها نشود و علوم متعلقه بافعال عباد از فروع دین که از عبادات است جزء علوم متعلقه بدیانت است پس طلب العلم فریضه شامل آنها میشود و آنچه از فقه متعلق بمعاملات و احکام معاملات است البته از برای انتظام امور دنیوی تحصیل علم بآنها فریضه است ولی نه بعنوان اینکه مقصود بالاصاله باشد بلکه از باب مقدمیت چه بحکم (الدنیا مزرعة الآخرة) تنظیم و تنسیق امور دنیویه برای اینکه مزرعهٔ آخرت است و مادامیکه تعمیر و تنسیق آن نشود برداشت زراعت از آن ممکن نیست پس ناچار من باب المقدمیه امور و احکام متعلقه بامور دنیویه نیز بهر مقدار و بهر طور که شرع مقرر فرموده است وجوب مقدمی و تبعی خواهد داشت نه وجوب بالاصاله

و اما صنایع و چیزهائیکه عنوان عملیت در آنها اظهر از عنوان علمیت است پس موضوعا داخل در علم محسوب نمیشود تا اینکه گفته شود طلب العلم فریضه شامل آنها شود

و اما علومیکه در شرع منع از آنها رسیده مثل کهانه و قیافه و شعبده و سحر و

تسخیرات الی غیر ذلک پس هر قدر که فوائد دنیویه داشته باشد نمیتوان آنها را داخل در مفاد طلب العلم فریضه دانست

و اما علوم ریاضی و تاریخ و جغرافی و امثال آنها از علوم جدیدهٔ فرنگیها مثل فیزیک و شیمی و غیر آنها منع شرعی بر آنها نیست و شرعاً تحصیل آنها جائز بلکه ممکن است که یک مقداری از آنها که مقدمیت دارند از برای علوم دینی و دیانتی وجوب مقدمیتی داشته باشد ولی نمیتوان طلب العلم فریضه و سایر تأکیدات در تحصیل علم را شامل آنها گرفت بلکه ممکن است که حرمت اشتغال بآنها را در صورت مانعیت از تحصیل معارف از احکام شرعیه دانست

اما علم طب پس اهتمام بآن از بابت مقدمیت تنظیم و تنسیق صحت بدن برای تحصیل آخرت چون سایر امور که مدخلیت در امور دنیویه دارد بیشتر است لهذا آنرا ردیف علم ادیان قرار داده اند و تقدم آن بر علم ادیان تقدم طبعی مقدمی است نه تقدم وجوبی بالاصاله علی الجمله از تمام آنچه ذکر کردیم خلاصه مقصد اینست که غیر از علم خداشناسی و متعلقات دینی و دیانتی تحصیل هیچ علمی مقصود بالاصاله نیست فقط مقصود بالاصاله علم خداشناسی است که موجب عشق و فنای در معشوق است (غزلی)

الا کل شیئ ما خلا الله باطل	و کل نعیم لامحاله زائل
هر کس که دید طلعت زیبای یار را	از کف بداد صبر و دگر اختیار را
محو جمال گشت ز خود ناگهان برست	فانی چه شد ز خویش بجست افتخار را
دستی که برگرفت نقاب از جمال یار	آورده بهر خویش بکف اعتبار را
منصور دار بانگ انا الحق زند ز عشق	معراج خویش بیند بالای دار را

و مقصود من از این اشعار اینست که علم بمبدء است که نقاب از جمال یار بر میدارد و انسان را عاشق جمال بیمثال مینماید پس غیر از آن علم از علوم دیگر مقصود و منظور از طلب العلم فریضه نیست و نخواهد بود .

آقا کمال — چون امشب وقت خیلی گذشته است مجال صحبت باقی نیست و از بسکه سخن طولانی شد بنده از زیادتی بتصدیع منفعل و شرمسار شدم اگر اجازه فرمائید مرخص شوم و فردا شب انشاء الله بقیهٔ مطالب خودم را در این مسئله بعرض برسانم

معلم — بلی فرزند عزیز من امشب خیلی طول کشیده است بسلامت بروید امید است که اگر خوب فکر کنید دیگر از برای شما شبهه در اینمسئله باقی نباشد

آقا کمال — باکمال شوق بمنزل خود رفته شب را تا صبح در مذاکرات آنشب

و شبهات خود در آن مسئله فکر میکرد شب را بصبح و صبح را بشام رسانیده در وقت
معهود پس از ادای مراسم عادیه و عبادیه بخدمت آقای معلم شرفیاب شده بعد از
تحیهٔ ورود عرضه داشت

مذاکرات شب دوم

که ای آقا اگر اجازه بفرمائید خلاصهٔ فرمایشات شب قبل را بعرض برسانم
تا بدانید که خوب فهمیده ام ولی باز یک شبهه دارم اگرچه فکر جواب آنرا هم کرده ام
ولی درست بذائقم نچسبیده است.

معلم — بلی ای فرزند من بسیار مایلم و دوست میدارم که مطالب مذاکره شده را
شما همه وقت از برای من تقریر نمائی.

آقا کمال — خلاصهٔ فرمایش شب گذشته این بود که مراد از طلب العلم فریضه علوم
دیانتی از معارف و اصول دین و فروع دین و آنچه از برای فهمیدن این مطالب
از علوم که مقدمیت دارند و مبادی آنها میباشند نیز بالتبع و بالعرض مقصود از طلب العلم
فریضه است و علومیکه مربوط بامور دینی و دیانتی نباشد که فقط از برای نظم و نسق امور
دنیا بکار برخورند و فائده داشته باشند وجوب مقدمی از برای تحصیل آخرت دارند
و طلب العلم فریضه بالذات آنرا شامل نمیشود و علوم متعلقه بصنایع اگرچه فی الحقیقه

از مقوله علوم میباشند ولی جزء افعال و عملیات محسوب میشوند و علومی که جنبهٔ علمیت
دارند ولی شارع نهی از تحصیل آنها فرموده که پر واضحست طلب العلم فریضه
شامل آنها نیست و علوم جدیدهٔ فرنگیان را بهیچوجه قابل اعتنا ندانستید و اشتغال
بآنها را اگر طوری باشد که مانع از معارف حقه باشد محترم و غیر جایزش قرار
دادید و باین بیانات انحصار علمیکه مقصود بالذات میباشد در علم بمبداء و معاد معین
فرمودید و گمان میکنم بهمین بیان موجز مختصر تمام مطالب مذکوره دیشب را عرض
کرده باشم بروجهی که هیچ نکتهٔ از آنها را فراموش نکرده باشم ولی در این
باب شبهه و عرض مختصری دارم که اگر اجازه فرمائید بعرض برسانم

معلم — مرحبا ای فرزند ارجمند من که مطالب را خوب فهمیده و تقریر کردی
خداوند ترا سلامت بدارد و از چشم بدت محفوظ بدارد حالا شبههٔ خود را
بیان کن که اگر جواب داشته باشد جواب بگویم

آقا کمال — شبههٔ بنده اینست که در اینکه علم بهرچه که فرض شود بهتر از جهل
بآن شیء است اشکال و شکی نیست و نیز فوائد علوم چنانچه سابقاً عرض شد از
مقدمة الکتاب هر علمی است که مصنفین بتقدیم آنرا لازم میدانند که شخص طالب
طلب مجهول الغایه نکرده باشد و از اینکه فرموده اند اطلبوا العلم ولو بالصین

بامعلوم بودن اینکه علوم دیانتی اسلامی در چین یعنی چین که مذهب اسلام را میدانند
ومعتقد نیستند معلوم میشود که اهتمام بعلوم جدیدهٔ فرنگیان شده است پس ممکن نیست
طلب العلم فریضه شامل آنها هم باشد بلکه از اینکه فرموده اند (علیکم بدین العجایز)
معلوم میشود که در تحصیل علم مبدا بمقدار قلیلی اکتفا فرموده اند و از مجموع من
حیث المجموع اینمطالب میتوان کشف نمود که اهتمام تام بتحصیل علوم جدیدهٔ فرنگیان است
و در تحصیل علوم دیانتی آنچه متعلق باصول دین و معرفة الله که علیکم بدین العجایز نهایت
تسهیل نموده و آنچه متعلق بفروع دین است (فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا
تعلمون) شرع تقلید در آنها نموده است و نتیجه این میشود که اهتمام تام در علم
طب و ریاضیات و علوم جدیدهٔ فرنگیان که فوائد آنها در تعمیر دنیا و آبادی
روی زمین و سهولت امر معاش و نائل شدن بسعادت دنیویت باید نمود
و چنانچه در مذاکرات سابقه اشاره بدین شده فلسفهٔ اسلام تعمیر دنیا را اقتضا
دارد و تعمیر و آبادی دنیا منوط و مربوط باین علوم است پس لا محاله باید نظر
طلب العلم فریضه و تاکیدات دیگر در تحصیل علم باین علوم باشد نه بعلم اصول
دین و فروع دین و امور متعلقهٔ بدیانت این است خلاصهٔ شبهه و اشکالی که
از برای بنده نسبت بفرمایشات دیشب سرکار حاصل شده است و امیدوارم

که انفاس قدسیه سرکار رافع اشکال بوده باشد .

معلم ای فرزند عزیز من این شبهه و اشکال از مثل شمائی که توحید کمالی
باین خوبی نوشته است خیلی بعید است زیرا که آنطوریکه شما علم بمبدا حاصل کرده اید
و غرض از خلقت و مقصود اصلی ارسال رسل و انزال کتب را کلاً دانسته اید که حصول
معرفت و شناسائی حق است و فهمیده اید که حقیقت افاضهٔ وجود برای این است که
انسان که عین ثابت او مقتضی این است که با فاضه وجود سیر الی الله نماید و از ترقی
بمقام معرفت نیستی ذاتی او مبدل بهستی ابدی و عیش و التذاذ سرمدی گردد
پس مثل شما کسی نباید علم حقیقی را غیر از علم عاشقی بداند که حاصل نمیشود عاشقی مگر
بعلم بمبدا بحکم آنکه از حصول معرفت بحق چندان شخص عارف شیفته و فریفتهٔ ذات
ذی الجلال و آن جمال بیهمال میشود که بنعره

نیست در خانهٔ دلم جز یار — لیس فی الدار غیره دیار
گوش فلک را کر و فریاد

الا کل شیئ ما خلا الله باطل — و کل نعیم لا محالة زائل

عالم را زیر و زبر میکند البته کسی که این مقام را دانست و نائل شد آنچه را تحت
نظر میگذراند جز مقدمیت و آلیت از برای او چیزی نمی بیند بلکه در عین مقدمیت

۲۹۶۶۲

آنهارا از شئونات و تطورات ذی المقدمه میدانند و آنهارا باسماء آنها بطور
مجاز میخوانند پس از عرش تا فرش و از ذرهٔ بیضاء و ذرهٔ اولی هر چه را بهر اسم
بخوانند آنرا برای آن از حیث ذاتیه اش جز مجاز ندانند و البته از آنجائیکه وظیفهٔ
شارع بیان اموریست که حقیقت ارسال او برای آن شده است پس در
موقعیکه میفرماید طلب العلم فریضه آن علمرا میگوید که برای انکشاف آن بمنصب رسالت
نائل گردیده است نه غیر و آنچه را که از برای نظم و نسق دنیا بیان میفرماید
باعتبار مقدمیت و مزرعه بودن برای آخرت تمام مقصود بالتبع است نه مقصود
بالاصاله پس لامحاله منحصر میشود علمی که مقصود بالاصاله باشد بعلم خداشناسی که
نتیجه آن معرفت عشق بحق و فناء فی الله و بقاء بالله است و علوم جدیدهٔ فرنگیان
یا غیر ایشان از علومیکه اسباب سهولت و نظام زندگانی دنیاست اگرچه مطلوبیت
و شرافت ذاتیه دارند بجهة اینکه هیچ ذی شعوری نمیگوید که جهل بهتر از علم است در
هر علمی که فرض شود حتی در علم غیر مشروع و علم هر چیزی بهتر از جهل بآن است ولی
آن علمی که فریضه شده و تاکید در آن است غیر این نحو از علوم است و منحصر بعلم بمبدأ
که نتیجهٔ آن عشق بحق و محقق غرض از خلقت است میباشد و امّا اینکه فرمودند (علیکم
بدین العجایز) معنیش این نیست که علم توحید و معرفة الله را باید سهل فرض نمود بلکه معنی

این است که همانطور که عجایز از روی فطرت و سادگی اعتقاد جازم و بی شائبه
ریب و تشکیک دین راسخ لازم دارند باید همانطور وساوس شیطانی و اشکال
تراشی هارا باید انسان از خود دور نماید تا اینکه اسباب لغزش و ضلال از
برای او فراهم نشود و این نکتهٔ بزرگی است که بآن اشاره شده است باعتبار
اینکه بعقیدهٔ اجمالی که فطرت ساده انسانرا بر آن سوق مینماید بهتر میشود مجذوب ذات
و صفات و جمال و جلال شد یعنی همینقدر که انسان بفطرت اصلی و سادگی فطری
وجود مبدأ را دانست البته فکر در صفات و کمالات ذات انسانرا عاشق جمال
و طالب وصل مینماید و اگر مبتلای بوساوس و اشکال تراشی شد هیهات است
که از اینورطه خلاصی یابد تا بتواند خودی بساحل نجات رساند که روی مطلوب ببیند
و بقرب محبوب نشیند پس علیکم بدین العجایز دلالت بر عکس آنچه گفتید دارد و بهیچ‌وجه
مناسبت با مطلوب شما ندارد

و امّا اینکه کریمهٔ (فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون) تجویز تقلید در فروع
دین مینماید پس کلامی است متین و صحیح ولی تحصیل علم تقلیدی خودش از فرائض است
و فریضه بودن علم بفروع بتقلید معارضه با مطلوب ندارد زیرا که ما گفتیم مراد از طلب
علم فریضه وجوب تحصیل علم بمبدأ و محققات دینی و دیانتی است و مقید ننمودیم

اینرا اگر دعوی اجتهاد باشد یا تقلید بلکه این مطلب در خارج بنفسه معلوم است که در اصول عقاید اجتهاد لازم است و در فروع دین تقلید کافی است با اینکه واجب کفائی بودن اجتهاد نیز از برای صدق طلب العلم فریضه کفایت میکند و خلاصه آنچه در این مقام از برای رفع اشکال شما باید گفته شود که مراد از علم که فریضه شمرده شده و تاکید و اهتمام در آن بسیار است همان علمی است که محقق غرض الهی از خلق است و باقی علوم اگر مانع شرعی بالاصاله یا بالعرض نداشته باشد مقصود بالتبع بر نحو مقدمیت خواهد بود و آنچه موافق غرض و وظیفه شارع است از طلب العلم فریضه همین است لاغیر نیست آنچه را که من که معلم شمایم اعتقاد بران دارم و غیر از این را باطل و مزخرف می شمارم

(شعر)

جز متاع خویشتن نتوان فروخت	این متاعی بود در انبان من

آقا کمال — انصاف میدهم که ممکن نیست رفع اشکال و بیان مطلب را بهتر از این نمود و این بیان سرکار رفع شبهه بنده را نمود امید دارم که دیگر شبهه در این باب نداشته باشم حالا اگر اجازه بفرمایید شروع در مطالب معهوده نمائید

معلم — خداوند توفیق ترا زیاد کند چه قدر شما حریص بر تحصیل علم و رفع جهل میباشید

که هیچ ملتفت نیستید که شب گذشته است امشب صحبت ما خیلی طول کشیده است شاید شب از نصف گذشته باشد اگر که ساعت حاضر بود معلوم میشد چه وقت است پس دیگر امشب وقت نداریم انشاء الله تعالی فردا شب شروع در مطالب معهوده باید نمود

آقا کمال تشکر از معلم نموده مرخص شده و بمنزل خود آمد شب را تا بصبح در فکر این بود که کدام یک از مجهولات و اشکالات خود را فردا شب عنوان نماید والدهٔ آقا کمال با کسانیکه در موقع مطالعه و فکر او گاهی نزد او میرفتند برای اطلاع نزد آقا کمال رفته بودند دیدند یکمرتبه طوری گفت که همه شنیدند که میگفت آی خوب جستم آی خوب جستم معلوم شد که اشکالی را که میخواست فردا شب سوال کند بنظرش آمده بعد از چند نفس از نهایت سرور معنوی خود را المحظوظ قرار داده بود علی الجمله آنشب را بروز و روز را بشب رسانیده بر معهود در موقع تشرف خدمت معلم ورود نموده بعد از تحیهٔ ورود عرضه داشت

مذاکرات شب سوم

که آقا بنده عرض کرده بودم که از بابت نسبت افعال بخدای متعال مطالبی در نظر دارم که باید بعرض برسانم و سرکار فرمودید مدتیست صحبت در اصول دین کرده ایم قدری خوب است طبع را فارغ بگذارم که کسل و کلیل نشود حال که بنای شروع بکار شده است

امشب فکر میکردم که چه مطلب را مقدم بدارم یک مرتبه ملتفت شدم که مفاد آیه کریمه
(سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله
لنریه من آیاتنا) این است که خدای تعالی سیر داد عبد خودش را از مسجد حرام تا بمسجد
اقصی — در این آیه معین است که معراج نبی را بیان میکند و معراج و سیر در سماوات
اگر فعل پیغمبر بود پس یعنی سیر دادن خدا او را چه چیز است مقصود این است که از
این مطلب معلوم میشود که هر فعلی که از کسی صادر میشود همان طور که میشود نسبت باو
داد و گفت پیغمبر بمعراج رفت میشود بخدا نسبت داد و گفت خدا پیغمبر را بمعراج برد
و سیر داد پس آنچه که سابق فرمودید که نسبت فعل بفاعل قریب است و بخدا نسبت بفاعل
بعید است درست نمیشود بلکه از اینکه میفرماید خدا سیر داد عبد خودش را معلوم میشود که
که فعل صادر از عبد را که معراج باشد نسبت بخدا داد که او سیر داده است عبد را
بر این قیاس میتوان گفت زید نوشت کتابت را و میتوان گفت خدا از ید او کتاب
نویس کرد چون ملتفت این اشکال از حیث انتساب فعل بخلق و بخدا شدم ضمناً اشکال
در اصل مسئله معراج خاطرنشانم شده است حال عرضه میدارم که اگر جواب اشکال
انتساب فعل را مایل هستید که بیان فرمایید و اگر در باب تصور معراج در رفع اشکالات
آن فرمایشات خواهید فرمود که اشکالات خود را عرضه بدارم .

معلم — بهتر این است که شما اشکال در باب معراج را بیان کنی که بدانم از چه بابت
اشکال داری که شاید طوری در مقام جواب برآیم که از بابت انتساب فعل هم جواب
گفته شده باشد .

آقا کمال — اشکال در باب معراج از بابت این است که اگر معراج روحانی باشد
چنانچه بعضی گمان کرده اند پس چندان افتخاری نیست بجهة آنکه معراج روحانی بنحوی
از رؤیا است غایة الامر رؤیا مختص بحال نوم و خواب است و معراج روحانی مخصوص
بحال خلسه است و اگر معراج جسمانی باشد چگونه میشود تصور کرد که جسم خاکی افلاکی شود
و حال آنکه میل هر عنصری بمرکز خود از واضحات است و شخص متعیش به تعیش از هوا بعد از
خروج از کره هوا اسباب تعیش و زندگانی ندارد و لزوم خرق و التیام در
جرم افلاک که استحاله آنهم از بدیهیات است جسمانی بودن معراج منظور نظر میشود
و نکته جسمانی بودن معراج و اینکه بچه جهة بمعراج تشریف برد با اینکه تکلم با خدا در همه جا
ممکن است چنانچه موسی علیه السلام در کوه طور و یونس در بطن نهنگ متکلم با خدا بود
پس علت عروج باسمان چه بوده علی الجمله این اشکالات در باب معراج بنظر میرسد و
جواب از همه اینها را متمنی و خواهشمند میباشم .

معلم — تمام این شبهات که در معراج بنظر شما آمده و بخاطر شما خطور نموده است

بعد از اینکه از مسئله نبوت بشما گفته ام بیک کلمه مدفوع است و آن کلمه اینست که پیغمبری که ما اعتقاد بنبوت او حاصل نموده ایم خبر داده است که بمعراج رفته و خدا هم خبر داده که پیغمبر خود را بمعراج برده دیگر بچه کیفیت برده و چگونه رفته است از برای ما دانستنش لازم نیست و جواب تفصیلی این مسئله را بر وجهی که دیانتین و غیر دیانتین از امکان وقوع آن عقلاً تحاشی نکنند در پاسخ نامه گفته رجوع بآن کتاب نمائید مطلب از برای شما خوب معلوم میشود در اینجا ما فقط بعنوان مسلمانی و اسلامیت گفتگو میکنیم مقصود این نیست که جواب از شبهات طوری بدهیم که دیانتین و غیر دیانتین بتوانند جواب اشکال خود بدانند .

واما مسئله انتساب فعل سیر دادن بجسد پیغمبر را بانکه معراج فعل پیغمبر و منسوب بآنحضرت بوده است پس وجهش این است که چون معراج پیغمبر که در لیله اسری واقع شده ابتدا منوی خاطر و مقصود آنحضرت نبوده است بلکه بامر حق و اراده فعلی خدا بوده که اگر فرض کنیم که اگر خود آنحضرت میل بآن سیر نداشت باز قهراً داده میشد و فی الحقیقه این معراج در یک مرتبه و یک حدی مطلوب اختیاری پیغمبر نبوده اگرچه بعد از رسیدن دعوت و آمدن جبرئیل برای اینکه ملازم رکاب آنحضرت باشد تمام مسیر تنها برای آنحضرت حاصل بوده ولی چون خودش سابقه عزم و اراده

نداشته میشود که نسبت فعل را از او سلب نمود و منتسب بخدا کرد که باراده فعلی او در امر بمعراج گردید .

و توضیح این مطلب این است که سابقاً اشاره کردیم که صدور فعل از مقدمات اختیار فاعل مختار که میل عزم و جزم و حرکت عضلات بسوی فعل باشد علت و سبب و صحت انتساب است پس اگر سابق بر فعل میل و اراده و عزم از فاعل نباشد بلکه میل و عزم او متتبع اراده دیگری شد اگرچه فعل از فاعل صادر شده ولی چون تبع اراده و عزم دیگری بوده کانه فعل صادر از آن کسی است که اولا اراده او تعلق آن فعل گرفته مثلاً اگر مولی بغلام خود بگوید بزن زید را در حالتیکه غلام ابداً ضرب زید را منظور ننموده بود میگویند فلان آقا زید را زد و نمیگویند غلام فلان آقا زید را زد چنانچه وقتیکه شاه بجلاد حکم میکند که فلان مقصر را بکش و جلاد مقصر را میکشد میگویند شاه فلان کس را کشت و بعبارت دیگر چون سبب در این موارد اقوی از مباشر است لهذا نسبت فعل باو داده میشود و این مطلب اختصاص باین مورد ندارد بلکه این حکم در تمام مواقع و موارد جاری است که اگر سبب از مباشر اقوی باشد نسبت فعل را بسبب میدهند نه بمباشر .

مثلاً اگر حکیم یعنی طبیب معالج یک دوائی بدهد که بعد از خوردن آن دوا مریض

نیز مردم میگویند فلان طبیب فلان مریض را کشت با اینکه کشنده دوا است نه طبیب مع ذلک چون سبب قوادی باین دوا طبیب بوده نسبت قتل را بطبیب میدهند و چنانچه در پاسخ نامه گفته شده این نسبت فعل بحق تعالی میفرماید (سبحان الذی اسری بعبده) نکته دارد که ممکن است که گفته شود بملاحظه آن نکته نسبت سیر دادن را بخدا داده و آن نکته این است که دلالت کند آیه شریفه بر اینکه معراج جسمانی بوده نه روحانی و خلاصه بیان این مطلب که شرحش در پاسخ نامه است این است که قدرت کامله و قوه قاهره جسم پیغمبر را که بطبیعت جسمی میل بکره ارض داشت از خاک بافلاک برد و سیر داد تمام عوالم ملکوت را و بهمین نکته از برای نسبت دادن فعل را بحق صحیح نسبت است .

آقا کمال — از این فرمایشات و اسرار برای داعی مکشوف شد یکی آنکه نسبت معراج رفتن پیغمبر را بخدا صحیح و مجوز دارد و دیگر آنکه بعد از اخبار پیغمبر باینکه معراج تشریف برده است اگر قبول نشود مستلزم تکذیب پیغمبر است پس لامحاله قطع بوقوع معراج حاصل میشود اگرچه قطع بکیفیت آن حاصل نشود آنچه را ضروری دین میدانم اصل وقوع معراج جسمانی است اما آنچه کیفیت وقوع یافته از ضروریات دین نیست اما این مقام مساعدت با سرکار میکنم — اما اینکه میفرمایید (فکان قاب

قوسین او ادنی) را نمی فهمم چه معنی دارد چه آنکه بحکم محیط بودن ذات احدیت هیچ جا از وجود حق خالی نیست پس قاب قوسین چه معنی دارد و از جهت همین مطلب است که (اینما تولوا فثم وجه الله) صادق شده و بنظر بهمین مطلب مولوی در مثنوی میفرماید

گفت پیغمبر که معراج مرا	نیست از معراج یونس اجتبا
قرب حق نی فوق و پستی رفتن است	قرب حق از قید هستی رستن است

علی الجمله معنی قاب قوسین را نداستم استدعا دارم که توضیح قاب قوسین را بفرمایید

معلم — ای فرزند عزیز من بیان این مطلب برای امشب میسور نمیشود باید از برای شب دیگر طرح این مذاکره را گذاشت ولی یک کلمه برای اینکه فکر بکنی در این یک کلمه فتح باب جواب از سؤال خود بدست بیاوری بشما میگویم بشرط اینکه در این کلمه و در آنچه در معنی محیط بودن ذات احدیت بشما گفته ام و در توحید کمالی نوشته خوب فکر بکنی که شاید خوب جواب خودت را بدهی و آن یک کلمه اینست که سیر معراج برای تشرف ملکوت بزیارت جسم و جسد پیغمبر بوده در حالتیکه تمام آنها بتوسط حقیقت محمدیه مخلوق شده اند نه برای این بوده که پیغمبر برود و در بالای عرش با خدا تکلم کند

آقا کمال — استماع این کلام از آقای معلم نموده اجازه مرخصی تحصیل کرده روانه منزل خود شد آنشب تا بصبح در فکر این بود که این کلمه چگونه فتح باب جواب میکند ولی ساعت بساعت از ملاحظه معنی محیطیت حق و اینکه میفرماید — (ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا) ملاحظه میکرد حیرت و تفکرش زیاد میشد در آخر همین خیال کرد که خوب است به بیان الغیب تفألی بزنم به بینم که من خودم میتوانم از این اشکال جواب بدهم که در نزد معلم سرفراز شوم یا خیر همینکه کتاب را باز کرد دید این غزل آمده که میگوید

ای دل بنگر طلعت آن دلبر نیکو — بنمود عیان از همه ذرات جهان رو
بالله تو جز او هیچ نبینی و ندانی — هر چیز که بینی نبود هیچ بجز او
آیات خود او باشد و خود مصدر آیات — ذرات همه یا هو شده آیات رخ هو
من می نشناسم دگر اعیان ثبوتی — آبست یم و قطره د هم رود و شط او جو
من کعبه و بتخانه و معبد نشناسم — محراب ندانم مگر آن پیچش ابرو

همینطور میگوید تا اینکه میگوید

چون نور هدی جلوه گر دیده دل شد — در جلوه به بیند رخ آن یار ز هر سو

از مشاهده ابیات بخاطرش آمد که حضرت امیر علیه السلام میفرماید (ما رایت شیئاً الا و رایت الله قبله و معه و بعده) از ملاحظه ابیات که دلالت بر احاطه حق بجمیع ذرات موجودات دارد و فرمایش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یقین کرد که جواب از اشکال خود را نمیتواند بدهد زیرا که تمام اینها منافات دارد با کریمه (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی) که ظهور در مکان خاص دارد با کمال تحیر و دلتنگی آنشب را بصبح و آنروز را بشام رسانیده بعد از اداء فرائض و دخول وقت مذاکرات شرفیاب خدمت آقای معلم شده عرضه داشت

مذاکرات شب چهارم

آقا خدا میداند که دیشب بر بنده چه گذشته شما فرمودید که با این یک کلمه از برای بنده فتح باب جواب از اشکال بشود هر چند فکر کردم حیرتم زیاد شد زیرا که معنی محیط بودن خدا را با آنچه از اخبار و اشعار از احاطه ذات حق مستفاد میشود با معنی (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی) جمع نمیشود هر قدر خواستم اینکه فرمودید خدا پیغمبر را برای سیر ملکوت برده برای تکلم نمودن با خود فتح باب جواب از اشکال نمود بجهت اینکه بهر غرضی که فرض شود که خدا پیغمبر را بمعراج برده باشد نتیجه اش (دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی) بوده و بنده تصور آن

معنی را با اینکه ذات احدیت را محیط میدانم نمیتوانم نمود بلی بعضی عوام الناس یعنی کسانیکه عوامند بصورت اهل علم گمان میکنند که علم خدا احاطه دارد نه ذات احدیت و نمیفهمند که صفت ذات عین ذات و علم از صفات ذات است پس خود ذات احاطه دارد و هیچ عقیده ندارم که بفهم قاصر و فکر فاتر خودم بتوانم جواب از این اشکال و شبهه را بدهم مگر بیانات وافیه و کلمات شافیهٔ سرکار بنده را آسوده فرماید

تو مسیحا نفس و مردهٔ جهلم من زار — زنده بنمای ز انفاس خوشت این مردار

معلّم — ای فرزند عزیز انقدر دلتنگی مکن بحمد الله خدای متعال قلب ترا نورانی و طبع ترا روحانی فرموده که اوّلاً التفات بجهل و نادانی خود داری و ثانیاً فهم مطالب را خوب میتوانی دریابی

گر مریضی من طبیب حاذقم	حقّ و باطل را متمیز و فارقم
تو اگر گمگشتهٔ در این طریق	ره نمایت کرده حکم خالقم

اوّلاً بدان و آگاه باش که بهیچ وجه محیط بودن خدا و ذات احدیت منافاتی با اینکه در فوق العرش تکلّم با پیغمبر خود کند ندارد بجهة آنکه همانطور که در تحت الارض و فوق جبل و بطن حوت استماع فرمایشات حق را انبیاء کردند پیغمبر خاتم در فوق عرش استماع کلمات حق نمود و منافات بین اینکه خدا احاطه تامه داشته باشد بر تمام

اشیاء و بین محل اقامت پیغمبر و آن محلّی که از آن محل صوت و کلام حق را استماع مینمود بتقریب قاب قوسین او ادنی که کنایه از نهایت نزدیکی است نبود و حاصل معنی این است که سیر پیغمبر در تمام ملکوت الی فوق العرش واقع شد و در آنجا نزدیک بمقامی که توقف داشت خلق صوتی شده که از نهایت نزدیکی مقدار قاب قوسین بود و از جای دور صدا نشنید و این معنی هیچ منافی با محیط بودن و همه جا بودن حق ندارد و بعبارت دیگر میگویم چون خدا خواستند عار ساکنین ملاء اعلی یا بنظر رحمت خود خواست ساکنین ملاء اعلی بزیارت جسم و جسد پیغمبر مشرف شوند پیغمبر را برای اینکه ساکنین ملاء اعلی او را ببینند سیر بملاء اعلی داد و خلق صوت که معنی تکلّم حق است در آن موقع در ملاء اعلی برای گفتگو با پیغمبر شد که آنجا هم جائی است که باید خدا المحیط بآن باشد و هیچ اشکالی ندارد و آنچه تا اینمقام گفتیم بنا بر این است که این آیه را از ظاهر آن که متعلق بمقام قرب جبرئیل از آنحضرت باشد بیرون کنیم و آنرا مربوط بقصهٔ معراج نمائیم امّا بنا بر ظاهر آیه که این آیه ربطی بقصهٔ معراج نداشته باشد پس جواب مذکور مربوط باین آیه نخواهد بود بلکه جوابیست که از اصل مسئله تکلّم پیغمبر در فوق عرش بخیال فاسد و بنا بر اینکه کسی منافاتی را باطل کند خواهد بود و ثانیاً میتوانیم معنی دیگر از برای قاب قوسین بگوئیم و قرار بدهیم که مخالف ظهور لفظ ولی مطلب درست و صحیح باشد یعنی ظاهر آیه را که متعلق بمقام قرب جبرئیل به پیغمبر است

محوظ نداریم و متعلق به معراج هم ندانیم بلکه بگوییم که پیغمبر بعد از تعلیم جبرئیل آنچه را که حق برای آنحضرت وحی آورده بود که مفاد (علّمه شدید القوی ذو مرّة) یعنی مهیا و حاضر از برای اینکار شد و حال اینکه بالافق الاعلی و مقام عالی تر از عالی بود خود را پایین آورد و بمقام نزول تا آخر درجهٔ امکانیات رسانید که در مقام رسیدن با آخر درجهٔ امکانیات بقدر مقدار کمان بیشتر باقی نبود بلکه کمتر از این مقدار باقی بود پس حاصل مقصود این میشود که این پیغمبر که اشرف مخلوقات و صادر اول و مصدر کل موجودات امکانیه است در مقام تبلیغ آنچه باید از خدا الخلق برساند چندان پست و مشابه ادانی مردم شد که آنها را بعنوان مجانست جلب بسوی خدا کند که تا آخر درجهٔ امکانیات رسید (انما انا بشر مثلکم) میفرماید

چونکه با طفلت سر و کار او فتاد		پس زبان کودکی باید گشاد

البته هر معلمی تا تنزل مقام خود نکند نازل را بعالی نتواند کشید چنانچه تا نازل خود را بعالی نرساند و متمسک بذیل تربیت و ترقی او نشود از مرتبهٔ نازله بدرجات عالیه نخواهد رسید

(شعر)

دلو سوی چه رود با اضطراب		تا که خود را پر کند از آب ناب

آب میخواهد ز چه آید برون		جهد بدلو این کی شود ای ذوفنون
عالم ما هر که مکتب دار شد		انس با اطفال را ناچار شد
طفل کی عالم شود جز از علیم		حکمت آموزی نشد جز از حکیم

و حاصل مقصود از آنچه تا این مقام گفتم این است که آیه ربطی بمقام معراج ندارد و تعلق بمقام قرب جبرئیل به پیغمبر اکرم از آن مقام هم او را خارج بدانیم پس آن معنی که گفتم از آن مستفاد میشود و در واقع هم صحیح است اگرچه از ظاهر لفظ هم خارج شده باشیم

آقا کمال — آقا بحمد الله رفع این شبهه بخوبی از بنده شد ولی چون ضمناً ذکری از وحی و تعلیم جبرئیل شد و این مطلب هم بر بنده معلوم نیست یعنی نمیدانم معنی وحی را و آنکه چگونه تعلیم میکرد پیغمبر را و کیفیت علم پیغمبر بما کان و ما یکون و علم آنحضرت بمغیبات را هم ملتفت نیستم استدعا میکنم که چون سخن باینجا کشیده از این بابت هم رفع جهل بنده را بفرمایید

معلم — فرزند جان این مسائل هم از مشکلات است و اهمیت دارد و البته انشاء الله در این باب مذاکره هم خواهیم کرد ولی امشب دیگر در این مسائل نمیشود شروع کرد باید بیک کلمهٔ دیگر مسئلهٔ معراج را خاتمه بدهیم که دیگر

معراج جسمانی است اگرچه شما گفتید در پاسخ نامه شرح جواب اشکالات کاملاً موجود است
ولی خواستم شما اجمالاً متذکر باشید که هر چیزی که بالطبیعه میل بمرکز دارد بقهر قاهر و قسر قاسر بر
خلاف طبیعت حرکت خواهد کرد پس سنگ که جسم خاکی است و بالطبع باید در خاک
باشد بقهر و قسر فلاخن بهوا میرود و سیر نمودن پیغمبر بقهر و قسر اراده حق میشود و نیز
او را بهر جائی که بخواهد میبرد و نرسیدن هوا برای تنفس هم ممکنست که بحقیقت نفس
در مدت سیر محتاج بتنفس نباشد و خرق و التیام در فلک مربوط بانکه تکاثف
و تخلخل در آنها نباشد یا ابوابی نداشته باشد نیست و ابواب بودن برای آسمان
در آیات و اخبار متواتره مستفاد است پس هیچ مانعی از امکان آن نداریم
و چون اخبار بوقوع آن از صادق معلوم الصدق رسیده است لذا وقوع آن هم
مقطوع است و اعتقاد بآن از ضروریات و منکر آن کافر خواهد بود و دیگر امشب
از برای گفتگو وقت نداریم در امان خدا بروید تا فردا شب

آقا کمال تشکر کنان مرخص شده بمنزل آمد شب را با کمال بشاشت و خوشوقتی که
اشکالات معراج جسمانی رفع شده انشاء الله فردا شب معنی وحی و تعلیم جبرئیل
و علم پیغمبر بغیبیات مذاکره خواهد شد بشبی بروز و روزی را بشام رسانیده بوقت
موعود بخدمت معلم رسیده بعد از تحیت و سلام عرضه داشت

مذاکرات شب پنجم

آقا دیشب مسئله مجهوله بنده در معنی وحی و تعلیم نمودن جبرئیل مر پیغمبر را و کیفیت علم پیغمبر
و امام بود بعد در بین راه که بمنزل میرفتم بخاطرم آمد حرف معروف در افواه
و السنه عوام الناس که میگویند پیغمبر و امام علم بما کان و ما یکون الی یوم القیمه دارند
و معنی علم بما یکون که علم غیب است بلکه بعض ما کان هم علم بآن علم بغیب است و حال
آنکه بطریق حصر آیه شریفه لا یعلم الغیب الا هو منحصر میکند علم غیب را بخدای متعال
و در سوره مبارکه یوسف نفی علم غیب از شخص پیغمبر صریحاً میفرماید (نحن
نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن و ان کنت من قبله
لمن الغافلین) و در سوره مبارکه اعراف نیز میفرماید (قل لا املک لنفسی نفعاً
و لا ضراً الا ما شاء الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء
ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یؤمنون) و دال بر این است که پیغمبر علم بغیب نداشته
بلکه بحکم عقل هر گاه در بعضی از موارد اگر فرض ندانی از برای ایشان بنمائیم فضیلت
و مزیتی برای اعمال و افعال ایشان نیست — مثلاً در شب بیتوته خوابیدن امیر
مؤمنان علیه السلام در خوابگاه پیغمبر که خود را فدائی پیغمبر قرار داد هرگاه
میدانست که بر او آسیبی وارد نمیشود فضیلت و مزیتی برای این خوابیدن نبود

وهمچنین در موقع دادن انگشتر قیمتی بسائل اگر میدانست سائل جبرئیل است این انفاق فضیلتی
نداشت وهکذا دادن نان در سه شب متوالی بعنوان مسکین و یتیم و اسیر هرگاه میدانست
که سائل جبرئیل است این دادن نان افطار فضیلت ندارد بحکم عقل باید در بعضی از موارد ملزم
بعدم علم ایشان شد تا آنکه مقام فضل و فخر ایشان محفوظ ماند در این صورت ناچار منافات
با علم ما کان و ما یکون دارد و علی الجمله اشکال بین دائر امر است فقر و نقص ذاتی امکانی
نیز مزید بر ما یتصور احقر شده است لهذا متمنیم از تمام این سؤالات سراسر اشکالات تشریحا
از حضرت عالی جواب شافی کافی مطالبه نمایم

معلم - بلی فرزند تمام این مطالب اموریست که دانستن آنها لازم و واجب است
وصحت و استقامت عقیدهٔ اسلامی ایمانی مربوط و منوط بدانستن فلسفهٔ اینهاست - اکنون
جواب یک یک از این مطالب را بگوش عقل و وجدان استماع نمائید که خاطر شما
خالی از دغدغهٔ تشکیکات گردد و آسوده در سیر طریق دین قویم اسلام سائر بوده
باشید

اما معنی وحی و کیفیت آن این است که امری از جانب حق القاء والهام میشود در قلب
کسی بطور خفا که کسی ملتفت نمیشود که چگونه این شخص ملهم این مطلب غامض را یافت
و بعبارت دیگر علمی را که انسان بحیث عادات از خارج تحصیل نکرده و بغتة من حیث

لا تحتسب وحی و الهام است و کیفیت آن این است که یک انشراح صدری از برای شخص
نبی یا وصی نبی از جانب خدا میشود که قابل از برای قبول ظهور وحی و الهام میگردد
لهذا کریمهٔ (الم نشرح لک صدرک) اصل و عمدهٔ علو مقام قبول وحی را در شرح صدر است
خدای متعال برای نبی اکرم خود ثابت مینماید و بعد از حصول این انشراح و قابلیت جبرئیل
امین که واسطهٔ وحی و الهام الهی است باراده تکوینی که فعلیت و حصول و القاء و کشف
آن مطلب باشد در قلب نبی یا وصی وارد مینماید پس مستور غیبی باراده فعلی لا ریبی
در مرتبهٔ کشف و شهود معلومیت جلوه گر آید و این نحو از تعلیم را التعلیم روحانی و الهام
ربانی میگویند که بتوسط سمع و بصر و سایر حواس ظاهر و باطن القاء بر قلب نمیشود
بلکه بنحو جلوات روحانیت القاء بر قلب میشود و گمان نکنی که با این معنی که از برای
وحی و الهام کردم پس دیگر محتاج بجبرئیل نیستیم بلکه جبرئیل هم مخلوقی در خارج نباشد
زیرا که وحی و الهام حامل میخواهد که تعبیر از آن بجبرئیل میشود که بتوسط او آنچه باید در
قلب نبی یا وصی مشهود و مکشوف آید بعبارت دیگر آنچه را که باید به پیغمبری برسد
هرگاه عنوان مخاطبه و تکلم با حق است که لابد بخلق کلام و صوت بتوسط آنچه را او خلق
کلام و صوت میشود باید به نبی برسد یا بطریق وحی و الهام بقلب باید برسد حامل وحی
که اخذ وحی از آنچه قلم اعلی در لوح ثبت مینماید به پیغمبر برساند و طریق رسانیدن بعضی

ازاوقات القاء وانتقاشش در قلب است وبعضی ازاوقات متصور شدن واسطه
وحی بصورتیکه شایسته ولایق است میشود مثل متصور شدن بصورت دحیهٔ کلبی وبایدشود
که در عالم رؤیا القاء بقلب نبی یا ولی خواهد شد بهر تقدیر قبول وحی والهام
موقوف بر انشراح صدر است که اگر انشراح صدر نباشد قبول وحی والهام نمینماید
وقابل از برای نبوت وولایت وخلافت نخواهد بود وازاین بیان معلوم شد
که آنچه از اخبار برمیآید وقتیکه پیغمبر خواست جبرئیل را بصورت اصلی ببیند تمام
جانب مشرق ومغرب را جثهٔ او پر کرد با اینکه جبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی یا غیر او خدمت
پیغمبر برای رساندن وحی مشرف میشد منافات با یکدیگر ندارد — زیرا که طریقهٔ
ایصال وحی برحسب لیاقت اوقات واقتضارات مختلف میشود ایضاً از آنچه
گفتیم معلوم میشود که از آنچه از آیات واخبار مستفاد میشود از انحصار علم غیب بحضرت احدیت
واینکه پیغمبر اکرم صلعم عالم بغیوبات نبوده ونیست از برای او علم غیب مگر آنچه را که بوحی و
الهام از جانب حق باو تعلیم شود بتوسط این وحی
واینکه میگویند جبرئیل تعلیم نمود پیغمبر را فقط مقصود اینست که واسطهٔ ایصال افاضات
حق وحامل وحی والهام بوده والّا جبرئیل بنفسه از خود چیزی نداشته وندارد وبلکه
مقتضای توحید صفاتی این است که هیچ موجودی که بذاته ممکن باشد هیچ صفتی از

صفات کمالیه از برای او نخواهد بود وصفات کمالیه بذاته ولذاته منحصر بذات واجب
تعالی است چنانچه وحدت ویگانگی ذاتی منحصر بذات مقدس احدیت است ومقتضای
توحید صفاتی هم این است که علم غیب که لازمهٔ احاطهٔ تامه ومحیطیت مطلقه است از
برای غیر حق نبوده باشد پس هر وقت که نبی یا وصی اخبار از غیب مینماید لابد باید
بعنوان وحی یا الهام از جانب ملک علام بوده باشد وهمانطور که یشاؤن الا ان
یشاء الله ونیز لایعلمون الا ما علمهم الله بنابراین توانیم بگوئیم ومیگوئیم که حضرت
امیر مؤمنان در شب بیتوته در خوابگاه پیغمبر سلامت خود را امید است یعنی بخواست
که بداند واز جانب خدا براو واقع امر الهام شود وهمچنین نسبت بمقام تصدق انگشتری
یا اطعام مسکین ویتیم واسیر هیچیک را نخواست بداند ومی توانیم بگوئیم که از برای آنکه
صدور این افعال از آنحضرت علی وجه الفضیله باشد حضرت احدیت الهام بقلب آن
بزرگوار نفرمود
وآنچه از این باب گفتیم منافات ندارد که حضرت امیر در منبر کوفه فرموده
سلونی قبل ان تفقدونی ویا اینکه بفرماید علم ماکان ومایکون در نزد ما است زیرا که
علوم پیغمبر ووصی والهامات خلیفه وامام تابع ارادهٔ آنان است هر اوقات
هرچه بخواهند بدانند بوحی والهام الهی میدانند وآگاه از آن میشوند پس کانه

علم ایشان باشیاء، توقف بعلم فعلی و اراده ایشان دارد مانند کسی که چیزی را حفظ کند
هر وقت بخواهد بداند باندک تاملی میخواند و میداند لهذا معتبر باید که علم ماکان
و مایکون در نزد ماست و از آنچه میخواهید سؤال کنید تا آنکه برای شما بعد از درخواست
شما و توجه بدانستن مسئول شما خدا ما را اعلام نماید و ما شما اطلاع بدهیم با این معنی
دانستن نبی و وصی نبی مغیبات را منافاتی با هیچ آیه و خبر ندارد و مناقضه انحصار
علم غیب بحضرت احدیت ندارد .

خلاصه کلام اینکه آنچه که باید اعتقاد قلبی شما بوده باشد این است که وحی و الهام توسط
این وحی بر قلب مبارک پیغمبر و امام وارد میشود و میدانند آنچه را که خدا بخواهد
بآنان بفهماند و چنانچه اراده فهمیدن چیزی را هم بنمایند بوحی و الهام عالم بآن خواهند
شد لهذا منافاتی بین انحصار و اختصاص علم غیب بحضرت احدیت و نفی تفویض و
عالم بودن پیغمبر و امام علم ماکان و مایکون را باین نحو که هر اوقات بخواهند بدانند
بخواست و اراده فعلی حق میدانند دیگر نمیدانم بعد از این بیانات شبهه از برای
شما در این باب باقی مانده است یا خیر .

آقا کمال — بحمد الله از این شبهه و بعضی مشکلات از شبهات دیگر از قلب احقر
مرفوع و برطرف گردیده امشب از آنقدر معطل کردن و مزاحم شدن وجود ذیجود

از سرکار منفعل و شرمسارم اگر اجازه فرمائید برای اینکه رفع خستگی بفرمائید مرخص
شوم اگر باز شبهه در این باب بنظرم رسید فردا شب عرضه میدارم

معلم — در امان خدا باشید خیلی میل داشتم که بدانم این مطلب را خوب
فهمیده اید یا نه

آقا کمال — مرخص شده بمنزل خود رفته شب را بصبح و صبح را تا شب در فکر این
بود که بلکه اشکالی از برای مذاکرات شب گذشته پیدا شد چون در وقت معهود شب
بخدمت معلم حاضر شد عرضه داشت

مذاکرات شب ششم

که آقا دستم بدامنت کار شبهه من بالا گرفته و سخت شده یعنی در باب امر وحی و الهام
و کیفیت آن و وساطت جبرئیل امین وحی که مفصلاً مطلب را بیان فرمودید احقر
دیشب در آن فکر کردم دیدم مطالب سرکار را بخوبی ادراک نموده ام ولی اصل
مطلب فهمیده نمیشود حیرتم زیادتر شد اگر اجازه بدهید مطالبیکه فرمودید عرضه بدارم
که بدانید مطلب شما را خوب فهمیده ام و بعد اشکال خود را عرضه بدارم که بدانید فلسفه اصلی اصل مطلب را نشود فهمید

معلم — فرزند جان من خیلی مایلم که مطالب گذشته را تقریر کنی ولی در
این موقع که میگوئی مطالبی را که گفته ام فهمیده ولی در اصل مطلب باز اشکال دارم

چون ملتفت شده ام که اشکال شما چیست یقین کردم مطالب را خوب فهمیده

آقا کمال — آقا شما را بخدا قسم میدهم اشکال و شبهه که بنظر بنده رسیده شما میدانید که چه چیز است بیان فرمائید

معلم — بلی فرزند عزیزم من میدانم چه تصور نموده اید همان طور که خدا بشما ضمیر صافی و هوش وافی و وجدان کافی داده است بکسانیکه ریاضت و زحمت کشیده اند گاهی بعضی مطالب را القا میفرماید اینک شبهه شما را تقریر میکنم تا بدانی که دانسته ام که اشکال و شبهه شما از چه بابت و کدام است

آقا کمال — تشکر میکنم از اینکه سر کار شبهه و اشکال بنده را بدون تقریر بنده اظهار میفرمائید زیرا که کشف میکند از اینکه شبهه بنده بی ربط و بی مناسبت نبوده حالا تقریر بفرمائید

معلم — عزیز من چون من بشما گفتم که وحی و الهام باین است که مطلبی را که باید پیغمبر یا وصی بداند بعد از انشراح صدر که خدا برای آنان حاصل فرموده است که قبول وحی و الهام کنند آن مطلب القا بقلب آن بزرگواران بواسطه امین وحی که حامل وحی و الهام است خواهد شد و بدون حامل وحی القاء وحی بر نبی نمیشود و چون این توسط حامل وحی از برای آن است که بدون واسطه از مبداء نمیشود القاء

برای این وحی نمیشود لابد گفته شد که قلم اعلی در لوح مینویسد و این وحی را از لوح محو و اثبات اخذ نموده به پیغمبر یا وصی پیغمبر بطریق الهام میرساند چون مطالب را خوب فهمیدی از این جهت بر شما مشکل شده که شنیده و بشما گفته ام که صادر اول که حقیقت محمدیه است در اخبار گاهی از او تعبیر بعقل اول گاهی بلوح گاهی بقلم شده است و بمفاد آیه کریمه (وکل شیء احصیناه فی امام مبین) باید لوح و قلم هم غیر از امام مبین نباشد و امام مبین همان حقیقت محمدیه است پس جبرئیل باید از خود پیغمبر اخذ مطالب را نماید در صورتیکه امر از این قرار است پس پیغمبر خود همه را میداند و محتاج بخبر جبرئیل و این داستانهای دور و دراز و اینکه جبرئیل چگونه خلقتی و چه و چه نخواهیم بود حاصل و خلاصه اشکال شما این میشود که حقیقت محمدیه جامع الجمیع جمیع کمالات میباشد پس محتاج بجبرئیل و تعلم او نیست چرا این گمان نکنم اشکالی داشته باشید.

آقا کمال — بلی اشکال بنده همین است که تقریر فرمودید و تشکر میکنم از اینکه از روی اعوجاج و کج خیالی بی ربط احقر تصور نموده ام حالا استدعای جواب و رفع اشکال از انفاس قدسیه سرکار مینمایم.

معلم — همینطور که این اشکال را ملتفت شده هر گاه اندک تحمل و التفاتی نمائی خواهی فهمید که این اشکال نسبت بغیر از خاتم انبیاء و اوصیاء آنها جاری

نیست زیرا که تمام آنها لازم دارند اخذ مطالب را از امین وحی نمایند و امین وحی از لوح امام مبین که حقیقت محمدیّه که عقل کلّ و صادر اوّل است اخذ مطالب نموده برساند پس آن اشکال فقط متوجّه میشود باینکه خاتم انبیاء، بنابراین معلّم جبرئیل است که جبرئیل اخذ مطالب از وی نماید پس نمیشود که معلّم او باشد و مطالب را بوساطت باو برساند زیرا که معطی شئ فاقد شئ نمیشود باشد چون مطلب اینطور است کلّیّین از عرفا معراج حضرت را معراج از ظاهر بباطن خود تصوّر نموده اند و تفصیل این بیان را در پاسخ نامه هرگاه رجوع نمائی ملتفت خواهی شد و در آن کتاب خواهی یافت که وحی آلهی بتوسط جبرئیل و این وحی بحضرت ختمی مرتبت که اصل و اصالهٔ کاینات و امام مبین است چگونه تصوّر میشود که جبرئیل بحسب باطن متعلّم و بصورت ظاهر معلّم باشد و اینگونه مقامات هست که زبان را قدرت تقریر و قلم را یارای تحریر نیست تخلّقوا باخلاق اللّه و حاشیتین لیطهر لکم در اینگونه مطالب است که باید گفت لیس العلم بکثرة التعلیم و التعلّم بل نور یقذفه اللّه فی قلب من یشاء و همچنین که فرموده اند

علمی بطلب که خیالی نیست		حالیست تمام و مقالی نیست

بنابراین در این مواقع بیش از این نمیتوانم سخن راند و بتوسّط گوش سر مطلب را بمستمع فهماند باید دیگر از این مطلب درگذری و از مقولهٔ دیگر سخن درمیان آوری

و شما را تأکید اکید میکنم که در این امر دیگر تفکّر نمائی امید است بعد از آنکه ارکان قوای علمی شما استحکام یافت و شما او را بریاضت و تصفیهٔ نفس نمود و قلب مبارک منوّر بنور تقوی گردید بالعیان روح مطلب را مشاهده نمائی .

آقا کمال — بچشم اطاعت میکنم پس از بابت اشکال در انتساب افعال خالق خلق که مراتب توحید افعالی بوده باشد مقاصد و مطالب خود را عرضه بدارم .

معلّم — بلی در این باب آنچه میخواهید سؤال کنید ولی امشب اگرچه وقت باقیست ولی اگر شروع در مطلب نمائیم سخن بجائی که ملفی بوده باشد نمیرسد پس بهتر این است که از برای شب بعد بماند .

آقا کمال — اجازه مرخّصی گرفته بمنزل رفته شب را بصبح و صبح را بشام رسانیدم در موعد در ورود خدمت معهود آقای معلّم حاضر و تحیّت ورود ادا نموده عرضه داشت

مذاکرات شب هفتم

آقا دیشب در اینکه فرمودید کلّیّین عرفا فرموده اند معراج پیغمبر از ظاهر بباطن خود بوده و در کیفیّت معلّم و متعلّم بودن جبرئیل تصوّراتی نموده ایم انصاف میدهم که اگر کسی بخواهد اینمطلب را بیان کند بمضیقه و تنگنای عبارات گرفتار میشود اگرچه درست مطلب را نفهمیدم ولی تصوّر میکنم که امید است ببرکت انفاس قدسیهٔ سرکار بتدریج

زمان مطالب همه مکشوف خاطر آید حالا اجازه بدهید که شروع در مطلب معهود نموده اشکالات خود را عرضه بدارم

معلم — بلی الغرض زند ارجمند هر مطلبی که حقیقت و واقعیت آن بتصور آید کما هو حقه نمیشود بتقریر آورد

چنین فرمود آن پیر طریقت بیان کوته زبان گنگ و دهان تنگ		بیان را نیست راهی بر حقیقت مزن دم آگهی گر از شریعت

زبان قابل از برای اظهار اسرار نهان نیست به هر تقدیر از این مطلب بگذریم امید است که واقع مطلب را درک نموده یا بعدها بنمائید حالیه از اشکالات توحید افعالی که در خاطر منظور نموده اید سؤال بنمائید .

آقا کمال — بنده باز عرضی که دارم از بابت نسبت دادن فعل مخلوق است بخالق و اینکه در کریمه میفرماید (ما رمیت اذ رمیت) و امثال آن که قریب باین مضمون باشد مثل (انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء) که اهدا کردن را نمائیست و فعل شخص پیغمبر است خدا نسبت بخود میدهد و در افواه و السنه مردم شایع است که میگویند خدا فلانکس را غنی یا فقیر یا صالح یا طالح کرد و آیهٔ کریمه (قل کل من عند الله فمال هؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا) — علی الجمله آنچه از اخبار و آیات دلالت

دارد بر انتساب فعل خلق بخالق با اینکه نسبت بخلق هم اگر داده شود کسی نمیگوید نسبت عاطل و باطل است بلکه لفظ اذ رمیت دلالت دارد بر انتساب و نسبت داشتن فعل بفاعل که پیغمبر است و مع ذلک انتساب فعل را که اولاً به پیغمبر داده ثانیاً نفی میفرماید. با آنچه در مسئله جبر و تفویض و امر بین الامرین گفتیم و شنیدیم و نوشتیم این مسئله حل نشده است که نفی فعل از انتساب بعد از انتساب چه معنی دارد باین معنی که امر بین الامرین شرکت در فعل را که محقق نمیکند و اگر فرضاً محقق شرکت باشد باز نفی انتساب جهت ندارد در حالتیکه صدق انتساب استقلالی در عرف محاوراتی محقق است و دیگر لفظ توحید افعالی که فرموده اید و قول آلهیون که لا مؤثر فی الوجود الا الله فرموده اند ولا حول ولا قوة الا بالله و امثال اینها تاکید نفی انتساب فعل بغیر خالق دارد و در دعای ابو حمزه علیه السلام امام عرضه میدارد انک تفعل ما تشاء ولا یفعل ما یشاء غیرک چگونه جمع بین این دو امر متضاد میتوان نمود و ما اگر قطع نظر کنیم از اینکه اگر فعل خلق از خالق باشد پس مخلوق را عقاب بر فعل عقاب بر شخص است بفعل غیر و لا تزر وازرة وزر اخری نفی آنرا بیان میکند ما نیز اعتراض باینکه اجتماع نسبت فعل بعبد و خالق و سلب و نفی فعل از او بنفسه محتاج بجواب است

یا جوابم را بخوبی گوی سهل — تا رهائی یابم از زندان جهل

یا بگو نا اهل باشی ای کمال   کی تواند کس کند نا اهل اهل

معلم - بحمدالله اهلیت شما از برای فهمیدن معارف حقه و ادراک مطالب سزاوار و شایان تمجید است ابداً بوی نا اهلی از شما استشمام نمی شود

(نظم)

ای کمال الدین توئی شبل رسول   هرچه گویم من بکن از جان قبول
گوش دل بگشا و بشنو راز من   تا کنی قلب خود هم آواز من
میدمم من در دمت هر دم دمی   من چو روح قدسم و تو مریمی
مریم بکری و معصوم از گناه   عیسی نطقت بمهد جان گواه
کودک نوزاده را نطق و بیان   خرق عادات آن باشد عیان
عامیان کی درک گفتارت کنند   از حسد ایذا و آزارت کنند
تو ملول از طعنهٔ عامی مباش   هست گفتار تو بر صدق تو فاش
تو چو آن ذوالنون مصری در بیان   درک گفتت کی کنند این غافلان
غافلان حیرت ز تقریرت کنند   ذم و طعن و لعن و تکفیرت کنند
از قبول و رد عامی درگذر   بفکن این افسانه‌ها را پشت سر
ره رو حقی بجو راهی به حق   تا شود قدرت فزون زین نه طبق

آدمی سرا پر تو نور یقین   دل کند بالاتر از عرش برین
ترک حق جوئی مکن تا زنده   گر تو آگاهی و حق را بنده
بشنو اینک از سؤالاتت جواب   تا نمایم بر تو کم کم فتح باب

اگرچه سابق بر این نظماً و نثراً از مسئله جبر و تفویض و امر بین الامرین اشارات و تصریحات نموده ایم که جواب این سؤالات بوده باشد ولی چون اینگونه امور را شرح و تفصیل از برای ثبوت مطلب لازم است ناچار باید از برای شما تقدیم مقدمهٔ نمود بعد شروع بجواب تفصیلی نمایم و آن مقدمه اینست که مصحح انتساب فعل بفاعل گاهی از حیث صدور فعل است از فاعل بمقدمات اختیاریه که علم بصلاح که موجب میل و رغبت و عزم میشود که متعقب میشود آنها را جزم و حرکت اضلاع مثل اینکه زید مثلاً میخواهد کسی را بزند یا بکشد یا چیزی بکسی بدهد یا چیزی بخورد یا بطرفی برود و هکذا ابتداء امر علم بصلاح و انتفاع خود پیدا میکند یعنی فایدهٔ مترتبه بر زدن یا کشتن یا دادن یا خوردن یا رفتن را تصور مینماید پس از روی میل و محبت بتحصیل آن فایدهٔ مستوره میل بآن افعال پیدا میکند پس عزمی بر آن عمل میکند و اگر مانعی جلوگیر نشود جزم بفعل حاصل شده شروع بعمل مینماید پس اعضاء بدن و عضلات جسد او متحرک برای صدور فعل میشوند ببینید چقدر مقدمهٔ غیر اختیاریه باید بر اینش در خارج من حیث لا یحتسب فراهم شود

که شاید ابداً التفات بهیچیک از آنها ندارد مثل اصل حیات و زنده بودن تا زمان صدور
فعل و نیامدن مانعات و مصادفه کردن مطلوب با واقع ـ مثل اینکه زید میخواهد عمرو را
بکشد بر خلاف مطلوب نشود که بدل عمرو بکر را اشتباهاً بکشد یا میخواهد شراب بخورد شبه آب مثل
در خارج نبوده باشد و مبدل بسرکه اشتباهاً نشود و هکذا ما بقی و این عدم مصادفه
مصادفه با مطلوب از اموریست که خارج از اختیار شخص فاعل است اگر چه جزء مقدمات
اختیاری نیست ابداً هیچ چیز در تحت اختیار تامه انسانی نیست اما در عرف و عادات
محاورات از بدیهیات و مسلمات است بر وجهیکه در صورت عدم مصادفه مثل اینکه
میخواست عمرو را بکشد بکر را کشت نسبت فعل عمومی باو نمیدهند بلکه میگویند بکر را بخطا
کشت پس نسبت فعل بفاعل بر سبیل مجاز محتاج بهیچ امری که در تحت اختیار
فاعل باشد نیست مگر اینکه دخول او در عمل مسبوق بمقدمات اختیاریه باشد این
نحو از امور مصحح انتساب فعل است بفاعل و گاهی انتساب فعل بفاعل میشود از بابت اینکه
امور غیر مقدمات اختیاریه در کف اختیار آن فاعل است که فی المثل صدور فعل از فاعلی که
بمقدمات اختیاریه فعل از او صادر میشود چون صدور محتاج بمقدمات غیر اختیاریه او است
مثل آن فاعل مثل آلت است نسبت بفاعل مختار بر وجهیکه این قصد و توجه بمقدمات
اختیاریه است هم در تحت اختیار و تبع فراهم شدن آن امور غیر اختیاریه این فاعل است

که از طرف مهیا کننده آن امور غیر اختیاریه بر حسب محاوره عرف و عادات
از بابت انتساب مسبب بسبب است که اقوی از مسبب است انتساب بسبب را بنظر
اول می‌بینند و لهذا اول نسبت فعل را بسبب قریب میدهند مثلاً طباخ که یک
غذائی طبخ میکند که هیچیک از مایحتاج مطبوخ را از خود ندارد و نداده تماماً از
صاحب خانه است البته نسبت اولیه طبخ در عرف عادات بطباخ داده میشود و
هرگاه نهایت طبخ را نسبت بصاحب خانه بدهند و بگویند فلان کس بسیار خوب
طبخی نموده نسبت مجازیست که باعتبار سبب بودن صاحب خانه برای طبخ طباخ
بصاحب خانه داده است و این سبب اگر چه بعرف محاوره مجاز است ولی در عالم
واقع و نفس الامر این علت سبب صدور طبخ از طباخ است و علت مقدم از اوی
از معلول است پس میتوان گفت که صدور فعل از فاعل صدور بظاهر در نظره اولی است
و حقیقت صدور از موجد و علت وجود فاعلی است که فعل از او صادر شده و همچنین
هرگاه شاطر نان پز نان را سوخته از تنور بیرون آورد یا نپخته در آورد باینکه آتش
نان را سوزانیده یا بواسطه کمی آتش ناپخته مانده انتساب فعل را هرگاه بنان پز
بدهی و بگوئی نان را شاطر نان پز سوزانیده یا خمیر در آورده یا نسبت بسوزاننده
و کمی تابش را با آتش بدهی و بگوئی آتش نان را سوزانیده هر دو نسبت صدق

واقع مینماید و آیهٔ کریمهٔ و ما رمیت اذ رمیت افاده همین معنی را میکند یعنی مضمون آیه اگرچه نسبت فعل رمی در صورت ظاهر بتو داده میشود ولی چون تو از خود چیزی نداری و علت موجده تو منم پس رمی تو هم فعل من خواهد بود و بعبارت دیگر جمع بین رمی و عدم رمی در آیهٔ کریمه باین میشود که فعل رمی از پیغمبر و انتسابش بآن حضرت از باب اینست که فاعل بقیومیت حق متعال است و صاحب لسان الغیب در اینمعنی خوب گفته است رحمة الله علیه

نسبت فعلست اول سوی ما	که ز ما شد صادر اول فعلها
چونکه ما خود فعل آن فرزانه‌ایم	هرچه ما راهست زان کاشانه‌ایم
نسبت اولی بما زان پس بحق	بوالعجب نبود گر او باشد سبق
این دو نسبت هر دو در معنی یکیست	اول و ثانیست فرق اندکیست
نسبت اولی بخلق اولی بود	چون بما هم فعل فعل ما بود
ثانیاً نسبت بحق آمد روا	که از او باشیم ما و فعل ما
شاهد این راز بی علت و لیک	رو بخوان از ما رمیت اذ رمیت

بعد از تقدیم این مقدمه البته باید فرزند عزیزم ملتفت شده باشی که هر دو نسبت در مرحله و موقع خودشان صحیح و واقعست و باختلاف حیثیت اختلاف دارند

چون چراغی را بری در آفتاب	هست باشد نیست باشد ز احتجاب
هست گر بر شعله‌اش دستی بری	نیست باشد چون ندارد روشنی
نسبت اثبات و نفی اینچنین سیر	چون جهة شد مختلف نیکش شمر

و از اینجا کمال توحید باجتماع توحید چهارگانه است که گفته شد و یکی از آنها توحید افعالیست شخص موحد بهمانطور که آنچنین فرموده‌اند و بحکم مستحکم عقل جز این نمیشود که بوده باشد که لا مؤثر فی الوجود الا الله وجود افعال هم بتأثیر حق است که غیر از او مؤثری از حیث قیومیت که قیام فعل فاعل باو باشد نیست پس لا حول و لا قوة الا بالله صادق و محقق است زیرا که حول و قوه که مقام قیومیت هر قائمی است انحصار بذات واجب الوجود دارد لذا فعل هر فاعلی از حیث صدور بقیومیت مقوم منتسب بحق است اگرچه از حیث صدور از مقدمات اختیاریه منسوب بفاعل است و از آنجهت که صدور فعل از حیث قیومیت فاعل قائم بمقوم است پس ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و دعای مبارکه که امام عرضه میدارد انک تفعل ما تشاء و لا یفعل ما تشاء غیرک صحیح و محقق است چه اگر بعدم هریک از اجزاء علت صدور که حصول آن بسته بمشیت فعلی حق است عدم او محقق میشود کشف از عدم مشیت فعلی حق مینماید.

فرزند جان هرگاه تحقیق و تدقیقات فکری در این اشعار نمائی شبهات در مسئلهٔ بین الامرین و مسئلهٔ قضا و قدر و مسئلهٔ حتم و تعلیق از خاطرت زدوده خواهد شد و

حقیقت این مسائل غامضه کما هو حقه منکشف و منتقش در قلبت خواهد شد

ای که لا حولت بود ورد زبان | چند غافل باشی از معنی آن
بشنو این تمثیل ای مرد خدا | تا توان سازی حق از باطل جدا
گوش دل بگشا شنو گفتار من | تا که در اسرار گردی یار من
اندر این ابیات اسراری عمیق | هست افزون فکرتی باید دقیق
گوش دل کن باز و بشنو این مثل | تا رهی دل را ز هر لیت و لعل
بهر کشف سر لا حول و لا | باب معنی زین مثل در دل گشا
این زبان در جنبش از بهر کلام | در دهان خود را زند بر هر مقام
غیر ضربان نیست از وی لا کلام | حرف نیک و بد طراود در مقام
با زبان گویی گر این بد بهر چیست | گوید او تقصیری از من هیچ نیست
جنبش من جمله بر خلق کلام | فیض محض است و بود این فیض عام
از مقامات حروف آن نیک و بد | ناشی آید نیست بر من مستند
گرچه ضربان از منست اندر اثر | نیک و بد آید ز تأثیر قدر
باشد این تقدیر را علت قضا | مقتضی را لازم آید اقتضا
چون قدر کائن بود ای ذو لباب | پس بباید کردنت زو اجتناب

لیس للانسان الا ما سعی | خوانده گر چشم معنی بر گشا
گر خوری سم حتم باشد مردنت | حتم آن تعلیق شد بر مردنت
حتم شد سوزندگی از بهر نار | شد معلق هیچ او بر هیشه زار
چون معلق گشت هر حتمی بشرط | پس بشرط ضد آن کن خویش ضبط
چون قضا مبرم قدر کائن بود | لاابالی در عمل ضامن بود
دست حق مغلول نبود در اثر | پس بحول اوست تکثیر خیر و شر
حول حق را نیست اندر خیر و شر | خلف و تبدیلی و تغییر اثر
سکر در تغییر خمر از ذات اوست | گرچه از اصل قضایش آبروست
تا قضا او را نیارد در وجود | نیست را کی می برآید ضر و سود
چون قضای حق ورا موجود کرد | مقتضای ذاتیش مشهود کرد
غنج گشتی خمر از بهر دوا | نی ز بهر بغی و طغیان هوا
در قدر این هر دو توام با قضاست | چونکه اندر ذات خمر این اقتضاست
از قضای سکر اگر خواهی رهی | باید اندر خمر تغییری دهی
لازمهٔ هر شیء بجنگ و جدال | انفکاکش بی سخن باشد محال
سنگ اگر در شوره زاری گشت غرق | در اثر کی با نمک او راست فرق

قلب ماهیات تا شیئی بخت / منقلب کی گردد آثار بخت
نار را براهیم از امر خدا / گل چو شد سوزندگی شد زو هبا
پس قضا گردد مبدل از قدر / قلب ماهیت بدل سازد اثر
چون برودت با قضای وی بود / از قضای نار دفع وی شود
با قضای حق مکن بیجا ستیز / از قضائی در قضائی میگریز
حتم موت سم ز تأثیر قضاست / زانکه اندر ذات سم این اقتضاست
از قضا تریاق دفع سم کند / سم قاتل را قضا مرهم کند
اقتضا آنکه در اشیا بود / از قضای فعل حق افنا شود
تلخ و شیرین زشت و زیبا از قضا / در وجود آید ز ردی اقتضا
مقتضی را اگر دهی تغییر ذات / منقلب میگردد آثار صفات
هر اثر تغییر یابد از محل / سرکه سازد دافع صفرا عسل
چونکه مقهور سبب شد سبب / جو اگر کاری مکن گندم طلب
گر علی جو کارد و گندم عمر / کشت خود هر یک برند اندر ثمر
گر نبی حنظل بکارد در زمین / غیر حنظل کی برد زو حین چین
یشکر بوجهل اگر در دشت کاشت / غیر شکر بالیقین زو برنداشت

چون مقدر گائن و مبرم قضاست / لیس للانسان الا ما سعی آست
ای کمال الدین گرت عقلست و هوش / بادهٔ معنی ز فکرها بنوش
کشف تقدیر و قضا تعلیق و حتم / بهر تو بنمودمی بی طعن و شتم
الکهت کردم از این رمز خفی / تا نماند بر تو مقصد مختفی
ای کمال الدین ترا جهدست و جد / در امور دنیی و عقبی ممد
جد و جهدی کن که تا یابی مرام / قصه شد کوتاه باقی والسلام

معلم — فرزند امشب خیلی صحبت کردیم گمانم این است که اگر در این نثر و نظم افکار دقیق نمائی خودت بلسان قلب جواب مشکلات و اشکالات خود را خواهی داد امشب را برویدمنزل خود هرگاه فردا شب را زنده ماندیم باز هم در این باب گفتگو خواهیم نمود.

آقا کمال — مراجعت بمنزل نمود شب را در فکر این بود که از کجا بتواند جواب خود را بدهد که ناگاه دوچار شبههٔ جدیدی شد و آن شبهه این بود که و مَن یتوکل علی الله فهو حسبه مفاد این کلام اینست که اصلا حرکت و سعی از انسان لازم نیست توکل بخدا کافی بر سعی و حرکت خواهد بود بسیار خلقش تنگ و پریشان شد از شدت پریشانی از جنگ افکار پناه بخواب برد و در عالم رؤیا دید با شخصی

مقابل شده است که خیلی شبیه بخود او است که اینه او را همین خود می پسندید از او پرسید
شما کیستید گفت من توام — گفت اگر تو منی من کیستم — گفت تو هم منی و جز من نیستی
آقا کمال گفت بودن من شما و شما بودن من موجب وحدت است و توئی و منی
موجب تعدد این و آن با یکدیگر چگونه جمع میشود میشود — آن شخص گفت من توام
بجهة آنکه وجود مقابلی غیر از تو با تو ندارم و تو جز من نیستی بجهت آنکه مقابله و مضادّه
با من نداری مثل آنکه نتایج اعمال که بسعی عبد حاصل میشود بسته بتوکل و شرط
توکل است و کافی امور توکل است که متعقب بمشروطش که سعی عبد است باشد چنانچه
مولوی در مثنوی گوید

گفت پیغمبر باواز بلند — با توکل زانوی اشتر ببند

پس سعی عبد که بستن زانوی شتر باشد منتج سلامت و استحفاظ شتر است که مقرون
بتوکل باشد نه اینکه لازمه بستن زانوی شتر حرکت نمودن اشتر را در بر دارد و ممکن است
گسیخته شود و شتر برخیزد معین است که تا زارع شخم نکند زمین را و تخم نفشاند و
سقایت عادی ننماید در خانه بنشیند و بگوید توکل بخدا امسال فلان قدر گندم
دارم نخوانان او را اخوان اصحاب سودا و سفها میدانند چنانچه اگر شخم کند و تخم
بپاشد و آبیاری عادی بموقع بنماید و حصول محصول را باین بداند و توکل بخدا نکند

بسا باشد خائب و خاسر شود پس لامحاله اجتماع سعی و توکل مدخلیتی در حصول نتیجه
دارد مثل اینکه اجتماع من و تو دوئیت را از بین رفع نموده .
آقا کمال در جواب گفت از این فرمایش تو شبهه حادثه من رفع شد و معلوم شد بر
من که سعی عبد مشروط است تأثیرش در نتیجه در اینکه قیومیت حق او را به نتیجه برساند
پس سعی عبد را در آن جزئی که واگذار باو شده است و مغلوب اختیارات اوست
میباشد و آنچه از برای او مقدر نشده و از قدرت او بیرون است حق انجام داده
پس در مثل زرع و کشت چون شخم و تخم و سقایت را حذ العبد واگذار فرموده و امر
بعمل آوردن آنها کرده است پس اینها در عهده عبد میباشد اما رویانیدن و تربیت و
استکمال نمودن و از آفات خارجیه حفظ نمودن و باران را بموقع بران بارانیدن را
وو و و از برای خود قرار داده است پس صحیح است که گفته شود لیس للانسان الا
ما سعی از آنچه سعی و عملش در عهده گذارده اند که اگر نکند آنچه را که براو گذارده اند
ابدا چیزی حاصل نمیشود پس منحصر میشود حصول فایده بسعی عبد در آنچه باو واگذار شده
از عمل .
شخص مقابل با آقا کمال — مطلب همین است که گفتی و جواب اشکال تو همین است
که از خودت شنیدی این سخن را گفت و ناگهان خود را بدن آقا کمال زد و دوئیت

اعتباری معدوم گردید .

آقا کمال از شدت خوف و واهمه از خواب بیدار شد و خیلی از خواب خود متعجب بود از جهتی هم مسرور و کیف بود از اینکه رفع اشتباه خود را در خواب از خود نموده نیمه شب را در فکر تقریر رفع شبهه حادثه و قدیمه بود تا صبح و صبحگاه الشام آورد شرفیاب خدمت معلم در وقت معهود شده تحیت ورود بجای آورده عرضه داشت

مذاکرات شب هفتم

آقا قصه دیشب بنده از عجایب است بعد از مرخصی و رسیدن بمنزل متفکر بودم که از چه راه توانم جواب اشکال خود را بدهم البته سرکار نظری داشتید که فرمودید هرگاه فکر کنی جواب اشکالات خود را بدهی آنچه فکر نمودم فکرم بجائی نرسید و شبهه دیگری هم برایم حاصل شد از باب اینکه چگونه میشود جمع کردین و من یتوکل علی الله فهو حسبه ـ ولیس للانسان الا ما سعی در این باب هم آنچه فکر کردم فکرم بجائی منتهی نشد با حال پریشانی و ملالت خواب مرا در ربود شاید نزدیک سحر بود خواب دیدم که شخصی است مثل خود من در مقابل من آمده میخواهد با من صحبت کند از او پرسیدم تو کیستی گفت من توام گفتم پس من کیستم گفت تو هم منی علی الجمله تمام قصه خواب و سؤال و جواب خود را از برای معلم نقل نمود .

معلم ـ بلی العزیز من آن شخص همان خودیت شما بود و جواب اشکالات خود را بخود میداد و مطلب از همین قرار است که در عالم رؤیا دیده اید و تعبیر شده است و فعلاً هم تقریر نمودید .

آقا کمال ـ خوب آقا جواب اشکالات همین است که فرمودید بنده هم قانع گردیدم نقداً اشکالی ندارم ولی این کیفیت رؤیا چه بود و آن شخص که بود و چه میدانست آن شخص که من در چنین اشکالی مبتلا شده ام که جواب بدهد این مطلب خود بنفسه از عجایبات است باید حل این مسئله را از برای من بفرمائید .

معلم ـ ای فرزند حقیقت رؤیای صادقه و کاذبه باختلاف اوقات و احوال و حوادثات خارجیه را اگر بخواهیم از برای شما تقریراً و تشریحاً و تفصیلاً بیان کنیم مطلب طول میکشد و از مقصود باز میمانیم اجمالاً بدانید که این رؤیای شما از رؤیای صادقه بود و آن شخص خود شما هستید یعنی باطن شماست چون تهاجم اشکالات و افکارات کثیره حواس ظاهر شما را در حجاب حیرت برد باطن شما در عالم رؤیا ظاهر شد و رفع شبهه شما را نمود غیر از خود شما دیگری نبوده چون خود شما عالم باشکالات بودید و اشتباهاتیکه در خاطر خودت بود دو باره بخاطرت حاضر کرد و شبهه شما را بجواب نمود بعبارت دیگر سائل و مسئول مورد و مجیب هر دو خود شما هستید که باعتبار اختلاف

حیثیات ظاهر و باطن یعنی ظاهر شما از باطن شما سؤال میکند و باطن شما جواب میدهد ظاهر شما مورد و معترض است و باطن شما مجیب است این حال از برای زمان بیداری از برای شما هست منتها این است که در نفس خارجی نمی بینی همه چیز از ظاهر بباطن و از باطن بظاهر توارد و تعاکس میکند مثلاً خود از خود سؤال مینمائی ده بیست عدد چند عدد است از باطن خود بظاهر خود جواب میدهی دویست عدد میباشد هرگاه اختلال دماغ از برای کسی حاصل شود این ترتیب از برای او غیر ممکن است پس هر چه بر او وارد میشود همانست که وارد شده انعکاس ثانوی از برای او نیست بلی بدون انعکاس ثانوی نمیشود لیکن انعکاسات تمام بر خلاف اصل وارد و حاصل میشود بواسطه خلاقیت نفس ناطقه و نقوشات واهمه خلق صورتی میشود یا مطابق دارد یا مخالف پس همان صور منقشه مخاطب است و مذاکرات میکند و در حقیقت واقعیه خود با خود گفتگو کرده است نه بغیر خود .

آقا کمال — بحمد الله که این مطلب را فهمیدم حالا یک شبهه مخصوص دیگر دارم که بخاطرم آمد هرگاه اجازه بدهید عرضه بدارم اگر چه امشب هم جواب را موقوف بفردا شب نمائید ضرری ندارد

معلم — شبهه خود را تقریر نمائید ضرری ندارد بسیار خوب است شاید جواب من

محتاج بنظر و فکر ثانی باشد .

آقا کمال — عرض بنده اینست که مردم از عالی و دانی مسلمانان میگویند کار دست خداست آنچه بخواهد مینماید تعز من تشاء و تذل من تشاء هم دلالت دارد بر اینکه همه چیز بمشیت حق است و نتیجه کلام اینست که هیچ چه اسباب را مدخلیت در امور نباشد و حال آنکه بعلاوه آنکه میفرماید ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها و این مطلب منافی عدم مدخلیت اسباب است بالعیان مشاهده میکنیم که نفاق کذب خیانت اسباب اختلال نظم معاش و زندگانی نوع است و بر خلاف صدق دیانت امانت محبت اتحاد اسباب آبادی و صلاح امر معیشت و زندگانی است و می بینیم ترتیب مسببات بر اسباب از بدیهیات اولیه است چگونه جمع میشود بین آنچه مردم میگویند و مفاد آیه شریفه تعز من تشاء و تذل من تشاء می باشد و بین حدیث ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها و آنچه بالعیان از ترتیب مسببات بر اسباب مشاهده مینمائیم .

معلم — بسیار خوب شبهه شما را دانستم انشاء الله فردا شب مفصلاً جواب خواهم داد و رفع این شبهه شما را خواهم نمود .

آقا کمال — بعد از اجازه مرخص شده بمنزل خود رفته بر طبق معهود شب را بصبح

و صبح را بشام رسانیده بعد از ادای وظایف در منزل آقای معلّم ورود نموده و آداب ورود را بجای آورده عرضه داشت

مذاکرات شب هشتم

که آقا دیشب خیلی فکر نمودم که شاید خود بتوانم جواب اشکالی از این شبهه بخود دهم قدرت وفا نکرد و نتوانستم خود را ساکت نمایم استدعا مینمایم جواب این سؤال و رفع این شبهه را بطور وضوح و اتقان بیان فرمائید

معلّم — فرزند جان من البتّه باید مطلب را طوری بیان نمود که رافع اشکال باشد نه حیرانی و عبارت پردازی سخن رانی خالی از مغز را فائده جز تضییع وقت نباشد بلی در جواب از این اشکال محتاج به بیان دو امر در دو مقام میباشیم

مقام اوّل — این است که به بینیم سببیّت از برای اسباب از کجا آمده است و ذات اسباب اقتضاء ذاتی دارد یا اینکه اقتضاء تأثیر را یافته است

مقام دوّم — اینکه به بینیم اسباب علّت تامّه هستند که معلول و مسبّبات آنها غیر منفک از آنهاست بحیثیّتی که محال باشد تخلّف وجود مسبّبات در وقت حصول سبب یا از قبیل مقتضیات است که حکمت مانع منع نماید آنرا اگرچه اشاره بهر دو مقام

از حکیم معنوی مثنوی آمده که میفرماید

از سبب سازیش من سودائیم　　در سبب سوزیش سوفسطائیم

شده است ولی شرح آنرا باید بیان نمود که مطلب خوب واضح و مبرهن آید لذا در مقام اوّل میگوئیم هر متصوّر ممکن از ممکنات چه از مجرّدات باشد چه از مادّیات چه از بسائط باشد و چه از مرکّبات از مقوله کون یا کائنات باشد یا افعال و صفات لابدّ و ناچار مرکّب است از ماهیّت و وجود چه آنکه ممکن بدون ماهیّت که من حیث هی لیس الّا هی لا موجود و لا معدوم متصوّر نخواهد بود پس همینکه قطع نظر از وجود متصوّر شد آنچه متصوّر است ماهیّت و مفهومی است که بتابش نور وجود براو موجود نماید و بدون آن از عدمی الذّات و هر ماهیّتی قبل از تابش نور وجود براو هیچ تأثیری در امر و آثاری از او نخواهد بود اگرچه در عالم خود لوازمی داشته که تعبیر از آنها بلوازم ماهیّت شود مثل مربّعیّت مربّع و مثلّثیّت مثلّث که از لوازم ماهیّت آنهاست لیکن این لوازم ماهیّت قبل الوجود هیچ اثری و تأثیری نبوده و نداشته چه آنکه همانطور که ملزوم آن که ماهیّت باشد عدمی الذّات است لوازم آن هم عدمی الذّات است و لا تأثیر فی الاعدام عدم یعنی چیزی نیست که تأثیر داشته باشد ولی هر ماهیّتی بر حسب حدود و قدر و اندازه که از برای اوست یک لازم مخصوص بخود

عندالوجود یعنی در وقتیکه بتجلی تجلی جلوات وجود گردد خواهد داشت که ممکن نیست از او
تخلف نماید یعنی مادامیکه آن طبیعت متصور بحدود و قدر و اندازهٔ خود باشد و نور
وجود شاملش باشد بر حسب اقتضاء وجود آن شیئی آن اثر مخصوص از لوازم ماهیت
مشروط بوجود خواهد بود مثلاً ماهیت آتش قطع نظر از وجود آثار احراق ندارد
ولی از لازمهٔ این ماهیت اینست که در وقتیکه نور وجود او را موجود نماید اثرش که
احراق باشد نمیشود که با او نبوده باشد یعنی محال و ممتنع است آتش موجود شود که
و احراق در او نباشد چنانچه اجمالاً در اشعار سابق گفته شد و معنی قدر همین است
که اندازه و حدودیکه از برای شیئی متصور است همان قدر اوست که ممکن نیست
شیئی بیقدر کائن شود بلکه بهمان مقدار بعنوان قدر و اندازهٔ خودش کائن و
موجود خواهد شد یعنی نمیشود شیئی موجود شود بدون قدر و اندازه و حدودی که
دارد پس چون قدر ماهیت آتش این است که عندالوجود بسوزاند هر زمان که آتش
بوصف آتشی موجود باشد لامحاله میسوزاند پس مقدر کائن است و معنی قضا ابرام است
اینست که تابش نور وجود. قدر و اندازهٔ آن شیٔ متصور را ابرام و محقق میکنید
لهذا سببیت نار از برای احراق از ذات ماهیت نار قبل الوجود نیست بلکه احراق
اثر برخوردن نور وجود است بقدر و حدود و اندازهٔ آن شیٔ و این سببیت از او

منفک نخواهد شد یعنی وجود نار بوصف ناریت علت تامه از برای احراق و سوزانیدن است
و حفره و تخلف محال است بهمین معنی سبب‌سازی حق است یعنی نور وجود که با آن حد
مخصوص از ماهیت بر میخورد او را سببیت میدهد که اگر نبود وجود که افاضهٔ حق است
اصلاً ناری نبود که سببیت برای احراق داشته باشد و بعد از حصول استفاضه
وجود امکان ندارد که نار محرق نباشد پس سبب را علی نحو الحقیقة در واقع سبب
قرار داده است یعنی آتش در واقع و نفس الامر علت و سبب سوزانیدن است
و نمیشود آتش بوصف آتش بودن نسوزاند و از آنچه گفتیم معلوم و مبرهن شد که
حکم اسباب این است که مسببات آنها از آنها تخلف نماید و اسباب علت تامه
باشد از برای حصول مسببات پس مطلب مقام ثانی ما نیز معلوم شد و همچنین از سبب
سوزیش دیگر محتاج باعاده و تکرار سخن نیست ولی این علت تامه بودن اسباب
منافی نیست با اینکه تأثیر همین اسباب که داشتی از حق باشد لاغیر گفتیم علتها تمام
لاینفک است تا چند که نار بوصف ناریت موجود است با این حال مغلوب قدرت
حق است باینکه قلب ماهیت نماید پس نار گلستان گردد در حقیقت با نقلاب
ماهیت اثر که از ماهیت اولی ناشی بود زائل میشود پس صادق باشد اینکه
بگوئی یارب این آتش که بر جان منست   سرد کن زانسان که کردی بر خلیل

هرگاه قلب ماهیت غیر ممکن باشد استغاثه و دعا بیجا خواهد بود و یا اینکه بمعارضه یا بسبب مؤثر ضد تأثیر از او منتفی شود مثل اینکه برساند تریاقی من حیث لایحتسب بقضای اتفاقیه بشخص مسموم و اثر سم را باطل نماید بی آنکه بدون علم و اطلاع شخص مسموم باشد و معنی یفعل الله ما یشاء و لا یفعل غیره این است که در مواقع مقتضیه از برای رفع اثر از شیئی بجهت قلب ماهیت یا رسانیدن مؤثر ضد رفع اثر از آن شیئ نماید اینکه میگوئیم المقدر کائن و القضا مبرم اگر بفهمیم چه میگوئیم همین است که گفتیم لا غیر و باینمعنی که گفته شد مصدق کل مصادر عقاید اسلامی است و منافات با هیچ چیز ندارد بلکه جز این معنی از برای قدر کائن و قضای مبرم است منافی با اصل اساس فلسفهٔ اسلامی دارد این است که گفته شد

(نظم)

گر ز شکر خشم میخواهی رهی — باید اندر خشم تغییری دهی
پس قضا گردد مبدل از قدر — چون قدر کائن بود اندر اثر
گر برون آید ز تقدیر ردی — از قضای نار باید دفع وی
با قضای حق مکن جنگ و ستیز — از قضائی در قضائی میگریز

حاصل مقصود اینست که لارادّ لقضائه و لا معقب لحکمه بمعنی ساده ظاهر خودش صحیح است زیرا که بحکم قضا قدر هر شیئی فعلیت و ظهور پیدا میکند چه خوب باشد چه بد بمعنی

تابش نور وجود و افاضه فیض مانند آفتاب که اشراق میکند و ظاهر مینماید خوب و بد را بحال و اقتضای خود همچنانکه ظاهر میکند آئینه بمقابله زشت و زیبا را چه خوب گفت آنکه گفت

صالح و طالح بحول کردگار — نیک و بد دارند هر یک آشکار
چون بگیتی نور خورشید وانمود — زشت و زیبا هر دو آید در شهود
نور خور آن هر دو را افشا کند — نیک را نیکو و بد رسوا کند
همچنانکه آینه اندر صور — زشت و زیبا را نماید در نظر
زشتی از زشت است نی از آینه — آینه آن دو کند معاینه
نیک و بد را در عدم رنگی نبود — هیچ ما را نامی و ننگی نبود
بود حق عالم بمعلومات بد — قبل بود نحس و قبل بود سعد
نیک و بد یکسان بود در بذل جود — از قبول جود شد فرق شهود
گر در این معنی دهم بسط کلام — مصلحت نبود ز ضیق فهم عام
گفتنش آسان ولی درکش دقیق — مستمع ترسم بیفتد در مضیق

باری قدر و مقدر بقضای حق کائن است و هر کائنی بمقدر خود کائن میشود بحکم قضا و لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم معنی اینست که افاضه وجود از حق

یکسان است قهراً و جبراً چیزی را بر خلاف قدرتش دارد نمیسازد پس افاضهٔ وجود
با آتش آثار آتشی را بروز میدهد بدون تغییر و تبدیل و بهیچوجه از اثرش یا صفت
آتشیت اغماض و مسامحه ندارد و در هر مورد که آثار او تخلف نماید بجهت آنکه قلب
ماهیت شده آنگاه آتش آتش نیست و یا بجهت اینست که معارضه بضد شده و اینکه
فرموده اند از تقدیرات الهی گریزی نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بمعنی مشیت
فعلی که ایجاد است محل شبهه نیست و اگر مقصود را گمان نمائی که خدا مجبور میکند مخلوق را
بارادت خود بر خلاف ارادت مخلوق هرگاه در تشریعات گفته شود یعنی میگویند مخلوق
نمیخواهند زیر بار تکلیف باشند و خدا برای آنها تکالیف مقرر فرموده پس کلام
متین و صحیح است زیرا که تکلیف که مقتضای لطف است و محقق افاضهٔ فیض توقف
بمیل متعارض ندارد چنانچه طبیب معالجه با دویه مکروهه طبع مریض میکند یا منع از خوردن
حلوا میفرماید و اگر در تکوینیات میگویند یعنی میگویند خدا قهراً یکی را فقیر و دیگری را
غنی میکند و یکی را عزیز و دیگری را ذلیل مینماید بسیار سخن پوچ و لغو است و باطل و معنی تعز
من تشاء و تذل من تشاء متضمن قهر و جبر است یعنی میگویند خدا چنین مقدر فرموده چه
میتوانیم بکنیم باید لال شویم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید تعالی عن ذلک علواً کبیرا
بهیچوجه این بیانات معروف در افواه از آیات و اخبار اخذ نمیکند که میگویند

بلکه آیات و اخبار بلسان فصیح منع میگوید خیانت و نفاق و تعدی و ظلم و کذب
و تقلب علت تامه فقر و ذلت است و هر کس ایجاد این افعال و احوال را برای خود مینماید
البته نتیجهٔ آنرا بر میدارد (بلی)

گر علی جو کارد و گندم عمر	کشت خود هر یک برند اندر ثمر
بد میکنی و نیک طمع میداری	خود بد باشد جزای بدکرداری
با آنکه خداوند رحیمست و کریم	گندم ندهد بار چو جو میکاری

بلی عزت و ذلت تنها دست خدا نیست همه چیز بدست خداست منتها معنی افراد
باید درست فهمید هرگاه تابش نور وجود بر عزیز نشود وجودی ندارد که عزیز باشد
و همچنین است حکم ذلیل و بعد از تابش و افاضهٔ نور وجود چنانچه اسباب عزت برای
خود فراهم کرده عزیز میشود بشرط آنکه انقلاب ماهیت و اسباب ذلت را فراهم
نکند و چنانچه اسباب ذلت فراهم کند ذلیل میشود مگر اینکه تدارک کند با نعکاس معنی
فراهم کردن اسباب معارضه با ذلت که نتیجه منعکس میشود و همان طور که دفع برودت را
بفراهم نمودن لباس و مکان و بستن درهای اطاق که مانع از دخول هوای بارد باشد
همان قسم ممکنست شخص ذلیل و فقیر که فقر و ذلت او بسبب بطالت یا بی دیانتی یا کذب
یا نفاق بوده بایجاد ضد آنها که دیانت و صداقت و درستکاری ممکنست که ذلت

و فقر و نکبت را مبدل بغنا و عزت و نزهت نمود همین است معنی از قضائی در قضائی
بگریز پس از آنچه تا اینجا گفتیم معلوم میشود که کارها جزءً و کلاً خیراً و شراً همچنانکه
فرمود قل کلٌ من عند الله همه با خدا است اسباب هم تأثیری که دارند بتقضای
حق و قیومیت اوست و رفع تأثیر آنها بانقلابات ماهیت یا تأثیر اسباب دیگر یعنی
بتقضای مساعد یا اسباب دیگر هم از خدا است کلاً و جزءً تمام تأثیرات و آثار اشیاء
بتقویت فعلی حق است و اسباب هم با همینی نمیشود بلا اثر بوده باشد و این تحقیق حق
واقع و هیچ منافاتی با هیچ موقع از معقول و منقول ندارد و باز در این موقع باید قدری
از کیفیت تأثیر بعضی اسباب مذاکره شود ولی امشب بسیار وقت گذشته است
باید انشاء الله تعالی فردا شب مذاکرهٔ آنها بشود .

آقا کمال — بعد از تحصیل اجازهٔ مرخصی بمنزل خود رفت به نهج معهود فردا شب
حاضر خدمت معلم شد و عرضه داشت .

مذاکرات شب ششم

آقا فراموش نکرده ام که فرمودید قدری باید از کیفیت تأثیر بعضی اسباب
مذاکره شود محض یادآوری عرضه داشتم .

معلم — بلی نور چشم من مطلب همین است که یادآوری نمودید حالا از برای شما میگویم

بدان و آگاه باش که اسباب مؤثره بر چند قسم است یکقسم از آنها و اصل محسوسات و
طبیعیات است مثل آتش برای احتراق و سد ابواب اطاق و آویختن پرده و سوزانیدن
بخاری برای احداث گرما و رفع سرما و امثال ذلک از امور طبیعیه محسوسه چه اینکه
عام البلوی از امور ظاهره باشد که همه کس بدانند یا اینکه معرفت سببیت آن مخصوص
بطایفهٔ خاصه باشد مثل سببیت کثیری از خواص نباتات و جمادات و اعضاء حیوانات
از برای معالجه امراض که معرفت آن مختص بعلماء مخصوص بآن است یا مثل سببیت
بعضی اراضی و اماکن از برای حدوث بعضی فلزات و جواهرات است که معرفت
آنهم مخصوص بعلم معدن شناسان و عالمان بعلم سیمیا و کیمیائی باشد و انکشافات
تمام این ابواب علوم چه علم ابدان و چه علم ادیان تمام نخبه و خلاصهٔ آن را باشارات
یا کنایات و یا تصریح آیات قرآنیه و اخبار علویه ارائه طریق فرموده سورهٔ حدید
در قرآن مشهود است و اعلام از منافع حدید فرموده و در دعای جوشن کبیر
معصوم علیه السلام و فی الجبال خزائنه فرموده و تعقیب فرموده اند تا اینکه از طبیعیات
و خواص اشیاء بازدیاد ثروت و کثرت اختراع صنایع جدیده بسهولت رفع
حوائج زندگانی نوع بشر بوده باشد بشود همچنانکه می بینیم جماعتی از نوع بشر در
تحصیل علوم طبایع و خواص اشیاء زحمتها کشیده اند و انتفاعات کثیره برده اند

ومیبرند بخلاف بعضی از ما مسلمانان که بغلط فهمی مطالب وندانستن معانی کلمات بزرگان
خود را اسیر جهل وسفاهت وحماقت موهومی خویش نموده ومیگوئیم که ما اسیر ومقهور
مقدرات آلهیه واراده فعلی حق میباشیم وخدا ما را ذلیل وفقیر وخوار وبمقصد آ
خواسته نمیشود عزیز وغنی وباشرافت بوده باشیم در عوض این فقر وذلت وبختهائیکه
خدا از برای ما مسلمانان بمصالحی در دنیا فراهم نموده که عیش وعشرت ونعمتهای
بهشت عنبر سرشت بعد از ممات ورفتن از این دار برای ما ذخیره اخرویه بوده باشد
وبعلاوه این غلط روی ونافهمی وخرافت بافی وخود پرستی وهوی رانی را شعار
خود نموده کذب وخیانت ونفاق که بنفسها سبب فقر وذلت است بجای اعمال
اسباب ضد اینها از صدق ودرستکاری واتحاد ومساوات ومواسات که سبب
غنی وثروت وشرافت ووقار این دار است حواله بتقدیر آلهی میدهند تنبلی
بیکاری دزدی واسراف در خرج با کمی دخل البته انسان را مبتلا بفقر وفاقه مینماید
عجب اینجاست تمام این فسادیکه در زندگانی از برای خود از روی جهل خود فراهم
نموده نسبت بحق میدهند وتقصیر را بر خدای تعالی وارد میآورند — جهل مرکب
چنان ما مردم را کور وکر کرده که بهیچوجه متنبه از قول ناصح مشفقی با دلایل قاطعه
وبراهین جامعه نمیشویم معانی بیانات بزرگان را هیچ نموده وخود را با عوجاجات

اختیاریه میاندازیم فرموده اند الله بقدر والعبد یدبر یعنی باید تدبیر نمود وتحصیل علم ودانش
کرد وخاصیت اشیا را که بتقدیر حق مقرر شده دانست وباستعمال آن رفع حاجات
دنیویه واخرویه نمود نه خود ما مسلمانان جاهل کاهل غافل نمیدانیم که

آنچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست — ورنه دیبای تو بر اندام کس کوتاه نیست

علی الجمله از اسباب طبیعیه که قوام عالم طبیعت که میگویند عالم اسباب است اعم
از اینکه عام البلوای همه کس باشد یا معرفت آنها مخصوص باشخاص معینی بوده باشد که
بسیار است حتی کیمیاگری وطلاسازی که جماعتی معتقد بآن هستند از اسباب طبیعیه
میدانند منتهای امر آلت علم بآن صنع را واحدی از مردم زیرک ودانا دارا شده اند
ومیتوان گفت کریمه وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها نسبت باسباب طبیعیه دلالت داشته
باشد که آنچه از اسباب طبیعیه در نزد عامه یا خاصه مکشوف شده نسبت بآنچه هنوز مکشوف
نشده است قابل مقایسه نباشد .

قسم دوم از اسباب خارج از حسیات وطبیعیات یعنی چون از مقوله طبیعیات بنظر
نمیآید معلوم میشود که باید از اسباب خارج از طبیعیات ویا فوق الطبایع باشد و
ممکن است همانها هم خارج از طبیعیات نبوده باشد ولی ادراک ما کوتاه است از
فهمیدن آن مثل آنکه فلان نشتر را بر عقرب جنبنده زنده میخوانند ومیدمند خشک

میشود و فلان افسون را بر قندی یا نباتی میخوانند و میدهند گزیدن حشرات چه از
چیزهائیکه مسمومات اثر یا نباشد اثر نمیکند و این قسم از اسباب متعلقست ببرکت نفس
معلم اول باشد که آنهم بوجه طبیعی است و چون گوینده اول و جاعل منتشر افسون و غیره
نفس قدسی داشته است الی یوم القیمه این اثر از آن منفک نمیشود یا اینکه در واقع
اثری که در طبایع ترکیب این کلمات بوده که ما ادراک آن را نمیکنیم و معلم اول
او را ادراک فرموده و فرموده باشد .

قسم سیم این است که از خارج از طبیعیات است قطعاً و یقیناً زیرا که از مقوله طبیعیات
عادیه نیست مثل اینکه تصدق رفع بلا میکند صله رحم عمر را زیاد میکند قصد سوء
درباره برادر مؤمن سبب ابتلاء قاصد است بهمان سوء خیالی حتی اینکه فرموده‌اند
من حفر بئراً لاخیه وقع فیه الی غیر ذلک از اموریکه بهیچوجه بتصور وجه طبیعی ندارد
و فقط مبین و اظهار کننده این امور و سببیت این اسباب انبیاء عظام و اولیای
کرام بوده اند که بتوسط بیان آنها مردم مطلع شدند و سببیت آنها را دانسته اند بلکه
بتجربه هم رسانیده اند و غرض از بیان سببیت این اسباب نبوده است مگر اینکه
مردم باین اسباب متوسل بمقاصد خودشان که مسببات این اسبابند بشوند
و اگر نه این بود که ترتب امور باید باسباب باشد هر آینه سببیت این اسباب

لغو و بیهوده خواهد بود پس لامحاله اسباب تأثیری که از پرتو نور وجود آنها میرسد
مؤثرات خواهند بود و توسل بآنها لازم و متحتم عقلی است چنانچه اشاره کردیم بهیچوجه
توسل باسباب منافات با توکل بمسبب الاسباب ندارد و از اینجاست که تعلیق
در امور و حاصل شدن آنها پیدا میشود اگرچه در اشعار سابق تشریح بجا معنی حتم و تعلیق را
اشاره نمودم و معلوم است حتم در تعلیق و تعلیق در حتم است بیان اوضح این مطلب
این است که سببیت نار برای احتراق در عین اینکه حتماً آتش سوزاننده است یا
شرب سمیات برای مردن در عین اینکه تخلف ندارد معلق است بعدم مزاحمت
معارضی یا مصادفه با رسیدن آبی بر آتش یا تریاق در کام مسموم چه من حیث تعلیم
و با اطلاع و علم باشد و چه من حیث لا یعلم و بی اطلاع و بی علم باشد مقدر کائن است
آن تعلیق در اثر حتمیت و فعلیت اثر از این سبب بوده و خواهد بود و مرتفع نخواهد شد
و منافاتی بین این تعلیق و علم خدا بعدم حصول معارض و حصول اثر در خارج
یا بعکس این نخواهد بود چنانچه علت تامه بودن مسبب از برای حصول سبب منافی با
اصل تعلیق ندارد و از اینجاست که بداء که اظهار امر خفی باشد نسبت بخدا روا
و شایسته است مثل اینکه پیغمبری خبر میدهد که امشب فلان عروس را در حجله
مار میگزد و میمیرد و واقع نمیشود بعد معلوم میشود صدقه داده و مار در زیر بالشت او

سوزنی بمغزش رفته و از زیر زنخش بیرون آمده و مغز او را با فشار بالشت بغزش تحت
بالش دوخته و اظهار این امر مختفی که تصدّق علت رفع این بلا شده و تغییر تعلیق
رافع این حتم گردیده و پس اظهار این امر مخفی از جانب خدا تعبیر بلفظ بدا میشود الی غیر
ذلک و الّا معنی بدا در خلق فسخ عزم است اگرچه فسخ عزم هم انکشاف امر خفی است که
مستور از علم و صلاح ما یتصوّر انسان بوده باینمعنی بدا از برای حق جلّ شأنه اظهار
کفر محض است فسخ عزم که بدا باشد از لازمهٔ نقص و فقر است تعالی عن ذلک
علوّاً کبیراً .

آقا کمال — آقا اگرچه خیلی زحمت داشت این بیانات سرکار و بنده همه را خوب
فهمیده و فرا گرفتم و چون مکرّر فرموده اید که در تحصیل دانش نباید متعلّم از معلّم حجاب
بکشد لهذا عرضه میدارم که حقیقت اینست که بنده نه معنی حتم در تعلیق و تعلیق در حتم را که
فرمودید مخلوط است فهمیدم و نه معنی واقعی بدا را که میگویند از برای خدا بدا حاصل است
استدعا دارم مرحمت فرموده این دو مطلب را بیان واضحتری بفرمائید .

معلم — مرحبا بشما ای نور دیدهٔ دل من بسیار از استدعای و اظهار نفهمیدن شما
ممنون و متشکر شدم اگرچه امشب هنوز وقت قدری باقیست ولی اگر بخواهم جواب
این سؤال را تشریحاً و تفصیلاً بگویم وقت میگذرد و طول کلام هم شاید سبب کلال

و ملال شما آید بهتر اینست این صحبت برای فردا شب بماند .

آقا کمال — با نهایت تشکر استجازه نموده بمنزل رفت شب را بروز و روز را بشب آورد
بوقت معهود بر آقای معلم ورود نمود بعد از تحیّه و درود عرضه داشت که آقا

مذاکرات شب دهم

برحسب وعده معنی حتم در تعلیق و تعلیق در حتم و بدا حق را بیان فرمائید .

معلم — بلی عزیز من قرار بر همین بوده است پس حالا خوب دل بده که آنچه
میگویم درست ملتفت بشوی — معنی حتم در تعلیق یعنی سببیت اسباب است که حتم است
در عین تعلیق یعنی از آنجائیکه تخلّف اثر از مؤثر ممکن نیست پس لا محاله آتش اگر آتش است
سوزنده است و باینمعنی حتم بودن احراق است برای نار ولی در عین حتم تعلیق دارد
بعدم انقلاب ماهیّت و عدم حصول معارض زوال اثر پس اگر رطوبت عارض بر محلّی که
آتش او را یافته اید اثر آتش که سوزانیدنست زائل شود یعنی آن محلّ را نمی سوزاند
چون سوزانیدن آتش که حتم بود معلّق بود باستعداد و قابلیت قبول سوزندگی محلّ
و همچنین اگر بانقلاب ماهیّت وصف آتشی از آتش زائل شود پس آتش نیست تا بسوزاند
خلاصه معنی حتم در تعلیق این است که در امر حتمی هم تعلیق هست و بعبارت دیگر اسباب
نسبت بمسبّبات حتمی التأثر است مگر اینکه معارض و موانع او را رسد پس همین معلّق

بودن تأثیر بعدم مانع معنی تعلیق است و معنی تعلیق در حتم اینست که هر معلق بامری در مرحله واقع که وقوع آن معین است حتمی خواهد بود مثلاً مقتولیت زید بید عمرو معلق است براینکه قطع شریان و حلقوم او نماید یا بسم یا بضرب مهلکی یا بجراحات معلومه بر اعضاء رئیسه یا غیر رئیسه وارد آید که او را هلاک نماید و وقوع این امر هم در واقع معین است لهذا این امر معلق حتمی خواهد بود و ایضاً مراد از تعلیق در حتم همین خواهد بود و چنانچه در تسمیه شق اول از حتم در تعلیق و شق ثانی را از تعلیق در حتم مناقشه باشد ممکن است که باینطور تعبیر شود هر امر معلقی نسبت بوقوع و لاوقوع صورت حتم و تعیین واقعی دارد و هر امری که بظاهر سببیت دارد نسبت بمنع مانع و وقوع و تأثیر آن معلق خواهد بود مقصود اینست که مقید بعالم لفظ و تصحیح تعبیر نباید بود بهر طور که بر شما مطلب مکشوف میشود تعبیر نمائی ضرری ندارد .

و اما معنی بدا در خدای متعال که نتوانستی تصور نمائی برای اینست که ذهن شما از لفظ بدا پشیمانی و ندامت و انصراف از آنچه قصد شده بود میفهمد و لابدا بمعنی از بدا که معنی فسخ عزم است مستلزم جهل و ظهور امری است که در ابتدا التفات بآن نبوده چون این لفظ بدا در اذهان حاضر میشود از لفظ بدا فقط همین معنی را میفهمید و معلوم است که بدا باینمعنی نسبت بذات احدیت عاطل و باطل است لهذا الحمد

نسبت بدا باین معنی نمیشود داد بدا منحصر بفسخ عزم تنها نیست اظهار امر مخفی هم یک معنی بدا ست یعنی کسی امری را که در نظر دارد اظهار نمینماید لمصلحتی تا وقتیکه مصلحت اظهار آنرا اقتضا کند پس در آن زمان اظهار خواهد نمود و گفته میشود از برای فلان کس بدا حاصل شد یعنی مصلحت اظهار امر مخفی حاصل و این نحو از بدا نسبت بذات اقدس جلت عظمته داده میشود بلکه در ترتیب نظام کل باید این نحو از بدا از برای خدا بوده باشد مثلاً امری بفرماید و بعد نهی آن امر نماید لیکن در امر اولی و نهی ثانی هم از معلومات حق بوده لمصلحتی مخفی داشته و در حین صلاح اظهار آن امر مخفی نماید مثل اینکه در ورود بحضرت خلیل امر بکشتن حضرت اسمعیل نمود و بعد از جد اکید حضرت خلیل در انجام امر قربانی حضرت اسمعیل را بدل بفدیه نمود مطلب معلوم و مشخص و معین است که در امر اولی و نهی ثانی معلوم حق بوده و سر اینکه گفته شد در نظام کل ابتداء لازم است اینست که گاهی میشود در موقعی اظهار اصل مقصود خلاف مصلحت وقت است امر را ظاهر و اصل مقصود را مخفی نمایند تا موقع اظهار آن بشود مثل اینکه سلطان بعضی از رؤسا و سرکشان را بعنوان تکریم و انعام و منصب دعوت میکند پس از اینکه بمرکز دولت موعوده را بعمل آورد حکم میکند آنها را بگیرند و محبوس نمایند یا بکشند تا مملکت را از فساد آنان محفوظ دارند اگرچه این تدبیر سلطان از ضعف و نقص است که استیلای تام [illegible]

کتابخانه آستان قدس رضوی

سرکشان ندارد و بدین تدبیر آنان را از سرحد مملکت بپای تخت که مقرّ سلطنت و استقلال اوست میکشد
و دستگیر مینماید مقصود از این تشبیه و تمثیل حیث عالم بودن سلطان با اظهار مرام سرکشان
متمرّد و گرفتن و کشتن آخر در ضمیر داشته و چنین امری را فسخ عزم نمیتوان گفت و مسئله بدا
در تکوینیات مانند تخصیص و نسخ در تشریعیات است فرقی که هست بین نسخ و تخصیص و بدا این است
که در تخصیص اخراج بعضی افراد است از تحت حکم عام و نسخ اخراج بعضی ازمان است
از تحت حکم عموم زمانی این اختصاص دارد به تشریعیات و بدا در تکوینیات هم جاریست مثل اینکه
رفع شدن بلا از عروس مذکور بسبب تصدّق و واقع امر را از پیغمبر خود مخفی میدارد و در وقت
مقتضی اظهار امر بنمایاند که تصدّق رفع بلا مینماید در کتاب لسان الغیب مینویسد

(نظم)

نسخ و تخصیص است اظهار خفی	زانکه ظاهر گردد امر مختفی
مختفی امری بر خلاق نیست	لیک بر مخلوق مخفی گردنیست
حکمتی چون مقتضی اخفا شود	نور ظاهر بودنش اخفا شود
لاجرم مخفی شود از امر حق	تا بدا گردند از وی آن ورق
یعنی آید مقتضی اظهار آن	پس نماید حکم حق آنرا عیان
هر بدا گو راست نسبت با خدا	لاجرم میباشد اینگونه بدا

فرق بین فسخ عزم و این نسق فرق بین ارض شد تا نه طبق

این است معنی بدا مستند بحق و بهمین معنی بدا برای حق در خلق هم میتوان تصور کرد
ولی در مخلوق تعبیر از آن بمکر و تدبیر و حیله میشود که بواسطه عجز و نقصان لابد بمکر
و حیله میشود و در ذات احدیت که غنی بالذات است تصور عجز نمیشود لهذا آنچه صادر
میشود محمول بر صلاح فعلی است با امکان حصول بدا بسبب تبدل صلاح در زمان
دیگر و از این جهة است که عامی که مخصص نباشد بسیار نادر و کمیاب است حتی اینکه
گفته شد ما من عام الا وقد خص و نمیشود تصور کرد که فیض از تخصیص مراد نبوده و کذب
بوده بجهة اینکه تخصیص میآمده و در واقع مراد از عام ما بقی از افراد که غیر مخصصات است
بوده و سرّ این مطلب اینست که اظهار عام در موقع صلاح است که در این موقع اظهار
مخصص صحیح نیست بلکه مخصص را باید مخفی داشت و در موقع دیگر اظهار این امر خفی موافق صلاح
میشود پس ظاهر خواهد شد .

آقا کمال - بحمد الله مطالب را خوب فهمیدم و در عقاید حقه فعلاً در نظر ندارم
که شبهه برای بنده باقی باشد یا امری مجهول داشته باشم فقط در وقتیکه اصول دین و فروع دین
و اصول مذهب را میفرمودید بذهن خود سپردم که سؤال کنم که دین چه چیز است و تدین
چه معنی دارد و متدین کیست و فایده تدین و علامات دین چه چیز است و دین با اسلام

فرقی دارد یا ندارد ولی چون خیلی مطالب عمده در نظر و محل حاجت بود این مطالب باقیمانده سؤال از ایشان بتأخیر افتاده است حال مناسب میدانم که فتح بابی از این مطالب بشود

معلم — شکر میکنم خدا را که شبهات عقاید شما مرتفع شد خیلی خوب شد که این مطلب را عنوان کردید بجهة اینکه بشما گفته بودم که باید برای شما بعضی مطالب اخلاقی بگویم که کتاب اخلاق کمالی بنویسی و آن مطالب اخلاقی با این مطالب که فعلاً سؤال کردم خیلی مناسبت دارد انشاء الله از فردا شب در این مطلب شروع خواهیم کرد

آقا کمال — از تشکر آقای معلم و وعدهٔ مذاکرهٔ مطالب اخلاقی بسیار مسرور گردیده بعد از اجازهٔ مرخصی بمنزل آمده و باطاق والد ماجد رفته شرفیاب حضور پدر عالیمقدار گردیده چشم والد آقا کمال بایشان افتاد با کمال مهربانی او را طلبید پیشانی او را بوسیده و فرمود که کتاب توحید کمالی را که نوشته بودی و دادی بمن مطالعه نمایم هر گاه اشکالی یا نقصی داشته باشد اصلاح نمایم من اوله الی آخره با چشم تحقیق و تدقیق دیدم بحمد الله اسباب روشنائی چشم امیدم گردید گمان نمیکنم که از متکلمین علماء سلف در این مطالب باین سلیقه بیانات کرده باشند و کشف مطالب مهم عالیه را بدین عبارات نازله ساده مختصر مفید عوام فهم گمان

ندارم کسی بتواند بنویسد البته باید تشکر از خدا نمود که توفیق نیل سعادت و شوق تحصیل عقاید اسلامی و حقایق ایمانی بشما عطا فرموده است ولی از آنجائیکه منعم صوری چون واسطهٔ فیوضات منعم حقیقی است فرمود من لم یشکر الناس لم یشکر الله باید خیلی اظهار تشکر و امتنان از آقای معلم بنمائیم که باین بیانات وافیه و براهین کافیهٔ واضحه مطالب را خاطرنشان شما فرموده حالا بگوئید به بینم مقصودی از آمدن در نزد من داری یا فقط برای ملاقات بود ؟

آقا کمال — اولاً برای زیارت وجود مبارک شرفیاب شدم ثانیاً خواستم عرضه بدارم که از تمام اشکالات و شبهات قلبی که در باب عقاید داشتم بحمد الله آسوده خاطر شده ام میخواهم شروع بنوشتن کتاب اخلاق کمالی نمایم خواستم بدانم که اگر توحید کمالی مقبول نظر حضرت عالی شده اجازه بدهید که اخلاق کمالی را بنویسم و اگر این را قابل نمیدانید زحمت زیادی بیهوده نکشم ولی هنوز عرضی نکرده فرمایشات سرکار بنده را امیدوار کرده و دانستم اجازه میدهید .

پدر آقا کمال — بلی آقا جان اخلاق کمالی را هم بهمین خوبی و آراستگی بنویسید بشما می سپارم که فردا شب که شرفیاب خدمت آقای معلم میشوی بعد از تبلیغ سلام داعی بایشان عرضه بداری که پدرم میگوید .

آنچه در نزد خدا و خلق گویم مدحت   نیست پاداشش هزاران یک ز عالی همتت

من ندارم جز دعای خیر تقدیمت جزا   حق دهد خیرت جزای این نمایان زحمتت

آنچه از توحید گفتستی رشحهٔ از فضل تست   حق ترا پاینده دارد در تمام نعمتت

آب رحمت از سحاب فضل تو جاری بود   رحمت حق بر تو بادا در جزای زحمتت

راحتی بخشیدهٔ بر طالبان علم و دین   حق ببخشاید بهر آنی هزاران راحتت

من بتوحید کمالی در تو دیدم نور حق   معتکف بادا مدام این نور اندر حضرتت

فرزند جان خیلی قدر این معلم را بدان اوحد این عصر است در علم توحید همانا العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء، در حق این معلم شما صادق است .

آقا کمال با کمال مسرت و خوشوقتی از خدمت والد ماجد باطاق خود رفته تمام شب را در فکر این بود که پیغامات و تشکرات و اشعار بالبدیههٔ پدرش را از برای معلم بگوید و اظهار قدردانی خود را هم برحسب توصیهٔ والد ماجدش بنماید علی الجمله شب را بصبح و صبح را بشب رسانیده برسم معمول هر شب خدمت معلم مشرف آمده عرضه داشت

مذاکرات شب یازدهم

آقا بنده دیشب بعد از مرخصی مستقیماً برای اظهار تشکر از مراحم سرکار خدمت

والد ماجد مشرف شدم چون توحید کمالی را که نوشته بودم خدمت ایشان داده بودم که ملاحظه فرمایند معایب و نواقص آنرا بفرمایند بمجرد اینکه مشرف شدم پیشانی بنده را بوسیده اظهار خوشوقتی و صحت و درستی از توحید کمالی فرمودند و بعد از آن تقدیم تلطفات به بنده تشکرات صمیمانه تقدیم حضور مبارکت نمودند و بالبداهه این قطعه را انشاد فرمودند سفارش کردند برای سرکار قرائت نمایم هرگاه اجازه میدهید بخوانم

معلم - بلی فرزند جانم پیغامات و ابلاغات امانات است و باید امانات را بصاحبش رد نمود خدا میفرماید فان امن بعضکم بعضاً فلیؤد الذی اؤتمن امانته ولیتق الله ربه ولا تکتموا الشهاده الخ از آیهٔ شریفه چنین بر میآید شهادات از قبیل امانات است و عدم کتمان و تجافی از ابلاغ جایز نیست .

آقا کمال - بعد از استماع این مواعظ اشعار والد را برای معلم قرائت نموده عرضه داشت که آقای والد ماجد بحقیر فرمودند که قدر معلم خود را خیلی بدان که وحید عصر خود است در علم توحید بنده هم بعد از تقدیم ادعیهٔ صمیمانه و تشکرات خالصانه عرضه میدارم که یک قطعهٔ تشکرانه ساخته ام اگر اجازه میفرمایید آن را بخوانم .

معلم - بلی فرزند جان بهر قدر که اظهار کمال از شما ببینیم مسرور و خوشحال

می‌شوم — آقا کمال .

خدایگان جهان ای فدائیت عالم	مسیح وقتی و از تست زنده ایمانم
چو نور علم تو از دل زدوده ظلمت جهل	زکسب نور رخت روشن است چشمانم
چنان بحبل یقین بسته دلم که دگر	گذار شک نتواند فتد بر ایقانم
زبان من بمدیح تو الکن است از آنکه	کدام وصف تو گفتن توانم که حیرانم
خدا مرا بدو عالم ز تو جدا نکند	که بی حضور تو من از حیات ندمانم
نظر مپوش از این بنده‌ای یگانه دهر	گران خریده مفروش دیگر ارزانم

معلم بعد از تحسین و تحبیب آقا کمال جواب داد که با کمال ضراعت و خشوع ابلاغ عرض بندگی خدمت حضرت مستطاب والد مدظله العالی بنمائید و عرض کنید

این همه آوازه‌ها از شه بود — گرچه از حلقوم عبدالله بود

تمام تکلمات و حرکات ما برکات وجود سرکار است که ذخیرهٔ ایام و ملجاء خاص و عام میباشید

این رمق ما که بود از وجود — پیش وجودت نتوان گفت هست

آقا کمال — البته فرمایشات را ابلاغ نموده بعرض میرسانم وقتیکه ملتفت نبودم که پیغام از مقولهٔ امانات است ملتزم بایصال و ابلاغ بودم حال که دانستم از

امانات است و باید بصاحبش رد نمود بطریق اولی اطاعت خواهم کرد حال شروع بمطالب معهوده فرمائید که وقت نگذرد .

معلم — بلی ای فرزند ارجمند سؤال از معنی دین و تدین و متدین و فایدهٔ تدین و علامات تدین و فرق بین دین و اسلام نمودید اکنون از برای استماع جواب خود را خوب حاضر و مهیا نما که کلمهٔ از بیانات من فوت نشود و لاینحل هم نماند

چشم دل باز کن که جان بینی — سر مرموز دل عیان بینی

فرزند جان — نور الله قلبک بنور الایمان — بدانکه دین عبارت است از قوانین و احکام مفصله که جاعل آن بتمام مصالح و مفاسد امور عالم بوده باشد و جعل آن قوانین مفصله نماید برای صلاح و انتظام امر معاش حیوة اجتماعی نوع بشر که مدنی الطبع خلق شده است و تعلیم امر معاد که سعادت اخروی برای انسان حاصل نماید و بعبارة دیگر دین عبارت است از حدود الهیه که مقرر فرموده تا اسباب تحصیل سعادت اخرویه و صلاح انتظام معاش و حیوة دنیویه بوده باشد که کریمه تلک حدود الله و من یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون اشاره بآن دارد و لفظ دین در لغت بمعنی جزا است و این حدود الهیه و قوانین مجعوله الهیه را دین میگویند بجهت اینکه مهیا شدن اسباب جزا یعنی ترتیب مسببات آنها که نظم معاش

وصلاح معاد باشد حتمی است و از این معنی و تعریف که از برای دین نمودم ثمره و فایدهٔ دین معلوم میشود ولی بجهت کمال وضوح بعد از ذکر دو مقدمه بیان آنرا خواهیم کرد .

مقدمهٔ اولی همان است که در توحید کمالی اشاره بآن شده که لازمهٔ ترکیب خلقت شرور و فساد است کریمهٔ والعصر ان الانسان لفی خسر و همچنانکه ملائکه استفهاماً یا اعتراضاً عرض نمودند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک که مانع وجلوگیری از فساد اگر نشود البته نقض غرض که افاضهٔ فیض حیات خواهد بود لهذا چیزی را برای بقاء نظام امور کائنات بروفق صلاح باید تهیه شده معرفة الله و قوانین و احکام کیفیت معاشرت حیوة اجتماعی و سیاست مدن است که تعبیر از آنها بدین میشود پس فایدهٔ دین که عبارت از احکام و قوانین مزبوره باشد بقاء نظم و نظام معاش و رفع شر و فساد که طبیعی خلقت انسان است میباشد .

مقدمهٔ دوم اینکه عقل صحیح و سلیم هر عاقل بخوبی میرساند که موجد و خلاق عالم که تمام کائنات را برای وجود انسان آفریده برای این نبوده که او را متنعم بلذاید دنیوی فرماید که هر لذتش مشوب و آلوده بهزار زحمت و مرارت و هر نوشش متضمن هزارها نیش است فرماید بلکه خلقت را برای امر بزرگی نموده که باقی بودن به بقاء الله بوده باشد

که مقدمهٔ وصول آن مقام تخلقوا باخلاق الله فی الدنیا است و تخلق باخلاق الله ممکن نمیشود مگر بمعرفت اخلاق و دانستن طریق تحصیل و عمل نمودن باسباب مرضیهٔ حصول اخلاق و دانستن و شناختن آن اسباب از برای کسیکه عدمی الذات و لعمر سنین ممکن نمیشود الا بتعلیم معلمی که عالم باشد بجمیع مصالح و مفاسد امور . بلکه اسباب حصول تخلق باخلاق الله را و همان اسباب که موجب حصول تخلق است که باید از معدن علم اخذ نمود عبارت از دین است که نتیجهٔ آن خیر دنیویه و سعادت ابدیهٔ اخرویه و باقی بودن ببقاء الله باشد چون این دو مقدمه را دانستی بالبداهه فایده و ثمره و نتیجهٔ دین و دین از برای شما واضح و مبرهن گردیده و دانستی که فایدهٔ دین و تدین انتظام امور دنیویه و تحصیل سعادت اخرویه است تخلق باخلاق الله حاصل و نتیجهٔ بقاء بقاء الله و چه چیز در عالم تصور میشود که فایدهٔ آن از این امر بهتر و بزرگتر باشد

آقا کمال — اگر اجازه فرمائید در این باب مطلبی عرضه دارم

معلم — البته اگر اعتراض و شبهه دارید بگوئید تا رفع شود

آقا کمال — چون غیر اهل ادیان و دیانین در باب اینکه دین مبنی بر لزوم جعل قوانین و احکام برای رفع مشاجره و فساد و نفی تعدی در حدود دیگران باشد با این سخن طرفند میتوانند بگویند که همان طور که هر طایفه از طوایف نوع بشر برای خود زبانی

وضعی جعل نموده و مقرر داشته اند میتوانند برای خودشان قوانینی قرار بدهند که
انتظام امور زندگانی و معیشت آنها در تحت آن قوانین بدون فساد و مشاجره بگذرد
چنانچه بسیاری از ممالک اروپ بهمین عقیده از برای خودشان قوانین مجعوله دارند
در تحت حکومت آن قوانین تعیش میکنند و میگویند جز این دار دار دیگری نیست که برای
تحصیل سعادت آن محتاج بقوانین مجعوله الهیه بوده باشیم جواب این اشخاص را چه باید
گفت

معلم — جواب این جماعت بنظر عقلاء عالم کامل بسیار سهل و واضح است
اما اینکه میگویند غیر از دار دنیا دار دیگری نیست پس جواب آنان همانست که
اشاره کردیم هیچ عاقل نمیتواند بگوید خداوند خلق را عبث و بدون غرض خلق فرموده
یا بی غرض عاید بخودش خلق نموده بجهة بداهت اینکه اگر بعبث خلق نماید لغو است و حکیم
نخواهد بود و اگر از برای امریکه سودش عاید بخودش باشد استکمال و نقص لازم میآید
پس لامحاله بی غرض و فایده عاید بمخلوق خلق فرموده و آن غرض و فایده نمیشود متاع
و لذاید دنیای دنی مشوب بکدورات باشد پس باید غرض از خلقت فایده و امری باشد
که در غیر دنیا عاید مخلوق شود و گمان نکنی ای عزیز کسی از عقلاء که بعناد و لجاج
احتجاج نکند بتواند منکر شود که خدائی و موجودی نیست تا غرض از خلقت در او تصور

شود تا نظر باین غرض محتاج بتدین و متابعت قوانین الهیه که نتیجه آن رسیدن بسعادات
اخرویه باشد بشویم
و اما جواب از اینکه هر طایفه از طوایف نوع بشر در روی کره ارض برای آسایش زندگانی
و انتظام مدن جعل قوانین نموده که رادع فساد و تعدی در حد خود دیگر میباشد جواب میگوئیم
بر تعدی بر یکدیگر رادع فساد و شرورات ظاهره بشود قوانین مجعوله خلقی نمیتواند مانع فسادات
مستوره و شرورات نفسانیه مخفیه در خلا بشود امراض نفسانیه شهوانیه و غضبانیه آن را
مگر دیانات اعتقادیه قلبیه که بمنزله پلیس ناظر مخفی است که از خوف آن پلیس مخفی در خلوت
و پرده هم مرتکب فساد که تعدی در غیر حق است نشود

آقا کمال — بحمد الله معنی دین و تدین و فایده آنها را خوب فهمیدم اگر مجالی هست حالا
معنی متدین و علامت آنرا بفرمائید

معلم — امشب صحبت خارج بسیار کردیم ملتفت وقت نیستید خیلی از شب گذشته است
جواب این سؤال برای فردا شب بماند حالا در امان خدا بمنزل بروید

آقا کمال معلم را وداع نموده بمنزل آمد شرفیاب خدمت والد ماجد شد ابلاغ
ارادتمندی و تشکرات جناب معلم را نسبت بحضرت والد نمود پدر آقا کمال باز اظهار تشکر
و امتنان نموده آقا کمال باطاق خود رفته شام را صبح و صبح را بشام رسانید

علی المعهود خدمت آقای معلم مشرف شده عرضه داشت

مذاکرات شب دوازدهم

که اولاً عرضه میدارم که ابلاغ فرمایشات شمارا خدمت والد ماجد نمودم تشکر فرمودند
ثانیاً تمنای جواب سؤال دیشب را از حضرت عالی مینمایم خاطر خطیر را مستحضر مینمایم
سؤال بنده این بود که متدین کیست و آثار و علامات آن چیست

معلم — بلی سؤال همین بود و جواب آن اینست که در خبر و حدیث معتبر وارد است
که قل الدیانون و آیه شریفه قلیل من عبادی الشکور هم اشاره بهمین حدیث دارد
که متدین بسیار کم و اندک است و آنکه متدین یعنی قبول کننده و پذیرنده دین یعنی قوانین
مجعوله الهیه که جامع بین حسن سلوک و معاشرت و مراعات امور و اخلاق و آداب
راجعه بنظام آسایش دنیویه نوع بشر و مبین امور جالبه سعادات اخرویه و تخلق
باخلاق الله شده میباشد ولی بشرط آنکه دنیا را مقدمه آخرت قرار بدهد زیرا که در کتاب
وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا و همچنین در روایت شریفه کن
للدنیا کانک تعیش ابداً و للآخرة کانک تموت غداً معین میکند که تا شخص متدین جمع
بین امور اخرویه و دنیویه نماید بطریق مذکور که مقدمیت دنیا برای آخرت باشد پس اعراض
کلی از دنیا و اختیار رهبانیت و سعی در امر آخرت فقط و مراعات اخلاق و آداب

معاشرت و سلوک با نوع نشود بعقاید آنکه لا رهبانیة فی الاسلام آنرا منع میکند
مشمول عتاب افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک الا خزی
فی الحیوة الدنیا ویوم القیمة یردون الی اشد العذاب الخ خواهد گردید و چون متدین
باید چنین کسی باشد لهذا کم و اندک میباشد بلکه از غایت قلت المؤمن کالکبریت الاحمر
فرموده اند این است معنی متدین کسیکه معنی این تدین را دارا باشد متدین است و از
همین معنی که برای متدین دانستی و فهمیدی میتوانی علائم متدین را بدانی و با این
علامت متدین را بشناسی زیرا که متدین کسی را دانند که صاحب اخلاق حسنه و حسن سلوک
و معاشرت خواهد بود و از برای میل نیل باین سعادت علو همت و خلوص نیت را هادی
راه در رسیدن بسر منزل سعادت و جایگاه رفعت شرافت خواهد قرار داد خودبین و خودپسند
نخواهد که خودپرست شود چون خودپرست که نشد یعنی تابع هوای نفس نگردد و مطیع اوامر
و نواهی الهی گردید خداپرست خواهد بود چه آنکه خودپرست و پای بست هوا و هوس شد
بوی خیر نمی شمد و روی حق نمی بیند بعبارت دیگر دلیل دینداری و دیانت که در طلب
دانش و تحصیل علوم دینی و اخلاقی و نیکوکاری و حسن اخلاق و خدمت بنوع و فراهم
نمودن آسایش خلق جد و جهد وافی و سعی کافی و کار بزرگ ارشاد جاهل و تنبیه غافل و امر بمعروف
و نهی از منکر و موعظت کند تا اینکه با حسن اخلاق حب فی الله و بغض فی الله را از دست ندهم

دوستی و مؤانس با نیکان و اجتناب از معاشرت بی شرفان و پست فطرتان و دنی طبعان و متنبلان و مفت خواران و غافلان از حق بیخبر و غیر اینها از صاحبان اخلاق رذیله باتری از تکبر و غرور و انانیت و جاه طلبی و هوارانی و هوس جرانی و دروغ و تقلب و نفاق و خیانت و افترا و غیبت و عیبجوئی و لغوگوئی و نمامی و هتاکی و فتاکی و غش در معاملات و سلوک و فحاشی و کلاشی و تعدی در حقوق دیگران و غیره که از اوصاف رذیله و اعمال و اقوال قبیحه دارد باین معنی که هر قدر از اتصاف باوصاف حمیده و جمیله دور و ناقص باشد در تدین او نقص است و هر قدر که متصف بصفات رذیله باشد تدین او ناقص است و عتاب کریمه افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض شامل حال او خواهد بود و گمان نمائی که متعدی در حدود دیگران و حقوق مردمان منحصر بدزدی و قطع طریق و غصب اموال و اکل مال ایتام و بیخبردان باشد بلکه شامل است ریختن خاکروبه در معبر مسلمانان و عابرین و نصب ناودان بجانب شارع عام و گذاردن امتعه برای فروش در معبر عام و ریختن برف در معابر و بول و غائط نمودن در معابر و نشستن برای تخلی رو یا پشت بقبله و در زیر درخت میوه دار بول کردن و اختلاط سر و سینه و ریم در آب خزینه حمام ریختن و یا کون نشسته در خزینه حمام رفتن و رخت چرک و کهنه شوئی در آبهای جاری و در شهرهائیکه آب بخانه و آب انبارها

میرود و تنه بمردم زدن و تنه در راه ببارگاه زدن که از او بریزد و کشیدن هیمه و بته از بارهای بسته مردم و بسیاری از این جزئیات که بنظر غافل از خدای بیخبر نمیاید که تعداد آنها بعلاوه آنکه ممکن نیست اسباب کلال و ملال مستمع خواهد شد در خانه اگر کس است یکحرف بس است همینقدر از اظهار برای ادراک مابقی بس است عجب اینجاست که از این مقوله تعدیات در حق غیر را غالب مردم جزء حساب نمیدانند و تعدیش نمی شمارند

آقا کمال — آقا حقیقت این است که این فرمایشات شما در باب معنی تدین و متدین و علامت تدین کار را سخت میکند ما گمان میکردیم که تدین باین است که انسان ملبس بلباس اهل شرع و اهل علم باشد بلباس عربی و کفش عربی و عمامه و عبا و تحت الحنک انداختن و تسبیح و مسواک و ذکر و اوراد لفظی و اذان گفتن و مواظبت داشتن در نماز جماعت و مستحبات و زیارت قبور بزرگان دین و مؤمنین و تلاوت قرآن و تهجد شب و بشاشت منظر و امثال این امورات و هیچوقت برف ریختن از خانه علماء در معبر و ناودان بام در شاه راه قرار دادن از خانه های اهل علم را ایرادی نداشتیم و خلاف دیانتش نمی پنداشتیم و این قبیل افعال را از اهل علم دلیل جواز میگرفتیم و همچنین ریختن خاکروبه و کهنه شوئی از خانه آقایان در نهرهائیکه مکرر دیده ایم

ایم که مقدسین از طلاب علوم دینیه در خزینهٔ حمام دماغ و اخلاط سینه را در آب میاندازند
بلکه بعد از تخلیه از مبال بدون شست و شو بخزینه ورود میکنند و معتنی بنظافت پاها
و بدن نمیشوند با کثافات عدیده داخل خزینه حمام میشوند خاصه پاهای آنان که آلوده
کثافات سربینه که مردم کفش پوشیده با گل و کثافات دیگر که در سربینه و مبال
تردد میکنند و کثافتهای صحن گرمخانه حمام از کف صابون و موهای تراشیده شده
ریخته روی زمین حمام که بپاها میچسبد باپاهای نشسته وارد خزینه حمام میشوند بنابراین تصدیق
فرمودید تمام اینها تعدیات در حقوق مردم و خلاف دینداری و تدین است و حال
اینکه مقدسین از اهل علم هم در اینگونه رفتار با عوام الناس فرقی ندارند مقصود
که این فرمایشات خیلی بنده را مضطرب و مشوش نموده

معلم - بلی فرزند جان من بیجهت نبود که اول مطلب بشما گفتم متدین کم است
بی سبب نفرمودند المؤمن کالکبریت الاحمر و از برای اینکه مراعات حقوق نمیشود
حقتعالی میفرماید وقلیل من عبادی الشکور و آنچه گفتید از اینکه خیال میکردید متدین
ملبس بودن بلباس شرع و اهل علم بودن است این خیال اختصاص بشما ندارد اغلب
بلکه تمام مردم الآن در این خیال میکنند و همین خیال مردم اسباب احترام اهل این لباس
شده است و مردم دزد خائن متقلب رذل پست فطرت بیخبر از خدا و دین و تدین چون

لباس را سبب احترام و استراحت و امتیاز و مفت خوری دیدند خود را باین لباس ملبس
نموده جمعی از مردم را فریب دادند و مردمانیکه آگاهی از اخلاق و افعال اینگونه
متلبس شدگان بلباس اهل علم را یافتند غافلان از مردم را آگاه نمودند قهراً مردم
علماء ربانی و خداپرستان متدین واقعی را هم بردیف آنها منظور نموده رفته رفته
اهل حق هم از انظار آنها افتاده و احترامات مقام آنها از بین رفت و نتایجی
که از احترامات و نفوذ آنان مردم میبردند منسوخ و مفقود گردید عزیز من ابداً تدین
مربوط بلباس و تأسیس اساس نیست که بندگان خدا گمان کنند در او باشد
و همچنین نسبت و انتساب باهل علم و دیانت دلیل دیانت و تدین نیست

حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از روم — ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی است

سعدی گوید

پسر نوح با بدان بنشست — خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند — پی مردم گرفت مردم شد

میزان تدین تخلق باخلاق حسنه و صفات جمیلهٔ مستحسنه و اجتناب از اوصاف
رذیله چه خوب فرموده آنکه فرموده

هر کرا خلقش نکو نیکش شمر — خواه از نسل علی خواه از عمر

خدای متعال میزان دیانت و تدین را بهتر از بیان هر مسلکی بیان فرموده قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم چون گرامی بودن در نزد خدا بتدین است و این گرامی بودن بتقوی و پرهیزکاریست پس تقوی و پرهیزکاری از حرام و مکروهات علامت تدین و دیانت است چه خوش گفت آنکه گفت

مرد خداشناس که تقوی طلب کند ... خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

ولی نور چشم عزیز من این خیال که شما و سایر مردم کرده اید یک اصلی و منشائی دارد که خیلی مناسب است در این مقام گفتگوئی از آن باب بشود که نفع آن عام و شامل بحال هر متعلم است و چون شب گذشته است از برای فردا شب در این باب مذاکره خواهیم کرد

آقا کمال — از صحبت امشب قدری کار دیانت و دین داری سخت گردیده و بر شخص متدین امر خیلی دشوار است پس چگونه میشود انسان متدین شود بعد از اجازه بمنزل آمد شب را بصبح و صبح را بشب رسانیده در موقع معهود خدمت آقای معلم مشرف شده بعد از انجام تحیت و رد عرضه داشت

مذاکرات شب سیزدهم

آقا از سختی امر تدین بنده خیلی مشوش و پریشان حال شده ام و از آن طرف از

بعضی فرمایشات نسبت ببعض اهل علم اسباب تزلزل عقاید بنده و نسبت بعلماء شده است خواهش دارم که خیالات بنده را آسوده فرمائید

معلم — ای فرزند عزیز من با اینکه میگوئی امر تدین سخت است نه چنین است بجهة آنکه بحکم کریمهٔ من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا همینقدر که انسان در مقام مجاهده شد خداوند توفیق میدهد و بحکم عبدی تقدم الی شبراً اتقدم الیک باعاً یک وجب سوی خدا رفتن اسباب این است که مقدار ده شبر نزدیک بخدا میشود مقصود اینست که هر امر سختی بعلو همت و خلوص نیت که مثل دو بال است برای عروج معارج قرب حق خیلی سهل و آسان خواهد شد مشروط باینکه خضر راه و دلیل آگاهی بیابی که تابع حکم عقل و نقل شرع مقدس بوده باشد نه تابع هواهای نفسانی و هوسهای شهوانی غضبانی و همانی بوده باشد

و اما تزلزل عقاید شما نسبت به بعضی از اهل علم پس از آنچه که وعده کرده ام برای شما در باب خیالی که کرده بودید که تدین بلباس و ریش پهن و عمامه و کفش نعلین و عصا و تحت الحنک و ملایم راه رفتن و آهسته حرف زدن و تسبیح تربت دست گرفتن و داغ پیشانی داشتن و اشتغال باذکار لفظیه داشتن و پنج وقت بنماز جماعت حاضر شدن و بمکه معظمه و قبور ائمه اطهار مشرف شدن است بگویم رفع میشود و آسوده خاطر خواهید شد چون بشما گفتم

این خیال شما و سایر مردم اصل و منشائی دارد لهذا برای شما اصل و منشاء آنرا بگوییم
تا حقیقت امر بر شما مکشوف شود و معلوم آید و اصل و منشاء اینست که در صدر اول اسلام
مسلمانان که مشرف باسلام میگشتند خاصه کسانیکه قرب صحبت پیغمبر و اصحاب پیغمبر داشتند
بعد از قبول اسلام در هر چیزی متابعت پیغمبر و اصحاب پیغمبر را میکردند حتی آنکه منافقین هم
در افعال و اقوال ظاهری خود کمال مواظبت و استحفاظ ظاهر بر متابعت داشتند زیرا که
خیر دنیوی خود شانرا لامحاله در متابعت پیغمبر میدیدند باین معنی که مسلمانانیکه صادق بودند
و منافق نبودند خیر دنیا و آخرت خودرا در متابعت میدیدند و لکم فی رسول الله اسوة حسنه را
در همه حال و همه چیز نصب عین مینمودند به تأسی به پیغمبر و متابعت او امر و نواهی آنسرور
و کسانیکه منافق بودند کذاب بودند و موافق نبودند یا از روی طمع مال یا از خوف شمشیر
ایمان صوری آورده بودند خیر دنیاوی و احترامات و منافعات خود را در تأسی و متابعت
ظاهر میدیدند ناچار از روی طمع و جلب منافع دنیویه و هم از باب خوف ظاهراً متابعت
میکردند و این اشخاص که اصحاب و تابعین محبوب بودند که بسبب صحبت اهل علم و دانش و متعلم
و متلمذ خدمت پیغمبر بودند به تشبیه لباس از سایر مردم امتیاز داشتند و همچنین اصحاب
ائمه و تابعین در این معنی تبعیت سابقین و سالفین نمودند و از آنجمله این تشبیه لباس هم
از اصول موضوعه مسلمه دائره بر دیانت شد و مسلمیت این امر اسباب این شد که کلیه اهل

علم یعنی کسانیکه منتسب بعلم دین یعنی قوانین مجعوله الهیه باشند باین لباس مردم آنهارا
بشناسند که اهل علم و تدین و متدینین اند یعنی قبول فرامین الهی و فرمایشات رسالت
پناهی نمودند که عمل نمایند بقوانین دینی پس مردمان راستگو و عالم عامل منسوب بعلماء
ربانی شدند یا انتساب ربانیت بجهة این بوده که تمام وجهه قلبی آنان قولاً و فعلاً بسوی
رب و خالصاً از برای رب بوده یا این انتساب رب بجهة این است که با قوال
و احوال و اعمال مردم را تربیت کنند یعنی اعمال آنان چون مکذب اقوال آنان
نیست مردم مرتاب به تربیت آنان شوند و مردمان دنیاپرست خود خواه تحصیل علم و
دانش فلسفهٔ اسلامی را الدنیا برای ذخایر و جاه رانی و شهوت پرستی دنیا نمودند
و خودرا ملبس بلباس اهل حق نمودند چون اعمال و افعال و اخلاق آنان مکذب
اقوال آنان است تعبیر از اینگونه اهل علم بلسان شرع مقدس بعلماء سوء شده و ائمه دین
علیهم السلام مذمت اینگونه علماء را بسیار نموده و ضرر آنانرا بر اسلام مضرتر
از جیش معاویه و لشکر بنی امیه فرمودند و آنانرا عالم متهتک نامیدند و نبی اکرم فرمود
ما بد جاهل و عالم متهتک کمر اسلام را شکستند و مراد از متهتک بودن عالم این است
که پردهٔ ناموس شرع مقدس را بتکذیب فعلی و عملی میدرند و در قرون متوسط
بعد از قرون اوایل اسلام رفته رفته علماء سوء متهتک پیدا شده روز بروز رو بروی

تزاید گذارده تا حال ولی چیزیکه در بین بود این بود که اهل علم بودند معارف دینی را
میدانستند لکن خودخواهی و هواپرستی آنان را وادار براین نموده بود که بصورت و لباس
متدینین میشدند و از آنجائیکه شرط احترام این لباس وجود مراتب علمی بود زحمت
در تحصیل و وصول بمقام عالی علم دین میکشیدند اگرچه نتیجهٔ واقعیهٔ علم دین را که عمل بآن
باشد منظور نداشتند فقط نتائج دنیوی و برتری و امتیاز از وقوع و مسلط شدن بجان
و مال مردم را مراد و مقصود قلبی خود قرار داده بودند قرون متأخره توسعه در علم
قرار دادند باینمعنی که علم بقوانین و احکام که میزان امتیاز و احترام علما بود از بین
بردند بعلوم مقدماتی و ادبی و تاریخ دانی و اصطلاح خوانی و لغت شناسی و ملفق
بافی و حرافی متمسک شده و ملبس بلباس اهل علم و شرع گردیدند باشتباه کاری
و دسیسه کاری جلب احترامات که برای عالم متدین بود برای خود نمودند البته اینگونه
اشخاص که علماء نامیده میشوند اسمی است بلا مسمی و لفظی است بلا معنی هرکس که مقید
بدیانت الهی نیست و اقوال موافق تدین نداشته باشد یقیناً افعال و اخلاق او
مکذب قول اوست هرکسرا که چشم بینا و دل دانا باشد البته میداند که عالمی که فعل او
مکذب قول اوست اهل حق نیست در خبری معصوم میفرماید بئس العلماء علی باب دور
الامراء مراد عالمان متعلمند و معرف بدی آنان همین است که افعالشان مکذب اقوال

ایشان است بجهة اینکه مسلماً اقوال آنها بر تفسیق و تقبیح امراء است آنها را ظالم و
فاسق و فاجر و دور از خدا میدانند و فعل آنان که معاشرت و مجالست و تملق گوئی
و طلب مال و تمنای کمک رسیدن بجاه است تکذیب قول آنان را مینماید حاصل
مقصود این است که کسانیکه افعال آنان مکذب اقوال آنهاست اینگونه مردم از نور علم و شعاع
دیانت بی بهره و بیخبرند اگرچه فضل و کمال صوری هم داشته باشند و وجود اینگونه از
مردم که متشکل بشکل عالم متدین و علماء ربانی خود را نموده اند برای اسلام ضررش بیشتر
از مخالفت معاویة بن ابی سفیان و بهمین جهت اعتبار علماء ربانی رفته و بواسطهٔ مناسبت
لباس علماء متدین را اسم مردم عوام در ردیف آنان میشمارند پس در این ایام و
قرون نباید لباس و حسن ظاهر و علم اصطلاح دانی را علامت تدین قرار داد زیرا
احوال متدینین صدر اسلام از حزب اهل علم و بر عکس کسانیکه علنی معاندت و معارضت
با تدین داشتند یا مبالاتی در امتثال به تدین نداشتند یا آنکه اعتقاد جازمی نداشتند
و در مقام عملیات دیانتی عاری و عاجز بودند ملبس بلباس اهل علم و دیانت شدند
و لباس را ممیز و فارق بین عالم و عامی قرار داده بودند و از اینجهت تمیز و امتیاز خود را
بعلم و تدین قرار دادند و لهذا رفته رفته تلبس بلباس اهل علم علامت تدین و تغییر
آن لباس علامت عدم آن شد و امروزه اگرچه مطلب همان است که گفتم که تدین

بلباس و وضع صورت و اساس ظاهر نیست ولی باز با اینکه ذاتا اهل تدین نادر و کمند اگر هر قدر متدین پیدا شود در اهل علم و متلبسین بلباس اهل شرع پیدا میشود و بسیار نادر است که غیر اهل این لباس معتد به تدین باشند و بعبارة دیگر اهل علم هر چند بی مبالات باشند یک مقدار ملاحظهٔ صورت را برای حفظ مقام احترام لباس خواهند نمود و غیر آنان اینقدر را هم ملاحظه ندارند و محفوظ نمیدارند بلی مضایقه ندارند از اینکه گاهی از بی التفاتی یا اینکه مثل برف انداختن توی معبر تعدی بحقوق مردم است یا اینکه از عدم التفات بخصوصیات نظافت مثل شست و شوی اخلاط سر و سینه در آب خزینهٔ حمام مثلا ارتکاب باینگونه امور نمایند نه از روی بی مبالاتی بتدین بلکه این بی التفاتی هم مخصوص عالم صورتان است وگرنه اهل علم صحیح آگاه و عالم ربانی با اطلاع بی التفاتی باین امور هم ندارند بلکه مواظبت تامه در تمام افعال و حرکات خود دارند و حتی الامکان از وظایف شرعیه در حسن اخلاق و ملاحظهٔ انتفاع عموم و صلاح انتظام و معیشت نوعیه کوتاهی ندارند اگر چه بعضی از شعراء و ادبا گفته اند

نازم بخرابات که اهلش اهل است ‌ ‌ ‌ چون نیک نظر کنی بدش هم سهل است
یک اهل دل از مدرسه نامد بیرون ‌ ‌ ‌ ویران شود این مدرسه دار الجهل است

و بر حسب ظاهر این شعر بر خلاف آنچه تقریر کردیم دلالت دارد ولی مراد بخرابات

کسانی هستند که غیر حق ‌ ‌ ‌ را جز خراب و ویران عدمیت نمی بینند و مراد باهل مدرسه کسانی هستند که دلخوشی بعلوم رسمیهٔ فضلیه و آداب مفاخره و مجلس آرائی و خودنمائی و اظهار فضل و توسل بتحصیل جاه و اشتهار تمام و شهرت و احترام از تلبس بلباس تدین و علم دارند با اینکه در واقع امر از کلیهٔ آنها خالی و عاری میباشند و تمام همت و جد و جهد ایشان بر جدال و مراء در مجالس و محافل عمومی و خصوصی است مقصود این است که اینشعر هم مخالفت با آنچه گفتیم ندارد

و بدان و آگاه باش ای انیس جلیس عزیز من که تمام مفاسد عالم از فساد عالم بوده ناشی شده است چنانچه فرمود اِذا فَسَدَ العالِمُ فَسَدَ العالَم و سر این مطلب این است که چون مردمان زیرک ملتفت باعمال دیگران که این شعر خبر از آنها میدهد

هوشکافانند در عالم بسی ‌ ‌ ‌ واقفند از کار و بار هر کسی

از آنجا اینکه مردم نظر تدینی بر علما و متلبسین بلباس اهل شرع داشته و دارند و از آنها خلاف آنچه را متوقع میباشند مشاهده مینمایند لابد در مقام بدگوئی و عیبجوئی و ملامت و بی اعتنائی و بی احترامی بر میآیند و همینقدر که عزت اهل علم کاسته شد ثمرات و فواید مترتبه بر وجود آنان کاسته شده رفته رفته بر ذلت و حقارت آنها فساد عالم مترتب میشود چنانچه حالیه مترتب شده است و امروزه از بابت اینکه علماء ذلیل و خوار و بمعید آ

و بی اعتبار در نزد مردم شده اند هر گونه اهانت و خفت و خواری از کفار و معاندین
دین اسلام بر اسلامیان وارد آمده است و نحوست و شآمت ذلت علما تمام مسلمین
ذلیل و بی اعتبار نموده است بسیاری از تعدیات که کفار بر اسلام و فساق بر
مؤمنین وارد میکنند از آنست که ما دام که علما مطاع و نافذ الکلمه بودند کفار
و فساق از خوف خیال تعدی و تجاوز از حد خود بلکه جزیه ندادن بمسلمانان
نمیکردند ولی امروزه که می بینند علما و حفاظ حوزه اسلامیه بی اعتبار شده و نفوذ
کلمه ندارند قوای خود را از هر جهة مستحکم و متقن کرده اند و همه قسم تعدی و ناحسابی را
مینمایند و هر روزه هر قدر که از ایشان تدابیر عملیه تجاوز و تعدی توانسته اند
پیش رفت کرده مضایقه نکرده معمول داشته اند و نظر باین ترتیب و پیش آمد کارها
نمایش میدهد که روز بروز احترامات علما کاسته میشود و ذلت و خواری و بی اعتباری
از مردم نسبت بعلما در تزاید است البته روز بروز ذلت و خواری و گرفتاری اسلامیان
بدست کفار و اجانب زیاد خواهد شد

آقا کامل — آقا این فرمایشات سبب کار بیشتر تشویش و خوف آورد بجهة آنکه بنابر
این فرمایشات رفته رفته روز بروز کار اسلام در ضعف و انهدام بلکه بانعدام خواهد کشید
و حال آنکه بترتیبی که بنده عقاید خود را در توحید و اصول دین چهارگانه مرتب نمودم

و نموده ایم تمام ادیان مقدمه برای این دین بوده و تمام انبیا مبشر آمدن خاتم الانبیاء
و دین آن بزرگوار بوده اند پس چگونه جمع میشود بین این امر برهانی و امر حسی مشهود وجدانی
که می بینیم روز بروز قوای اسلام در ضعف و نقصان است

معلم — عزیز من از این ضعیف شدن اسلام نباید تزلزل در عقاید حقه حاصل شود
بجهة اینکه قدرت کامله احدیت که شعر شاعر اشاره باو در مرتبه آن نموده

گر نگهدار من آنست که من میدانم — شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد

البته قصه اصحاب فیل را شنیده باشی که خدای متعال آن قضیه را در سوره فیل اشاره
فرموده است الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل تا آخر که حاصلش این است که
بجماعتی از مرغان امر شد که سنگ های گلی در منقار گرفته اصحاب فیل که ابرهه و لشکریانش
بودند هلاک و نابود نمودند خدائیکه اینگونه قدرت دارد وعده میفرماید انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون یعنی بنفس نفیس ذات اقدس حافظ قرآن که فرستادیم خواهیم
بود مسلم است مراد از قرآن قوانین مبین و احکام متین آنست که حقیقت اسلام و روح
دیانت اسلامی است و ما نمیتوانیم با وعده اکید الهی تصور انعدام دین اسلام را نمائیم
و از آنچه در باب غیبت امام دوازدهم عجل الله فرجه سابقاً مذاکره کرده ایم خوب
معلوم میشود که تمام عالم بالاخره دین اسلام را اختیار میکنند بعد از آنکه دین اسلام

بنهایت ضعف برسد ظلم و جور عالم را فرا گیرد و بظهور حجة عصر و امام زمان علیه السلام
من الملک المنان زمین پر از عدل و داد و استقامت میشود

ای فرزند عزیز من مراخونی واسفی از برای اضمحلال و انعدام دین قویم
اسلام نیست تمام هم و اندوه و تاسف من از اینست که چرا باید این مردم که مشرف
بتشریف ولقد کرمنا بنی آدم شده اند بامتیاز روح انسانی و نفخت فیه من روحی
ممتاز این قسم متصف باوصاف رذیله و غفلت از حق شده روزگار خود را
سیاه نموده عزت خود را مبدل به ذلت و خواری و شرمساری نمایند و ابداً
تنبه و تعقل نکنند علت تبدیل عزت و ذلتشان چیست و در صدد رفع آن بر نیایند
بمناسبت مقام خوب است غزلیکه صاحب بیان الغیب در این مقام گفته از برای
شما بخوانم تا آگاه شوید گفته است

ای بخردان چند خر نفس چرانید — از چنگ طمع پردهٔ عفت بدر آرید
بر خوان لئیمان جهان از طمع نفس — خود را بدو صد خواری و ذلت بکشانید
گر صاحب آن خوان عمر سعد لعین است — مدحش بنمائید ز بس عاشق نانید
آخر نه شمائید ز صلب صفی الله — آن سرائی کو اگرا در اسیرانید
آن تاج کرامت که شما را بسر آمد — از چیست که از فرق نهادید و فکندید
اسما گرا بود که تعلیم خدا گرد — از دیده انصاف به بینید که آئید
مسجود ملک باب گرامی شما بود — ای ناخلفان بر پدر از چیست نمائید
گر مشورت کار نمائید ز ناظم — گوید که ز دنیا گذرید آنچه توانید

اللهم ارزنا تلک العزة الحمیدة والطلعة الرشیدة واعوذ بک یا رب من الحسرة
العظمی و حرمان الثواب و طول الحساب والعقاب

آقا کمال — بحمد الله معنی دین و تدین و متدین را خوب فهمیدم انصاف
میدهم که ما مردم از روی غفلت و نادانی و بی مبالاتی ناقص در دیانت و دین
میباشیم بلکه معارضه و دشمنی با دین و دیانت داریم و مثل ما مردم مثل آنکسی است
که برای بریدن شاخه های زاید درخت بر سر درخت رفته که زاید را اره کند ولی
خود از جهل و نادانی بر سر همان شاخه نشسته بیخ همان شاخه را میبرد تا بجائی
رسید که شاخه قطع شد و با آنمرد برنده بر زمین افتاد و آنمرد هلاک شد — حالا
خوب است فرق بین دین و اسلام را اشاره بفرمائید تا از این خیال هم
فارغ شویم

معلم — بلی جواب این مطلب هم باقی مانده است ولی امشب دیگر
وقت نداریم که در این باب گفتگو نمائیم حالا بسلامت بروید تا فردا شب

انشاء الله صحبت کنیم

آقا کمال — مرخص شد بمنزل رفت بطریق معهود شامی را بروز آورده و روز را بشام رسانیده در موقع حضور برای مذاکره ورود نمود بخدمت معلم عرضه داشت

مذاکرهٔ شب چهاردهم

که بر حسب وعده باید امشب فرق میان دین و اسلام را بیان بفرمائید

معلم — بلی گفتگو در این مطلب باقی مانده بود حالا بشما میگویم که بموجب عقیده حقه مستفاد از قول ملک تعالی ان الدین عند الله الاسلام دین عین اسلام و اسلام عین دین است و ادیانی که در مقابل اسلام دین بشماره میروند فی الحقیقه دین نیست زیرا که ادیان قبل از اسلام منسوخ شد بدین اسلام پس دیگر نباید آنها را دین نامید و دین اسلام که عبارة از مجموع قواعد و قوانین و احکام متعلقه بامور معاش و نظم زندگانی و امور جالبهٔ سعادت اخرویه است حقیقةً دین اسلام است که اسلام بقبول آنها بلکه باعمال آنها حاصل میشود لهذا نبی اکرم میفرماید من غش مسلما فلیس بمسلم و در جای دیگر میفرماید المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و معلوم میشود که ترک هر یک از قوانین دیانتی اسلامی موجب عدم اسلام و اسلامیت است که بهمین جهة ملازمه بین اسلام و دین بلکه حقیقت آنها معلوم میشود

بلی فرقی که بین دین و اسلام است از بابت معنی لغوی است معنی دین در لغت جزا و مجازات است و معنی اسلام تسلیم و انقیاد است و کسانیکه بزیر بار تحمل احکام و قوانینی که خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله از برای مردم آورده رفته اند آنها را مسلم و مسلمان میخوانند و چون این قوانین و احکام را آثار و جزا و مجازات است قبول آنها را تدین و خود آنها را دین مینامند از باب تسمیه شیء باسم سبب و علتش آینست والا در واقع فرقی بین دین و اسلام نیست مگر باعتبار ملاحظه نسبت بفاعل و قابل و بعبارت دیگر ذات قوانین را اسلام مینامند نظر باینکه متدینین و قبول کنندگان این دین تسلیم نموده اند آنها را و همین قوانین و احکام را دین میخوانند باعتبار اینکه صاحب آثار و سبب جزاء و مجازات است پس فرق بین آنها فقط باعتبار است و فرق دیگری ندارند

آقا کمال — آقا حالا که فرق بین دین و اسلام را فرمودید خوب است فرق بین اسلام و ایمان را نیز بیان فرمائید چون آیه شریفه قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا دلالت بر تغایر و مباینت بین ایمان و اسلام دارد و نیز بفرمائید که بین دین و ایمان هم فرق هست یا بین آنها فرقی نیست

معلم — بلی نور چشم من ذکر این مطلب هم در اینجا مناسب است و خیلی بموقع میباشد

پس بدان که بعد از اینکه دانستی بمفاد کریمهٔ ان الدین عند الله الاسلام دین اسلام
شد بدانکه ایمان هم با اسلام یکی است قوله تعالی و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
ایمان هم عین اسلام باشد زیرا که اگر غیر اسلام باشد داخل غیر مقبول خواهد بود
پس لابد باید عین اسلام باشد که غیر مقبول نشود و نتیجه اتحاد اسلام و دین میباشد
و اینکه گفته‌اید از کریمهٔ قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا تغایر مستفاد میشود صحیح است
ولی منافات با اتحاد معنوی ندارد و توضیح این مسئله این است که لفظ اسلام
که معنی تسلیم و قبول اسلام است یک حقیقتی دارد که قبول واقعی حقیقی ثابت
و اعتقاد ثابت جازم است که اصلاً و ابداً به تشکیک مشکک زائل نمیشود و یک
حقیقت بمعنی صدق لفظ است در ظاهر و این معنی مجتمع نمیشود با عدم اعتقاد واقعی
بخلاف ایمان که عالم حقیقت و ظاهر ندارد بلکه عبارت است از اعتقاد ثابت و جازم
در قلب و فؤاد که اگر کسی در ظاهر تسلیم داشته باشد ولی در حقیقت قلب او معتقد
نباشد و بگوید آمنّا در واقع دروغ گفته است پس اگر بخواهد که دروغ نگفته باشد
باید بگوید اسلمنا که معنای تسلیم و تصدیق ظاهری است و از انجهت فرمودند که اعراب
که اظهار ایمان میکنند و تصدیق واقعی حقیقی و اعتقاد جازم قلبی ندارند باید اسلمنا بگویند نه آمنّا و
فی الحقیقه این فرق لفظی فرقی نیست که بشود واقع را ببرد خوب گفته آنکه گفت

لفظ را چون اعتباری هیچ نیست		فرق لفظی نیز فرق اندکی است
چشم دل بگشا و واقع را ببین		که دو اندر لفظ و در معنی یکیست

آقا کمال — بحمد الله از این مسئله هم فارغ شدیم حالا خیلی میل دارم حضرتعالی
اولا تعدادی از صفات جمیله و اوصاف رذیله بیان فرمائید و ثانیاً قدری موعظه
و نصیحت بفرمائید بنده را که از هر جهت طوق بندگی عبودیت بگردنم انداخته
باشید اگرچه خیلی جسارت است که انسان کلامی را که از موقع مناسبش گذشته باشد
بگوید ولی یک مسئله در موقعیکه صحبت از ثواب و عقاب میرفت در نظر داشتم که
سؤال نمایم فراموش نمودم اینک بخاطرم آمد که سؤال کنم اگر اجازه میفرمائید
بعرض عالی برسانم چون کلامم این است که مانند تعداد صفات جمیله و رذیله مطول
و مفصل نبوده باشد لهذا اگر اجازه عرض میدهید عرضه بدارم و جواب آنرا
مقدم بفرمائید

معلم — ای فرزند راست میگوئی کلام باید در موقع مناسب مذکور شود ولی
فراموشی عذر موجهی است — العذر عند کرام الناس مقبول — مطلب خود را
سؤال نمائید

آقا کمال — اشکال بنده در آیه شریفه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها آنکه اختلاف در مقدار مجازات از چه بابت است
و ده مثل بچه جهت عطا میفرماید مراد از حسنه ذات عمل است یا ثواب آن مقصود است
اگر ذات عمل باشد یک فعل چگونه ده میشود و اگر جزاء عمل مراد است چگونه
یک عمل که جزاء او یک است ده میشود — آیا ده ثواب برای یک عمل است یا
آنکه یکی ثواب عمل است و باقی تفضل است هرگاه اضافه یکی تفضل باشد عمل تفضل لازم
ندارد پس چرا در صورت صدور فعل باید داده شود و اگر مراد از الف و لام الحسنة
الف و لام عهد باشد که حسنهٔ مخصوصهٔ معهوده را ده حسنه میدهند باید دانست که
آن حسنهٔ معهوده چه قسم حسنه میباشد و جهت اختصاص و مزیت او از چه راه است
این وجوه اشکال که بخاطر بنده خطور کرده فراموش نمودم در مقامیکه ذکر ثواب
و عقاب میفرمودید سؤال نمایم و حالا که بخاطرم آمد محل سؤال از سرکار نبود و خجلت
از فراموشی خود هم داشتم از بعض اهل علم در خارج سؤال نمودم جواب کافی شافی
نشنیدم و در کسان بعضی از آنان لفظ استخدام هم در میان بود چون جوابهای
آنان موافق قبول وجدان من نبود درست گوش بحرفهای آنان نمیدادم
حال استدعا میکنم که خود سرکار رفع اشکال احقر را بفرمائید
معلم — خواهش شما را اجابت میکنم ولی شروع بجواب این مسئله را برای

فردا شب قرار میدهیم اگرچه امشب قدری وقت باقی است ولی اگر شروع بصحبت بکنیم
بجائی منتهی نمیشود پس باید برای فردا شب بماند فعلاً در امان خدا بمنزل بروید
آقا کمال — بمنزل خود رفت امرار وقت نمود تا بموقع رفتن بخدمت معلم رسید
و حاضر حضور گردیده بعد از تحیات ورود عرضه داشت

مذاکرات شب پانزدهم

که بر حسب وعده حل اشکال از قول حق تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الخ بیان
باید بفرمائید
معلم — بلی چنین است عزیز من

این زمان مقصود تو آید بدست — از پس پرده بیاید هر چه هست
در دلت نور الهی تافته — پیشتر زین دار در عهد الست
حیرتی دارم من از هشیاریت — گشته ام از سکر وجدان تو مست
از خودی رستی و بستی خود بحق — خود بحق هر کس ببست از خویش رست
بستهٔ حق است آزاد از دو کون — حبل غیر از بندگی حق گسست
گوش جان بگشا ز بهر استماع — تا جوابت را بگویم دل نشست

بدان و آگاه باش که مقصود از لفظ استخدام که بشما گفته اند این است که

حسنه در من جاء بالحسنة ذات عمل است و از حسنه که ضمیر امثالها راجع باوست جزاء عمل است
و استخدام در اصطلاح عربیت اینست که لفظی ذکر میشود و از آن لفظ یک معنی اراده نمایند
و از ضمیر راجع بآن لفظ معنی دیگر آن لفظ را اراده کنند و مقصود آن شخص گوینده استخدام
در صورتی بعمل میآید و صحیح میشود که لفظ حسنه دو معنی داشته باشد مثل قول شاعر
در این شعر

اذا نزل السماء بارض قوم		رعیناه وان کانوا غضابا

که مراد از لفظ سماء بقرینه نزول بر ارض باران است و از ضمیر رعیناه که راجع
بسماء است گیاه و نباتات حاصل از باران است و این داشتن حسنه دو معنی را
شاید محل اشکال باشد پس بهتر اینست که بگوئیم مراد از حسنه جزاء فعل حسن است و
نسبت آوردن جزاء بفاعل عمل جهت اینست که این جزاء بسبب از عمل اوست چون
فعل را او بجا آورده پس معلول فعل و عمل را هم آورده است و مراد از ضمیر راجع
بحسنه هم همان جزاء عمل مقصود باشد و از آنچه گفتیم معلوم شد که مراد از حسنه عمل مخصوص
معهود نیست بلکه بسبب یک عمل که یک جزاء دارد ده مقابل از طرف حق بفاعل و عامل
میرسد و این زیادتی که در این مقام حاصل میشود نه مراد زیادتی جنس جزاء باشد یعنی
نه اینست که کسیکه یک مرتبه صلوات فرستاد که مثلا جزای او یک قصر بهشتی است

ده قصر بهشتی داده میشود بلکه زیادتی در اینجا از جنس حاصل جزاء است که قرب الهی باشد
باین معنی که روح جزاء القرب بحضرت احدیت است از حیث صفات حمیده و اخلاق
حسنه پسندیده و یک عمل نیکو که نتیجه آن اندک قرب بحق است از حیث اقتضاء ذات
عمل از جهت مقدمه خارجیه این است که ذات احدیت از این جهت که فیض صرف و
فیاض مطلق است رحمتش سبقت بر غضبش دارد سبقت رحمته غضبه اشاره بهمین
معنی دارد و مستلزم آن خبر است که در حدیث قدسی بآن خبر داده و فرموده عبدی
تقدم الی شبرا اتقدم الیک باعا که حاصل معنی اینست که اقبال عبد بسوی حق بموجب
اقبال حق است بسوی عبد که اگر فرض شود تقدم و قرب عبد بحق بمقدار یک وجب
تقدم و تقرب صفاتی و اقبال افاضه حق بسوی عبد یک باع که وسعت بین دو دست
و عرض سینه است که تقریباً نه وجب میشود بعنوان تشبیه قرب صفتی بقرب مکانی و این
حصول قرب باین مقدار چون مستند بهمان یک عمل است که از طرف عبد قرب یک
شبر را او از طرف قرب حق نه شبر را حاصل نموده لهذا گفته میشود که حاصل این عمل حصول
ده درجه از قرب صفات است و این کیفیت حصول قرب را که نتیجه یک عمل فرض کردم
نمیتوان گفت تکرار جزاء از بابت تفضل است و نمیتوان گفت جزاء استحقاقی است بلکه
افاضه فیض از طرف فیاض باقتضاء لیاقت محل این نتیجه را دارد انت ارحم الراحمین

فی موضع العفو والرحمة واشدّ المعاقبین فی موضع النکال والنقمة باین بیان هیچ اشکالی از هیچ جهت باقی نمیماند پس لازمهٔ مجازات فعل حسن بجزاء مقرره برای او این است که حصول قرب صفاتی بمبداء زیاد باشد بخلاف سیئه که بمقدار جزاء خودش مستلزم بُعد از حق است زیرا که هیچ چه بُعد از طرف حق برای عبد نخواهد بود هر چه عبد بعید از حق میشود همان است که خود از برای خود حاصل نموده لهذا فرموده مَن جاءَ بالسیئة فلا یجزی الّا مثلها

آقا کمال — بحمد الله تعالی حلّ اشکالات این مسئله هم برای حقیر شد گمان میکنم این تحقیق و بیانی که فرمودید غیر از شما احدی نموده باشد بلکه التفاتی هم بدین مطلب پیدا نکرده باشد

اجمالاً عرض میکنم با بعض اهل علم در این مسئله صحبت داشتم جوابهائی دادند ولی جوابها ابداً مناسبتی با سؤال نداشت حالا دیگر باید فقط التفات بفرمائید و در مقام تعداد اوصاف جمیله و رذیله بر آئید که نهایت آمال بنده دانستن آنهاست و از خدای متعال استعانت و توفیق میجوییم که موفق نماید این بنده را به تخلق باخلاق حسنه و صفات جمیلهٔ مستحسنه و دور فرماید نفس بنده را از صفات رذیلهٔ بهیمیه شیطانیه

معلّم — نور چشم من — لقد کسرت قلبی وهیجت فؤادی از مذاکرهٔ صفات جمیله و تخلق باخلاق حسنه و دوری از اوصاف رذیله که متمنی شدی که خلاق متعال توفیقت دهد که چنین باشید دلم را آتشی و حزنهای خمودی کمونی مرا حرکت دادی زیرا که (احبّ الصالحین ولست منهم (لعل الله یرزقنی صلاحا)) صفات حسنه را میدانم ولزوم تخلق باخلاق حسنه را بهمه کس میخوانم و خویش را در زمرهٔ اتأمرون الناس بالبرّ وتنسون انفسکم فسلک مصداق گردانیده ام — ولی از آنجائیکه

دست بیچاره چون بجان نرسد چاره جز پیرهن دریدن نیست

چون تمنا میکنی که بیان صفات جمیلهٔ حسنه و اوصاف رذیله بشود باید برای شما بیان نمایم شاید ببرکت مذاکره و مشاورهٔ با شما که طالب واقعی و عاشق صادق حق میباشی اثری هم در این عبد عاصی نماید

اجمالاً بدانید که علماء اخلاق رضوان الله علیهم کتب مفصله در این باب نوشته اند غزالی که از اجلّهٔ علماء اهل سنت میباشد کتاب محجة البیضاء نوشته است اگرچه خود از اهل سنت است لیکن علی الانصاف بسیار خوب و تمام فوق التمام مرقوم نموده جامع السعادات و معراج السعادة که نراقیین نوشته اند در کمال اتقان و نیکوئی است رجوع بان کتابها خاصه برای شما معراج السعادة که فارسی است و به بیانات ساده نوشته شده خیلی مفید است و ما اگر بخواهیم اقتدا بآنان

نمائیم در بیانات مناسبتی   بامرام ماکه اشارت مطلب است بر سبیل ایجاز نه اطناب
نخواهد داشت پس باید کسی که طالب دانستن تفصیلی است رجوع بآن کتب نماید و از بیانات
اجمالی من بی نیاز نخواهد شد و اگر بر سبیل اجمال ذکر آنها را با اشارات و کنایات طالب
باشید باید از فرداشب شروع بآن بیان بنمائیم

آقا کمال — آقا بنده رجوع بکتب اخلاق نمیتوانم نمود زیرا که یک مطلبی را که رجوع
کردم اگر نفهمیدم اسباب کلال و ملال خاطرم میگردد و هرگاه مطلبی را که ادراک
نمودم و بحث واردی بخیال خود داشتم کتاب صامت است رفع اشکال نمیتواند
بنماید

(شعر)

درد مرا بیان تو باید شفا دهد	زخم مرا کلام تو باید دوا نهد
من مرده جهالتم و تو مسیح وقت	باید مسیح وقتم ازاین ابتلا رهد

مقصود اینست که غیر از بیانات کافیه وافیه شافیه حضرت عالی چیز دیگری مؤثر در قلب
بنده نیست و فرمایشات سرکار را   چون دارای قدرت تنزیل مقام و نزول کلام
میباشید و بزبان احقر میفرمائید آنچه میفرمائید تماماً را بخوبی میفهمم و در قلبم تاثیر تمام دارد

معلم — امید است که خدای متعال ترا بواسطه نیات خالصه و عقیده ثابته
صالحه جزای خیر دهاد پس امشب را در امان خدا بروید انشاءالله تعالی از فرداشب

شروع به بیان اوصاف جمیله و رذیله خواهیم نمود

آقا کمال — تشکر کنان بجانب منزل روانه شد شب را بصبح و صبح را بشام
رسانیده در موقع ورود بعد از تحیه و سلام عرضه داشت

مذاکرات شب شانزدهم

که آقا بحسب وعده باید از اوصاف جمیله و رذیله صحبت بفرمائید

معلم — بلی فرزند جان من — باید از اوصاف حمیده صحبت کرد ولی مقدمةً
بشما میگویم که دانستن این اوصاف حمیده هرگاه توام با عمل نباشد علم بی اثر است
که چون شجر بلا ثمر خواهد بود و نتیجه آن وبال و خسران لایزال خواهد بود و
چنانچه در مقام دانستن آن برای عمل باشد اولاً باید داخل در این وادی
بعلو همت و خلوص نیت با جد و جهد بلیغ شد و با دو بال همت عالی و خلوص نیت
متعالی عروج بمعارج سعادات میتوان نمود و الا فلا و بعد از آنکه علو همت و
خلوص نیت را آلت و مرکب سیر الی الله قرار دادید محتاج به دو نگاهبان مستحفظ و
مهربان میباشید یکی فکر دائم دیگر مراقبت مدامی جازم که اگر تفکر و مراقبت نباشد
حصول هیچ یک از صفات میسور نگردد و سر این مطلب این است که آثار صفات
در وقتی ظاهر میشود که ملکه حاصل گردد و درصورتیکه ملکه حاصل نشود زائل خواهد شد

مثلا سخاوت با اینکه انسان یکی دو مرتبه مال و اموال خود را که بذلش وجوب شرعی
نداشته باشد انفاق نماید ملکهٔ سخاوت حاصل نخواهد شد بلکه مداومت و استمرار
میخواهد دیگر آنکه باید معارض از برای آن فرض نشود زیرا که بذل مال مقارن
با منت گذاردن منعم علیه شود از وصف سخاوت بودن خارج میشود یعنی کسی که میخواهد
متصف بصفت سخاوت بوده باشد باید از مصادیق مدلول آیهٔ کریمه الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منّاً و لا اذی باشد تا مستبشر به لهم اجرهم
عند ربهم و لا خوف علیهم گردد زیرا که قوله تعالی قول معروف خیر من صدقة
یتبعها اذیً معین میکند که بذل مال قابل تدارک اذیت منت گذاردن را
ندارد و حاصل مقصود اینست که انسان در مقام تخلّق باخلاق حسنه و اتصاف
بصفات مستحسنه باید کمال مراقبت تامه در محاسبهٔ نفس خود داشته باشد مانند تاجری که
در هر شام و روز حساب ربح و مخارج و خسران و نقصان خود را مینماید هرگاه بنگرد که دخل
او کم شده و مخارج زیاد از دخل آمده مواظبت بنماید در معامله های بعد با دقت تمام
که بر دخل خود بیفزاید یا لا محاله خسران و کسر نداشته باشد هرگاه این مراقبت و محاسبه
نباشد حصول مقصود مطلوب مشکل بلکه مقطوع العدم است خلاصه مراقبت و استدامهٔ
فکر باید اسّ اساس سیر الی الله و تخلّق باخلاق الله بوده باشد یعنی باید آنی و دقیقهٔ

غافل از ذکر خدای خود نبود و چشم عقل را از مبدأ و معاد و علت ایجاد انسانی و عقبهٔ
یوم التّناد و ذکر و فکر و یاد مرگ باز نداشت پس معلوم است یاد مرگ و فنای
دنیا و عقبهٔ یوم الجزاء مصائب سخت و صعب دنیا را بر انسان سهل و آسان مینماید
و انسان از برای ذخیرهٔ عوالم بعد سعی و کوشش بلیغ خواهد نمود و بهمین وسایل دلش
از سمت محبت دنیا که راس کل خطیئه میباشد فارغ و خالی خواهد شد و خلاصهٔ این بحث
که مقدمهٔ شما نیز بدانید این است که عروج بمعارج عالیهٔ سعادت خیر دنیا و آخرت بال
و پری میخواهد و آن بال و پر علو همت و خلوص نیت است لا غیر و هم مصاحبی هر مسافری
لازم دارد و اول رفیق ثم طریق و مصاحب فکر و مراقبه و محاسبهٔ سالک میباشد با
آن دو بال و این دو مصاحب باید معارج مقامات سعادت دارین شود و بدون
تمهید این شرایط طی طریق سعادت واقعی اشکال و صعوبت دارد بلکه محال و ممتنع است
چون این مقدمه را دانستی و دانستی که بنای ما در این مقام اشارهٔ اجمالی بصفات
جمیله و اوصاف رذیله است نه بیان تفصیلی لهذا تذکار بشما میگویم که آنچه صفات جمیله
در این مقام ذکر میشود امهات صفات است که بر هر یک فروعات کثیره متفرع میگردد
و در محل خود اشاره به بعضی از آنان خواهد شد و صفات حمیده که امهات صفات
میباشند هشت صفت است که بمنزلهٔ هشت در بهشت میباشد و سالک آن از هر دری

که داخل شود داخل بهشت عدن و جنات خلد گردیده

صفت اول — که اشرف و اعلای تمام صفات حسنه و خصال پسندیده مستحسنه است صحت و راستی و صدق واقعی و درستی است که تحصیل این صفت لازم و واجب و احتراز از ضد آن متحتم است که آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین دعوت بدین بزم جان افزا و روح فزا و جوهر پر بها مینماید و جملهٔ النجاة فی الصدق کما ان الهلاک فی الکذب بالعین و الوجدان مبرهن و مشخص و معین است — پسر جان من

تا توانی راستی را پیشه کن		از دروغ بد اثر اندیشه کن

حسن صدق و قبح کذب از امور محسوسهٔ معلومه بالوجدان است هر کاذبی خود شاهد این معنی است خدای متعال در موقعی از کاذب نفی ایمان نموده لقوله تعالی انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله در محلی لعنت بر کاذب فرموده لقوله تعالی فنجعل لعنة الله علی الکاذبین در اخبار و احادیث دروغگوئی را تشبیه بهفتاد زنای با مادر خود نموده اند بالجمله آثار سوء و نکبتهای کذب قابل از برای تقریر و تذکار نیست آنجا که عیانست چه حاجت به بیان هست — همین بس است در حسن صدق که راستگوئی از صفات خداست و در قبح کذب همین قدر کافی است که ام السیئات و از صفات شیطان است مسلم است که ارتکاب هر قبیح و زشتی را اگر فاعل آن متکی و معتمد

بانکار و کذب نباشد مرتکب آن فعل شنیع و قبیح نخواهد شد مثلاً اگر شخص دزد بنا باشد که راستگو باشد نمیتواند دزدی بکند و همچنین سایر انحاء و انواع منهیات و منکرات و قبایح فقط مجوز و باعث آن دروغگوئی است و کمتر نکبتی که از برای کاذب و کذاب حاصل است افتضاح و رسوائی در نزد هر کسی است که آن کذب را از کذاب شنیده و کذبش معلوم شده و در نزد او از تمام اعتبارات و حیثیات شرفی ساقط میشود مثلاً بنده یا نوکر هر کس که فرض کنی که چیزی خریداری از بازار نماید و آقا بپرسد این چیز را بچند درهم خریده و او قیمت یا مقدار را دروغ بگوید البته در نزد آقا مخذول و منکوب و مردود خواهد شد و از تمام حیثیات ساقط خواهد گردید و آنچه شنیده میشود از اینکه دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است علی راست است لیکن شرایط عدیده دارد که احتراز آن شرایط بسیار نادر و مشکلست و تفصیل آن در این مقام چراغ بدست دزد دادن است

یکی از شرایط دروغ مصلحتی این است که نشود بسکوت یا توریه یا تعبیر لسانی از جواب گفتن دروغ احتراز نمود و چنین موردی قلیل و نادر بلکه محال و غیر محتملست و از این بیان معلوم و مشخص گردید که ترک تمام معاصی و ارتکاب تمام واجبات و مستحبات و مباحات از فروع صدق و راستی است و اعتبار تمام حیثیات دنیویه

واخرویه ناشی از درستی و نیکوکاری است که غش و تقلب و خدعه و مکر و فریب
و خیانت ۰۰۰ را از انسان دور و مجتنب از آن مینماید و از انجمله معین و مبرهن شد
اینکه آنچه جز راستی و درستی و نیکوگفتاری است خطا میباشد — و این نکته را هم
باید بدانی که کذب مختص بقول لسانی زبانی نیست کذب عملی و فعلی بمراتب اشد
از کذب قول لسانی است . چه اینکه کثیری از مردم ظاهر الصلاح که در ظاهر ملبس
بلباس زهاد و عباد و صلحا و اتقیا میباشند مصداق قول آن شاعری است
که فرموده

ظاهرش چون گور کافر پر حلل   باطنش قهر خدا عز و جل

همین کذب فعلی عملی است که بسیاری از جهال خود شان را نزد عوام کالانعام عالم
ربانی بخرج داده و بعد از معلومیت کذب ایشان علماء ربانی واقعی متهم و ذلیل و
خوار و بی اعتبار میشوند چنانچه سابقا بیان نمودیم همین کذب فعلی است که خائن را
بصورت امین جلوه میدهد همین کذب عملی است که بحسن ظاهر غالب مردم غافل از آنکه

لطف حق با تو مدارا ها کند   چونکه از حد بگذرد رسوا کند

خود را از حماقت مبتلا بافتضاح و رسوائی میکنند و همین کذب فعلی و عملی است که
مستلزم شرک خفی و جلی است ۰۰۰ الی غیر ذلک از اموریکه احصاء آنها متعسر

بلکه متعذر است علی الجمله

فرد

از کذب قول و فعل شود عالمی خراب   عاقل کسی بود که زوی دارد اجتناب

و ایضا مخفی و مستور نماناد که صفت صدق و راستی حقیقی واقعی مستلزم استغراق است
که قائل ایاک نعبد و ایاک نستعین جز حق نبیند و عبادت و پرستش جز معبود واقعی
ننماید و استعانت از غیر حق نجوید حتی اینکه در اذکار و اوراد و ادعیه که نافع در نظم
و وسعت دنیوی است نظر جز بحق نخواهد داشت و همچنین در عبادات و طاعات هرگاه
نظر بفردوس اعلی داشته باشد بواسطه آنست که در فردوس اعلی قرب حق حاصل است
نه بجهة کثرت نعماء و اقتضاآت نفسانی و هرگاه از جهنم او باز جوید بواسطه بعد از
حق است نه تألم عذاب مقامات فضل و محاسن صدق و راستی را کفایت مینماید
که حقتعالی ذات اقدس را بقول انا لصادقون بصدق و راستی تمجید نموده و
و کلمات خود را بقوله و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا ستوده چون شب کذب تاریک است
بیش از این از محسنات صفت صدق و مثالب و معایب کذب مذاکره لازم بلکه حاجت
نیست زیرا که مشت نمونه خروار و تبه معرف قطار است   مصراع

(در خانه اگر کس است یک حرف بس است)   (شعر)

آنچه گویم از صفای راستی	گفته ام از ابتدای راستی
کی رسد نطق و بیان مدحگو	تا ابد بر انتهای راستی

امیدست که فردا شب شروع بصفت دوم از امهات اوصاف نمائیم

آقا کمال — باکمال شوق از اینکه مطلع از محاسن صدق و راستی و معایب کذب و خیانت گردید بخانه خود رفته شب تا بصبح در نزد خود از برای صدق و راستی آثار و خواص غیر از آنچه از معلم شنیده بود فکر میکرد و همچنین از برای کذب معائب و مثالب بنظر آورده و بخاطر می سپرد شب را بهمین حال صبح نموده و صبح را بشام رسانیده در وقت موعود بخدمت معلم ورود نمود بعد از تحیت و سلام عرضه داشت

مذاکرات شب هفدهم

که آقا دیشب بنده یک فکری کرده ام اگر اجازه بفرمائید عرضه بدارم

معلم — البته کمال میل شنیدن و آگاهی از افکار شما دارم

آقا کمال — دیشب فکر نمودم که سرکار آنقدر تعریف و تمجید از صدق میفرمائید و حال آنکه از صدق و راستگوئی بسیاری از اوقات بانسان ضرر کلی وارد میاید مثلاً اگر کسی برادری داشته باشد از مادر دیگر که خودش و مادرش در امورات پدر تصرفاتی داشته باشند و آن برادر را بیگانه بکنند از امور پدر بعد از موت پدر اگر راست

بگویند که فلان کس برادر ماست یا مالیه پدر فلان بود لامحاله شراکت در میراث پیدا میکند و مبالغی ضرر بر آنان وارد میآید بخلاف اینکه اگر دروغ بگویند و انکار نمایند برادری او را تمام مالیه را التصرف میکنند و مالک مال کلی میشوند و از این قبیل امورات بسیار است بعبارت دیگر در تمام اموری که مرافعه میشود باید آنطرف که در واقع حق ندارد یا واجب است حقوق مردم را بدهد اگر بصدق و راستی سخن بگوید البته ضرر مالی وارد میشود و ابواب مرافعه هم بسته میشود و اینگونه اشکال مرا مشوش نموده با حالت متغیر خوابیدم بین النوم و الیقظه می شنیدم کسی میگفت ضرر عاید از راستی نفع است و انتفاع عاید از کذب ضرر است بغتةً بحالت تنبه آمده بیدار شدم در این متفکر شدم که معنی عبارت را تعقل کنم بخواب رفتم بعد هم فرصت فکر در معنی این عبارت نکردم حالا اگر صلاح میدانید که معنی این عبارت از لسان مبارک بیان فرمائید که بنده خود را از زحمت زیاد نهم اگر چه بیک درجه تعقل معنی این کلمه را کرده ام ولی میل دارم که از فرمایشات حضرت عالی بیان معنی آنرا بدانم

معلم — فرزند جان من — این کلام از الهامات غیبی لاریبی الهی بوده لهذا مشتمل بر دو معنی است که احدهما مقصود بالاصاله و دیگری مقصود بالعرض است اما معنی مقصود بالاصاله این است که آنچه نفع تصور شود که از طرف کذب و خیانت عاید

انسان شود از آنجائیکه آن نفع متعلق بدنیای فانی غیر قابل از برای اعتنا و دلبستگی است و مزاحمت دارد با آن نفع که از طرف صدق و امانت

از مثوبات اخرویه بر آن مترتب است که دائمی و قابل توجه است پس لامحاله نفع متصور از کذب ضرر و خسران است که امر فانی غیر قابل توجهی قرار داده است و این منفعت عین ضرر و خسران است و بالعکس اگر ضرر حاصل از صدق را مانع از نفع حاصل از کذب قرار دهد آن ضرر عین ربح و سود است چه آنکه بصرف نظر از امر فانی غیر قابل توجه مثوبات اخروی که امر باقی قابل توجه است ادراک نموده و این ضرر عین ربح و سود واقعی است اگرچه جاهل غافل از خدا آن را ضرر فرض میکند

و اما معنی که بالعرض مقصود از این کلمه است پس آن معنی این است که اگرچه بر کذب نفع مالی در بعض اوقات مترتب است ولی چون کذب موجب نکبت و بی اعتباری است لهذا آن نفع عین ضرر است چه ضرر بالاتر از این است که انسان در نزد انسان دیگری خود را معرفی بدروغ گوئی و خیانت کاری نماید البته اگر شما کسی بدهی داشته باشید طلب او را بدهید و باو بگوئید بده ندارم و او بداند تو عمداً دروغ میگوئی و میخواهی حق او را ضایع کنی بسیار خسیس و دنی الطبع و بی اعتبار در نزد او خواهی بود که دیگر محل اعتنای او نمی شوی و اگر محتاج شوی دیگر رفع احتیاج از تو نخواهد نمود و در هر مجلس

و محفل از سوزش قلب صدمه ضرر مالی که از انکار نمودن و دروغ گفتن تو بر او وارد شده همه وقت از برای تو معایب و مثالب بشمار میآورد و در نزد هر کس ترا بزشتخوئی خواند لامحاله اگر مستمعین تصدیق تفصیلی نمایند تصدیق اجمالی که آیا بی اعتباری تو باشد خواهد شد پس اگر شما باین دروغ مثلاً صد یا هزار تومان سود بری یقیناً هزار تومان ضرر بی اعتباری و ذلت و خواری بشما آمده است این است معنی اینکه نفعی که حاصل از کذب باشد عین ضرر و خسارت است چنانچه عکس آن بر عکس این است پس ضرر حاصل از صدق عین نفع است زیرا که موجب ازدیاد اعتنا و اعتبار عند الخلق خواهد بود

آقا کمال — واقعاً خوب توضیح فرمودید حقیقة نفع حاصل از کذب نسبت بامور دنیوی عین ضرر است چه رسد بامر آخرت حالا صفت دوم از امهات صفات حسنه و اخلاق حمیده را بیان فرمائید

معلم — صفت دوم از صفات حمیده و اخلاق جمیله صفت انصاف است و معنی حقیقی انصاف این است که حق هر ذی حقی کما هو حقه مراعات شود چه آنکه حقوق مشروعه معقوله خود شخص نسبت بخودش بوده باشد یا اینکه نسبت بحقوق دیگران حتی حیوانات صامت و نباتات و جمادات بوده باشد انصاف چون روح عدلت است حق

هر ذی حقی را باید ادا نماید هرگاه شخص با قدرت و بضاعت مالی بر خود در اکل و شرب
و لباس و امور زندگانی برای جمع نمودن مال و اموال تنگ بگیرد و تضییق بیجا
نماید در حق خویش بی انصافی کرده است و همچنین نسبت باهل و عیال و خدم و حشم و عبید
و آقا و مرکب و مرکوب و زراعت و بستان و محصول و آنچه نام شیء بر او صدق میکند
هر چیزی که از جمادات و نباتات و حیوانات صامت که احتیاج بید و رسیدن
خارج دارند و در تحت تصرف و توجه شخص باشد بمضایقه از رسانیدن آنچه حق عرف اوست
باو در زمرهٔ بی مروتی و خلاف انصاف محسوب خواهد بود اهمیت این صفت انصاف
بمرتبه ایست که گفته اند و مکرر شنیده که هرکس انصاف ندارد دین ندارد و نشان این
حرف خبریست که نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که هرکس سه
خصلت نداشته باشد دین او ناقص است یکی از آن سه خصلت انصاف را شمار
آورده است و فرموده سید الاعمال الانصاف و این صفت باعث عزت دارین
خواهد بود چنانچه اخبار متواترهٔ صحیحه دلالت بر آن دارد و نسبت بامور دنیوی عزیز
بودن منصف از محسوسات و وجدانیات است و یکی از امور متفرعه بر انصاف اینست
که شخص منصف خیر عموم را مقدم بر نفع شخصی خود میدارد زیرا که نفع شخصی که مانع خیر
عموم باشد عین بی انصافی است و تعدی در حقوق مردم ظلم و اعتساف است پس

فلان وزیر که امتیاز فلان معدن را گرفته فلان قدر پول بفلان الدوله میدهد
و ید مردم از انتفاع بردن از آن معدن کوتاه مینماید باعتساف و خلاف انصاف
رفتار کرده است و همینطور است قیاس سایر امور شخص بی انصاف البته ظالم متصف
بصفات رذیله بیمروتی و بیغیرتی و بیشرفی خواهد بود زیرا که بعد از اینکه تقدیم نفع
شخصی بر خیر عموم نمود اگر کسی براو اعتراض کند که این عمل تو بی انصافی و بیرحمی و بی
مروتی و بی دیانتی خواهد بود باید تصدیق گوینده نماید متعدی و ظالم بودن خود را از برای
انکار ظالم بودن را نمیتواند بنماید قبول اعمال قبیحه و فعل زشت عین بیغیرتیست و آنچه
در اخبار و کلمات بزرگان و حکما است این است که آنچه برای غیر میخواهی برای خود بخواه و آنچه را
که بر خویش نمی پسندی برای غیر مخواه
و از صفات حمیده متفرعه بر صفت انصاف ازدیاد شکر و حمد الهی است زیرا که حق منعم
شکرگذاری منعم علیه است از او پس اگر شکرگذاری نکند خلاف انصاف کرده و شکر
گذار خود را مشمول لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید خواهد نمود
یعنی از شکرگذاری که انصاف است ازدیاد نعمت و از کفران که اعتساف و خلاف
مروت است زوال نعمت حاصل میشود و این شکرگذاری که از برای عبد بسبب تفکر
در عظمت و قدرت و جلال و جبروت حق و مبحات تجربات و ثنا خوانی و عجز و انکسار

و در خواست حوایج از حق و استعانت جستن و خود سپردن بحق و و و و حاصل میشود
تمام از طرف ناحیهٔ صفت انصاف میآید که ادای حق ذی حق است آنچه را که حق اوست
و اگر خلاف آن نماید ظالم بمنعم خود خواهد بود و کسیکه بمنعم خود ظلم کند متصف بصفات بیشرمی
و بیحیائی و بیغیرتی و بی حمیتی و بیرحمی و بیمروتی و اعتساف و دنائت و خباثت نفس
و سوء سریره و سواد قلب و ضلالت و و و و خواهد بود و آثار و خواص هر یک از
این صفات رذیله در دنیا و آخرت دامنگیر او خواهد شد اقل مراتب آنها فقر و فلاکت
و ذلت و اختلاف بانوع خود که موجب تسلط دشمن است خواهد بود و از فروع صفت انصاف
اطاعت خدا و رسول خدا و ائمه هدی و علماء ربانی است زیرا که از برای انبیاء
و اولیاء و علماء ربانی از برای زحماتیکه متحمل شده اند برای ابلاغ و رسانیدن احکام
و آنچه بر آن بزرگواران وارد میشود از جهالت و عصبیت و استنکاف مردم از قبول
مقامات ایشان از حیث اینکه الجاهلون لاهل العلم اعداء حقوقی است بر مردم که ادای
آن حقوق باطاعت و تبعیت و ایمان قولی و فعلی است پس اگر بر خلاف این رفتار
کنند ادای حقوق آنها نشود و بی انصافی و ظلم در حق آنها فرعی گردیده است چه بی انصافی
از این بالاتر است که نفوس شریفه و انوف عنیفه زیر بار هزار گونه زحمت فقر و فاقه
و مذلت معاشرت با جهال و دنی طبعان و لئام خلق رفته اند و مردم مراعات این

زحمات کثیره ایشان نکنند و بهدایت ایشان مهتدی نگردند و با کمال وقاحت و بیشرمی
در مقام عیبجوئی و بدگوئی و استهزاء با آنها بر آیند
و از فروع صفت انصاف عدل با زیردستان و بیچارگان است پس بزرگ توده
طایفه و اهل یک منزل که منصف باشد از برای خدام و مباشرین خدمت هر یک
از امور متعلقه باو از پیشخدمت و ناظر و خادمه و طباخ و مهتر و سرایدار و قاپوچی و خانه
شاگرد و و و و اوقات خاصه معینه برای خدمت و استراحت آنها مقرر میدارد
در باب خواب و راحت بر آنها وسعت میدهد تکالیف زیاد از قدر متعارف مروت
بر کسی تحمیل نمیکند و با آنها بطور تفرعن و انانیت سخن نمیگوید و احدی از آنها را مأمور خدمه
بعمل دیگری نمیکند علی الجمله آنچه قسط و عدل با زیردستان است از زن و مرد و اولاد و احفاد
و اقوام و همسایگان و مرؤسین و تابعین در عرف و عادت باید با آنها رفتار
نماید تا اینکه متصف بصفت انصاف باشد و اگر خلاف آن نماید متصف به بی انصافی
باشد و البته در صورتیکه بی انصافی از شخص بزرگ بزیر دستان شود لامحاله آنها هم
از مقام دوستی تنزل بلکه در مقام دشمنی و تلافی خواهند شد و میرسد از زن و فرزند
و تابع و اشخاص زیردست بر ایشان آنچه را که تاریخ وقایع عالم نشان میدهد از اینکه
فلان سلطان بسبب ظلم و بی انصافی با رعیت رعایایش شوریدند و او را بخواری

بحقوق رسانیده‌اند و یا فلان مرد بر زنش بی انصافی و فلان ظلم را نمود زنش هم در مقام
مکافات او چنین و چنان کرد و بلکه بعد از تاریخ عالم بالمشاهده و عیان مبرهن و معین است
که هر که خلاف عدل و انصاف با زیردستان نمود اسباب هزار گونه خطرات و
لطمات برای خود فراهم نموده

و باز از فروع متفرعه بر انصاف خضوع و خشوع است که ترک تکبر و تفرعن و تبختر و
انانیت و افتخار و مباهات و امتیازات است زیرا که شخص منصف مزیت خود را بر دیگران
بهر چه فرض نماید از حسب و نسب و مال و جمال و قدرت و عشیره و قبیله اگر بچشم انصاف
بنگرد و بخواهد ادای حقوق بشری کسی را که برا و تکبر و تبختر نموده ادا نماید می‌بیند که
جمیع نواقص و حاجات و فضایح که از برای طرف فرض میکند از برای خود او نیز میباشد
چه آنکه اگر فضیلت خود را بواسطه شرافت پدر بداند مسلم است که فضل پدر او را صاحب
فضیلت و شرافت علم و دانش نمیکند که گفته‌اند

گیرم پدر تو بود فاضل   از فضل پدر ترا چه حاصل

اگر از بابت حسب و شرافت شخصی بر دیگران تکبر و افتخار کند با اینکه فوق کل ذی علم
علیم و بعلاوه اینکه هر کسی در مقام خود هنر و کمالی دارد که دیگری آن را فاقد است و
ندارد اگر چه کمال طرف اشرف از کمال او باشد ولی در اتصاف بهر جهة اشتراک

محفوظ است بعد از اینکه آن شخص متکبر در اول خود را ببیند که قطره آب گندیده
و آخر خود را به بیند جیفه متعفن و پلید و وسط خود را به بیند حامل نجاسات و کثافات
عدیده دیگر چه تکبر و چه تبختر و چه افتخاری برای خود فرض میتواند بکند علی الجمله
بعد از اینکه خدای متعال فرموده است مقام فخر را باینکه ان اکرمکم عند الله
اتقیکم البته شخص متقی منزه از تکبر و تبختر و انانیت است در این صورت از برای احدی
از آحاد ناس افتخار و امتیازی نیست چه آنکه هیچکس نمیتواند خود را اتقای از
دیگری فرض نماید و بعبارت اوضح از این مقبولیت عند الله را احدی از
برای خود نمیتواند اگر عاقل کامل باشد تصور نماید بلکه آنچه معقول حق است این است
که عبد خودی نبیند و خود را ناچیز صرف بداند تا افتخار بدیگری نتواند نمود
چگونه چنین نباشد و حال اینکه فرموده‌اند — حَسَناتُ الأبرار سیّئاتُ
المقرّبین — الجاهلون هالکون الا العالمون والعالمون هالکون الا العاملون
والعاملون هالکون الا الزاهدون والزاهدون هالکون الا المخلصون
والمخلصونَ فی خطرٍ عظیم

آقا کمال — در اینجا بنده عرضی دارم اگر اجازه فرمائید نکته عرضه بدارم

معلم — بسیار مشتاقم که شما هر مطلبی بنظرت آید بگوئی

آقا کمال — مدلول قول حق تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون افتخار و عدم تساوی جاهل با عالم را میرساند پس مطلقا نمیشود نفی تکبر و فخریه در بین اشخاص نمود چه آنکه فخریه و بزرگی و برتری عالم بر جاهل دارد بلکه بزرگ و رئیس هر قبیله شرافت بر کوچک و زیردستان دارد و فخریه باعتبار امر واقعی است که قابل اعتراض و انکار نیست پس سرکار چگونه اینطور کلیه افتخار و تکبر را قبیح و رکیک و غیر جایز شمرده اید حاصل عرض حقیر اینست که البته مقتضای وقروا کبارکم جاهل باید تکریم و تعظیم عالم نماید و البته باید کوچک توقیر نماید بزرگ طایفه را لهذا نباید کلیةً نفی تکبر و افتخار نمود

معلم — فرزند جان بسیار خوب نکته را ملتفت شده ولی جای تأسف است که ندانستی نفی تکبر و فخریه که محل بحث ماست فقط از جانب عالم و بزرگ است یعنی نباید شخص عالم و بزرگ قوم بجاهل و کوچک تکبر و فخریه کند این مطلب غیر این است که وظیفه جاهل و کوچک تعظیم و توقیر عالم و بزرگ طایفه بوده باشد اثبات شیء نفی ماعدا نمیکند وبعبارت دیگر

وظیفه عالم و بزرگ خضوع و خشوع و انکسار است و وظیفه جاهل و کوچک تعظیم و تکریم و توقیر عالم و بزرگ است و این دو با هم منافات و معارضه ندارند و حاصل مقصود اینست خضوع و خشوع و انکسار وظیفه کل نوع بشر است چه اینکه عالم باشد یا جاهل بزرگ باشد

یا کوچک غنی باشد یا فقیر شریف باشد یا وضیع زیرا که عظمت و کبریائی و جلال ردای حضرت ذات اقدس او است و ابراز او غیر او را ناروا است

عدم را که در غایت پستی است
کجا قابل سیرت هستی است
چو عکسی فتد بر عدم از وجود
همان جنبش خود ز سرمستی است

و از جمله فروع و متفرعات انصاف امانت و ردّ امانات است بسوی اهلش و ادای امانت نگاهداری از انصاف است پس بجهة اینکه کسیکه ترا امین قرار میدهد و میداند از نهایت محبت بمحبوبش او را در حفظ و حراست تو می سپارد و بعلة اینکه خود را معذور و غیر قادر در حفظش می پندارد از نهایت محبت بمحفوظیت آن شیء خود را رهین منت این میکند که آن محبوبش محفوظ بماند پس شرط انصاف نیست که شخص امین در حفظ و حراست آن کوتاهی کند لهذا شارع مقدس کسیرا که تعدی و تفریط در امانت نماید او را بتغریم و تضمین نموده و حکم بدادن مثل یا قیمت فرموده و وجوب رد امانت از غایت وضوح محتاج برهان نیست

و از فروع همین صفت است حفظ اسرار غیر و خود که آنهم جزو امانات است والمجالس بالامانات هم اشاره بهمین معنی میباشد چون شب گذشته است و از برای ازدیاد معرفت شما بشرافت انصاف و صفت حقگذاری بهمین قدر اکتفا میکنیم

انشاء الله تعالی فردا شب صفت سیم از صفات هشتگانهٔ حمیده را برای شما شرح خواهم داد حالا در امان خدا بمنزل بروید

آقا کمال — با کمال استعجال بخانه آمد شب را در فروع متفرعه بر صفت انصاف و خدمتگذاری تأمل و تفکر و تدبر مینمود بمرتبه کسانیکه در نزدیکی او منزل داشتند شنیدند که خود بخود میگوید واه واه عجب حکایت غریبی است گمان کردند دیوانه شده است خبر بوالد ماجدش دادند که آقا کمال دیوانه شده است خودش با خودش حرف میزند و میگوید واه واه عجب حکایت غریبی است پدر آقا کمال گفت خیر دیوانه نشده است لابد در فکر مطالبی بوده است که از آن مطالب تعجب کرده است بروید بگوئید بیاید به بینیم مطلب چه بوده است آمدند نزد آقا کمال گفتند والد ماجد شما را احضار فرموده است فوراً برخاسته شرفیاب حضور مبارک شد

پدر آقا کمال — آقا جان شما را چه شده بود که بآواز بلند خود بخود میگفتی واه واه عجب حکایت غریبی است گمان میکنم که در مطلبی فکر میکردی سخن تو اسباب وحشت اهل خانه شده که مبادا دیوانه شده باشی

آقا کمال — بلی آقا جان این طور فکرها بقول عوام جن را دیوانه میکند

پدر آقا کمال — مگر چه فکر میکردی ؟

آقا کمال — چون مذاکرهٔ امشب با معلم در صفت انصاف بود آقای معلم بعضی مطالب که متفرع بر صفت انصاف است از قبیل شکر منعم و عدل با زیردستان و ترک افتخار و تکبر و حفظ امانات و رد امانات و حفظ اسرار و گفتار مجالس و محافل بیان فرمودند چون فرمودند فروع متفرعه بر انصاف زیاد است بنده در فکر افتادم که باز از متفرعات صفت انصاف غیر از آنچه آقای معلم فرمودند بیابم و قدری در بحر تفکر غوطه ور شدم دیدم فروع متفرعه بر انصاف قابل تعداد نیست تمام امور دنیوی و اخروی متفرع بر صفت انصاف است اجمالاً دیدم که هر چیزی که باید از برای آخرت تهیه شود ترکش اعتساف و خلاف انصاف است زیرا که حق آخرت آن بود که آن چیز برای آخرت تهیه شود و آنچه که ترکش از برای سعادت آخرت لازم است فعل آن اعتساف و خلاف انصاف است لاغیر و همچنین نسبت بامور دنیویه علی الجمله از بسکه لزوم مراعات صفت انصاف را در همه امور دیدم مانند مجانین از غایت تحیر و تعجب بلند این کلمات را گفتم

پدر آقا کمال — بلی پدر جان — همین قسم است که فهمیدهٔ و بیان مینمائی تمام امور صحت و درستی و استقامت آن بسته بانصاف است هر کس که انصاف ندارد نه اینکه ایمان تنها ندارد بلکه هیچ چیز ندارد

آقا کمال لهذا پدر خود را جازه مرخصی گرفته بمنزل خود رفته شب را بصبح و صبح را
بشام رسانیده در موقع حضور خدمت آقای معلم حاضر و عرضه داشت

مذاکرات شب هیجدهم

آقا بنده دیشب در فکر صفت انصاف بودم و امر بر بنده چنین و چنان شد که گذشت
تمام اینکه در خانه واقع شد از مطلع شدن پدرش از گفتار او و مشوش شدن اهل
خانه و مذاکرات با پدرش را نقل کرده و گفت حالا باید بر حسب وعده صفت سیم از
صفات هشتگانه حمیده را بیان نمائید

معلم — بلی باید از صفت سیم بیان کنیم و این صفت نیز از امهات صفات است
صفت سیم صفت قناعت است که عبارتست از اکتفا نمودن بآنچه بر حسب تسبیب اسباب
از جانب خدای تعالی مرزوق عبد میشود — بعبارت دیگر اکتفا نمودن بآنچه بموجب
تأثیر اسباب ظاهریه بدون تعب و حرص و ایذای آمال از برای شخص حاصل میشود
قناعت است و باین صفت قناعت جلوگیری از حرص و طول امل و کثرت آرزو
میشود زیرا که صاحب دخل کم که بر حسب تسبیب اسباب نتایج عمل زیاد بر آن مقدار کم نیست
از آنجائیکه نفس انسانی مایل ترفع و برتری میباشد میل دارد که همسنگ و همرنگ بزرگان گردد
تعیش نماید لذا حمال و پاره دوز مایل است که بنظافت و نزاکت تاجر و اکابر

زندگانی و تعیش نماید از این جهت حرص و آرزو او را روز و شب به تعب میاندازد
که خود را یا بالاتر یا لااقل متساوی دیگران نماید به نتیجه هزار گونه حیله و تزویر و تقلب
و خیانت معمول میدارد که بلکه بآرزوی خود برسد و نمیرسد چه آنکه بهر درجه که نایل
میشود حرص و آرزو و طول امل او را با علای آن مرتبه و مقام دعوت میکند

(شعر)

آن شنیدستم که روزی تاجری		در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت چشم مرد دنیادار را		یا قناعت پر کند یا خاک گور

لهذا هر نفسی قانع شود بآنچه از کد یمین او بسهل میآید بطور متعارف که در رنج و تعب
و زحمات فوق العاده نباشد البته راحت است و از وزر و وبال یا مال حرام معین
یا مشتبه بحرام محترز خواهد بود و پس همین صفت قناعت است که جلوگیری از حرص
و طول امل میکند و همین صفت قناعت است که انسان را متصف بصفت استغنای
طبع مینماید و نظر انسان را از آنچه در دست غیر است کوتاه میکند و بدون تمنای طمع
غیر مشروع در معاملات مردم داخل خواهد شد و از ذلت طمع و خواری حرص محفوظ
میماند و نمیگذارد که انسان بجهة طمع تواضع از توانگران نماید و همین صفت مناعت
که انسان را بی باک از امر بمعروف و نهی از منکر در موقع لزوم مینماید که اگر قناعت

نباشد از زردی از دیاد حرص و طمع لابد تملق از هر کس و ناکس میگوید و نتواند در
مقام امر بمعروف و نهی از منکر بتکلیف خود عمل نماید قهراً رضای مخلوق را بر سخط
خالق مقدم میدارد و همین قناعت است که انسان را از خجالت طلبکار محفوظ میدارد
و سد بزرگ راه دروغگوئی و ناصر راستی و درستی است و همین قناعت سد باب
شکایت از خدا و خلق میشود زیرا که اگر قناعت نباشد هرچه باو میرسد کافی از برای خود
نمیداند و مانع مطلوبش را خدا میداند پس دائماً از خدا شکایت میکند و همین صفت
قناعت است که انسان را از شر حاسدان و معاندان محفوظ میدارد و علی الجمله
فواید قناعت بسیار است و مرد قانع غالب سخی الطبع میشود چه آنکه بعد از اینکه مقدار
کفایت معیشت خود را دارا باشد زیادی آنرا میتواند انفاق باهل استحقاق نماید چه
مردمان حریص را با سخاوت و دستگیری و انفاق آشنائی نیست بلکه از حقوق واجبه
الهیه هم مضایقه دارند بدهند و شخص قانع از بخل و لئامت فارغ و محترز خواهد بود

و از متفرعات قناعت است حصول حال تذکر و توجه چون مرد قانع از شغل و
عمل خود بیشتر فراغتش حاصل است و غالباً بفراغت بال باشد یعنی افکار باطله که از
حرص و طول امل میشود فراغت که یافت همینقدر که اهل هوا و خودپرستی نباشد ناچار
متوجه بمبداء و متذکر بآخرت و معاد میگردد . از آنچه بیان کردیم معلوم شد

که تقوی عبارت از پرهیز نمودن ترک واجبات و اجتناب از فعل محرمات و داشتن
تذکر و توجه بحق است حاصل نمیشود مگر باینکه انسان بصفت قناعت خود را فارغ
البال از خیالات باطله حاصله از حرص و طول امل نماید و چون این تقوی شرط
قبول اعمال است پس بهترین جمیع امور است و مقدمه حصول آن که قناعت باشد
بالاترین تمام صفات حمیده مستحسنه میباشد خیر دنیا که استراحت و آسودگی خیال است و
خیرات آخرت موقوف بحصول تقوی است چه خوش گفت آنکه گفت

(شعر)

قناعت توانگر کند مرد را   خبر ده حریص جهانگرد را

کفایت میکند قانعین را بشارت القناعة کنز لا یفنی

آقا کمال - بنده در این موقع عرضی دارم اگر اجازه فرمائید عرضه بدارم

معلم - البته باید مطلب خود را سؤال نمائید

آقا کمال - صفت انصاف بالاتر و برتر و نتایجش و فوایدش بیشتر است
یا صفت قناعت

معلم - دلم میخواهد جواب این مسئله را خود شما بگوئید تا اینکه مطلبی که در خاطر
دارید و ذخیره نموده ام بر من واضح و آشکار شود

آقا کمال - اطاعت میکنیم پس امشب صحبت کافی است اجازه فرمائید که مرخص شوم فرداشب حاصل جواب این سؤال را عرضه بدارم بعد در آنچه باید شروع بفرمائید شروع نمائید

معلم - در امان خدا باشید بروید

آقا کمال رهسپار منزل خود گردید و مقداری از شب تا بصبح در فکر جواب سؤال خود بود و صبح را بشام رسانیده در موقع معهود بحضرت معلم ورود نموده بعد از ادای تحیات عرضه داشت

مذاکرات شب نوزدهم

آقا بنده جواب و سؤال دیشب خود را فکر کردم اگر اجازه فرمائید بعرض برسانم

معلم - بلی ای فرزند عزیز من خواهش من از شما همین بود که شاید بفکر خود جواب خودت را بدهی

آقا کمال - بنده عرض میکنم صفت انصاف از صفت قناعت بنهایت اشرف و اعلی خواهد بود و نتایج آن بیشتر از صفت قناعت و امساک است زیرا که بعقیدهٔ بنده صفت قناعت با تمام متفرعات آن از فروع صفت انصاف است و بیان این امر محتاج بتقدیم یک مقدمه و ذی المقدمه در نزد حضرت عالی

مکشوف و مبرهن است ولی محض اینکه مقدار فهم خود را نمایش بدهم تا آگاه شوید زحمات عدیدهٔ شما هدر نرفته عرض میکنم

مقدمه اینست که هر چیزی که متصور است همانطور که محدود و بحدود معینی هست که با آن حدود ممیز از غیر خود است و همانطور که لوازم ماهیتی و لوازم وجودی از برای او متصور است همانطور از برای آن شئ متصورات حقوقی و ملایمات وجود و مناسباتی نیز که مراعات آن لازم است اعم از اینکه مکلف خود آن شئ متصور باشد یا خارج از او باشد مثلاً از جمله امور متصورهٔ عالم بدن انسانست و از جمله متصورات نفس ناطقهٔ انسانیست البته بدن انسان حدودی و لوازم وجودی دارد پس هر یک را حقوقی است و حق هر امری ملایم و مناسب آن است و آنچه ملایم بدن انسان است این است که کلفت و زحمت زائده بر ضروریات آن بر آن وارد نکنند چه از طرف اکل و شرب و چه حرکت و سکون و چه اجتماع و افتراق باشد در هر یک از این ضروریات زاید بر آنچه ملایم بدن انسان است تعدی بر حقوق آنست پس سعی و حرص برای تحصیل معاش زیاده بر اندازهٔ ملایم راحت و فراغت بدن خلاف انصاف و اعتراضات بر او چنانچه ملایم نفس آماده کردن اسباب تکمیل آن است پس آنچه کوتاهی در فراهم نمودن اسباب تکمیل شود اعتساف و خلاف انصاف و تعدی در حقوق

نفس است فضلاء از اینکه مانع از حصول کمال از برای آن فرزند اهم کنند که کمال بی انتها
بنابر این معتقدم که بعرض عالی رساندم البته قناعت که اکتفا نمودن بحقیری است
که بر حسب تاثیر اسباب ظاهریه بدون تحمل مشقت بدن و تعب نفس و مشغول کردن او
بطول امل و خیالات حریصانه عین انصاف و خلاف آن عین اعتساف خواهد بود
و بعبارت دیگر قناعت خود نیز از متفرعات انصاف خواهد شد و تمام فروع و متفرعات
قناعت هم از متفرعات انصاف خواهد بود پس انصاف را نمی شود امر مباین
با قناعت فرض نمود تا اینکه گفت کدام افضل و اعلی و اشرف از دیگری است
خلاصه فکر بنده در جواب از سؤال خودم این است که بعرض رساندم

شعر

چون تو محکی غش سخن را بنما — چون تو نمکی چاشنی بمزه باش

معلم - ای فرزند عزیز من اگر نمیدانستم که شما خود می توانی جواب
سؤال را بدهی جواب را حواله بشما نمیکردم حق جواب همین است که بیان
کردی قناعت نیز از فروع انصاف است ولی چون فروع بسیاری برای این
صفت قناعت متفرع است لهذا استقلالا او را از صفات رئیسه و امهات
صفات بشمار آورده اند حالا باید شروع در بیان صفت چهارم از امهات

و مهمات صفات بنمائیم پس میگوئیم
از مهام صفات محاسبهٔ نفس است و فایدهٔ این صفت این است که شخص باشتغال
بمحاسبهٔ نفس خود از حیثیت افعال جوارح و نیات قلب و صفات نفسانیه
از اشتغال ببدگوئی و عیبجوئی مردم و عیابی و غیابی و تفتیش و تکشیف سرائر
خلایق باز میماند و بعیب و نواقص و انواع گرفتاری شخصی دینی و دنیوی خود
میپردازد و مترتب میشود بر آن صفت که این نتیجه فایدهٔ اوست اینکه از آثار
فتنه ها و زحمات معادات با کسانیکه بدگوئی و عیبجوئی از آنها شده سالم میماند
و از اینکه انسان که کار کسبی ندارد بسلامت و حسن فطرت معروف و موصوف
میشود و بهمین جهه پسندیده و محبوب خالق و مخلوق خواهد بود و باین محاسبهٔ نفس که
ملتفت اینکه در کدام یک از افعال و اقوالش برخلاف انصاف یا خلاف
راستی یا خلاف قناعت رفتار نموده جلوگیری از آن مینماید و در مقام معالجه
آن بر میآید
و همچنین چون محاسب نفس خود است و میداند که مایلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
لهذا در مقام گفتن سخنان لغو و نمامی و افترا و عیبجوئی و بدگوئی و غیبت و شنعت و
فحاشی و عیاشی و سخریه و استهزا و الی غیر ذلک بر نمیآید و از تمام اموریکه فایده

مسئولیت دنیوی و اخروی نداشته باشد محترز میشود

و از فروع متفرعه بر صفت محاسبهٔ نفس است تذکر موت و یاد مجازات اخروی که اهتمام تام تمام بر آن شده و چه خوش گفته است آنکه گفت لا تنس ذکر هادم اللذات ان لم تجئک فهو آت و فواید ذکر موت و یاد معاد نسبت بامور دنیا این است که بر انسان واردات و ناملایمات دنیوی را سهل و ملایم و آسان مینماید و نسبت بامور آخرت انسان را مهیا برای تحصیل خیرات اخروی مینماید و نسبت بحالات نفسانی انسانی را از حرص و طمع و خیانت دور و باز میدارد و موجب شجاعت است و در دفع دشمن دین و دنیای خود میکوشد

علی الجمله فواید صفت محاسبهٔ نفس که فروع کثیره دارد و هر فرعی از فروع آن که متضمن فواید عدیده است بسیار بلکه بیشمار است و مراقبت بر این صفت از مهمات و باعث سعادت دارین و نجات از مفاسد و مهالک است بیش از این در این باب بیان و سخن پردازی لازم نیست انشاء الله فردا شب از صفت پنجم باید سخن بگوئیم

آقا کمال متشکرانه بمنزل خود رفته فکر بسیاری در فواید صفت محاسبهٔ نفس نموده شب را صبح کرده و صبح را بشام آورده بطریق معهود بحضور حضرت معلم ورود

نمود بعد از تحیات ورود عرضه داشت

مذاکرات شب بیستم

آقا باید امشب برحسب وعده از صفت پنجم صحبت بدارید محض تذکار و اظهار اینکه فراموشش نکرده ام جسارت نمودم

معلم — بلی ای فرزند عزیز من مطلب همین است

صفت پنجم که از امهات و مهمات صفات و یکی از درهای بهشت عنبر سرشت است حسن ظن بالله و گمان نیک بخدای متعال داشتن است چه آنکه از روایات کثیره و حدیث شریف قدسی که میفرماید انا عند حسن ظن عبدی المؤمن مفید بودن حسن ظن بخدا خوب معلوم میشود زیرا که معنی اینکه من در نزد حسن ظن بنده هستم این است که آنجائیکه حسن ظن بمن باشد محققاً در آنجا هستم پس نمیشود که آنچه از من بخواهد که فیض و کرم محض هستم در حضور من از من بخواهد و باو عطا نکنم و البته چنین باشد که با حسن ظن بالله حوائج مشروعهٔ عبد روا خواهد شد و چرا چنین نباشد و حال آنکه خدا میفرماید امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء بمقتضای اخبار و حدیث قدسی تمام حوائج دنیا و آخرت را کلاً و جزءً باید از خدای متعال خواست کیست غیر از حق که بتواند کشف سوء و اجابت مضطر نماید ولی معنی حسن ظن

این است که اگر اظهار حاجتی که قضاء آنرا از عبدی بخواهد یا کشف سوء و بلیه از
حق طلبد و موافق مقصد او حاصل نشود باید حسن ظن بالله عدم آنرا حمل بر بی لطفی
در حق او یا محبت و لطف در حق دشمن او ننماید و بمفاد کریمهٔ عسی ان تکرهوا شیئاً
و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون بداند که البته
بر خلاف میل و خواهش آنچه واقع شود عین صلاح و خیر او ست که جهل او آنرا در
نظرش محبوب نموده که اگر خودش هم میدانست آنچه را که خدا میداند هیچوقت
خواهش و تمنای آن مقصود را نمینمود و البته چنین است زیرا که پدر و مادر که
مهربانی عارضی باولاد خود دارند در ایصال مصالح آنها ابداً ملاحظهٔ میل و خواهش
اولاد را نمیکنند و اولاد را با ایصال مصالح مکروهه طبع از قبیل حجامت و قطع
عضو فاسد ملول و آزرده میکنند و حال اینکه نمی شود ظن سوء نسبت بآنها تصور نمود
چون حال مهربان بالعرض این است پس مهربان بالذات و فیاض علی الاطلاق
هم باید بطریق اولی محل ظن سوء نباشد و جز حسن ظن نسبت بخدا القصوری نباید
نمود

و همچنین باید انسان حسن ظن بخلق خدا داشته باشد و معنی حسن ظن بخلق خدا
این است که آنها را در مقام صفات نفسانیهٔ خودشان خوب بداند و هر گاه صفت

رذیله در آنها یقین مشاهده نماید و صفت حمیده که ضد آن صفت است در خود
ببیند باحتمال اینکه شاید او عدول از آن صفت رذیله نماید و همچنین بواسطهٔ محبت
مال یا عیال خود مبتلا بصفت رذیلهٔ نفسانیه شود حتی در حق کافر هم حسن ظن باید
داشته باشد شاید تا آخر وقت موت در ایام حیوة موفق بتوفیق آید و باسلام مشرف گردد
و خود او با اطمینان بایمان واردات امتحانیه و وساوس نفسانیه شیطانیه او را
آخر کار بدین از دنیا بر دارد اینست که تمام انبیاء عظام و اولیاء کرام و عباد
خالص حق در دعا و تضرع عاقبت بخیری را از حق خواستار بودند به بین بعضی از
مؤمنین ذا انصار و اصحاب حسین بن علی علیهما السلام که از مکه بهمراهی حضرت در سفر
عراق بوده در شب عاشورا همینکه دانستند که باید در این زمین کشته شد عدول
از همراهی نموده راه خود گرفتند و رفتند و حر بن یزید ریاحی علیه الرحمه در روز
عاشورا باندک تحملی توفیق حق را یافت و بسوی شهادت و حمایت حسین بن
علی علیهما السلام به بهشت عدن ابدی شتافت

باری در مقام دوستی با خلق خدا باید آنها را صادق فرض نمود نه منافق
و خداع و محیل تا آنکه فساد حال آنان بالعین والشهود نه سهواً بلکه عمداً معلوم
مشخص آید باین بیان معلوم شد که حسن ظن بالله غیر حسن ظن بمخلوق است یعنی

دو قسم حسن ظن متصور است که نمیشود حسن ظن بمخلوق را بطور حسن ظن بخدا تصور
نمود لهذا فروع متفرعه بر حسن ظن بخالق اموری است غیر فوائد حسن ظن بمخلوق
و از فروع حسن ظن متفرعه بخالق صفت توکل است بشرایط مقرره مذکوره برای توکل و کریمهٔ
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه دلالت دارد بر اینکه خدای متعال کافی امور است
بشرط اعتماد بنده بر خدا که بمضمون لا موثر فی الوجود الا الله که توحید افعالی است
معتقد باشد و اعتقاد بخدا فرع حسن ظن بالله است مادام که بنده حسن ظن بخدا
نداشته باشد اعتماد بر او نتواند داشت پس توکل بخدا فرع حسن ظن بخدا است
نتایج توکل تماماً از فروع حسن ظن بالله است پس قوت نفس و استغنای طبع و بلندی
همت و خلوص نیت و شرافت و دوستی با خلق و سخاوت و مروت و و و کلاً
از فروع متفرعات حسن ظن بالله است باعتبار وجود توکل
و دیگر از فروع متفرعه بر حسن ظن بالله زیادتی اخلاص و افراط شوق و عشق
بحق است زیرا که حوائج مقتضیه که از برکت حسن ظن دیده اسباب زیادتی محبت
و اخلاص و عشق میشود رفته رفته آن ازدیاد اخلاص و شوق انسانرا بمقام فنای
فی الله و البقاء بالله میرساند
و از فروع متفرعه بر حسن ظن بالله صفت رجا و امیدواری بحق است که

جلوگیری از یأس و قنوط و ناامیدی منهی بقوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله باشد
مینماید و بتأمل در آنچه گفتیم فروع و متفرعات بر فروع حسن ظن بالله مکشوف و مبین
میشود و همچنین از تأمل در حسن ظن بخلق آنچه از فوائد دنیویه و اوصاف حمیده متفرع
میشود از قبیل حسن معاشرت و عدم استیحاش از مردم که اسباب ائتلاف و اتحاد
و اجتماع بر اعانت یکدیگر و تحصیل فوائد اجتماعیه و و و واضح و معین میگردد
و محتاج بذکر تفصیل نخواهیم بود
چون شب گذشته است امشب شروع در بیان صفت ششم نمیکنیم انشاء الله تعالی
فردا شب شروع در آن خواهیم نمود
آقا کمال با کمال مسرت بسوی منزل روانه گردید لاینقطع فکر در اثرات و ثمرات
صفات مذکوره مینمود و متعجب میشد از اینکه چرا باید انسان غافل از این صفات حسنه
و اخلاق مستحسنه بوده باشد که ثمرات و اثرات آن اسباب سعادت و فراغت
و صلاح دنیا و آخرت است بهر حال شب را بروز و روز را بشب آورده در موقع
معهود ادای وظائف نمود بر آقای معلم ورود نمود بعد از تحیات عرضه داشت

مذاکرات شب بیست و یکم

آقا برحسب وعده صفت ششم از صفات حسنه که از امهات و مهمات صفات است

باید بیان تفسیر نمائید

معلّم — بلی نور چشم عزیز من — بشارت میدهم شما را باین صفت که خدا بندگان را بکریمه وبشر الصابرین وقوله تعالی والله یحب الصابرین بشارت داده است صفت صبر از امهات ومهمات صفات است بوتهٔ امتحان وخالص کنندهٔ مغشوش از خالص وتمیز منافق از موافق صبر است — صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد: این صبر انواعی دارد بجهت اینکه گاهی صبر بر طاعت است که انسان تحمل مشقت وتکالیف عبادتیه نماید وگاهی صبر از معصیت است که با کمال میل ورغبت نفسانی بمعصیت خود را نگاهداری مینماید وخلاف اوامر نفس امّاره مینماید وگاهی صبر در بلاء است که در موقع توجه بلا جزع نکند وتوجه بلا را موافق حکمت بداند وثمرات واثرات صبر قطع نظر از نتایج اخروی در دنیا بسیار است خدای تعالی مدح فرموده است صابرین را باینکه شاکر خواهند بود بقوله تعالی انّ فی ذلک لآیات لکلّ صبّار شکور والبته شکر منعم ملازم با خضوع وخشوع است رافع تکبر وتجبّر وعجب وریا وسمعه وصمت وسکوت از غیبت ولغوگوئی وعیبجوئی مردم وفحاشی واسراف وتبذیر ووو والی غیر ذلک که تعداد آنها منافی با مقام اختصار واشارهٔ اجمالیست میباشد .

آقا کمال — معنی صبر از معصیت وصبر در بلاء را فهمیدم ولی صبر در طاعت را نفهمیدم خیلی بذهن غریب میآید صبر از طاعت بجهة اینکه معنی صبر کفّ نفس ونگاهداری خود است از شیئی پس صبر از طاعت چه معنی دارد

معلّم — فرزند جان چون لفظ صبر از طاعت ظاهرش کفّ نفس از طاعات است شما را باشتباه انداخته بهتر اینست که چنانچه میگوئیم صبر در بلاء بگوئیم صبر در طاعت وچنانچه معنی صبر در بلاء تحمل بلاء است بدون جزع وفزع صبر در طاعت معنی آن تحمل مشقت آنست بدون کراهت از آنجائیکه تمام تکالیف مشقت دارند چنانچه خدای متعال نسبت بصلوة فرموده است وانّها لکبیرةٌ الاّ علی الخاشعین سایر عبادات وتکالیف هم مشقت دارند معنی لکبیرةٌ الاّ علی الخاشعین در آنها ملحوظ است: پس باید انسان تحمل در طاعت داشته باشد که مشقت آنرا در نظر نیاورد طوعاً لعنبر کره طاعات را بجا بیاورد این است معنی صبر در طاعت واگر صبر بر طاعت گفته شود اصح خواهد بود حالا دیگر از مذاکرات متعلق بفواید هر یک از صبر در طاعت وصبر از معصیت وصبر در بلاء میگذریم محض ایجاز واختصار بیان صفت هفتم را میگوئیم

پس بدان وآگاه باش که از اوصاف حمیده که از امهات ومهمات صفات است صفت حیاء است واین صفت جزء اعظم ایمان است همچنانچه فرموده است مَن لا حیاءَ له

لا ایمان له و مراد از حیا حصول انفعال است از اطلاع خلق خدا بر امری که
زشت و قبیح و مردود عقل و شرع مقدس است و این صفت کیفیتی است در نفس ناطقه
که منشاء آن سیادت و شرافت نفس و کمال ادراک است و بهمین صفت حیاء
بعد از اینکه انسان خدا را حاضر و ناظر بداند از ارتکاب معاصی و ترک
واجبات احتراز مینماید بفرمایش امام علیه السلام که میفرماید الحیاء قرینة العفاف
این است که عفاف و ترک معاصی مقارن و همدوش آنست ندامت و پشیمانی
از فعل معصیت از غافلی که مرتکب معصیت شده باشد از آثار حیاست که اگر شخص
بیحیا باشد ابدا در مقام توبه و ندامت نخواهد بود از بی شرمی و بیحیائیست که
وقتیکه حضرت سید الشهداء علیه السلام با بن سعد میفرماید امید دارم از گندم
ری نخوری با کمال وقاحت و بی شرمی آن ظالم ازل و ابد میگوید و فی الشعیر
کفایة فوائد و نتایج صفت حیاء بسیار است مولای متقیان علیه السلام میفرماید
الحیاء مفتاح الخیر و الوقاحة عنوان الشر پس تمام خیرات که در خزانه غیب مستور است
کلید آن حیاء و شرمساریست چنانچه تمام شرور از روی وقاحت و بیشرمی
حاصل میشود

آقا کمال — شرافت و نیکوئی حیاء از بدیهیات است ولی یک کلمه

منقول است از شاه ولایت که بصورت مذمت این صفت است و آن کلمه
این است که میفرماید الحیاء یمنع الرزق و البته ممانعت از رزق از شئون خیر نیست
و حال آنکه فرمودند حیاء مفتاح هر خیر است و رفع این شبهه از برای بنده
جز به بیان وافی سرکار ممکن نمیشود و با اینکه در اصل منع رزق اشکال میشود
باینکه مراد از رزق اگر مقسوم باشد که منع مقسوم ممکن نیست و اگر غیر مقسوم باشد پس
بنفسه ممنوع است مانع لازم ندارد و جواب از اشکال را نیز از حضرت
عالی استدعا دارم

معلم — بلی عزیز من — خوب نکته سنجی کردی ولی جواب از این دو شبهه
به بیان خیلی مختصر این است که حیاء مانع از رزقی است که حصول آن موقوف
بر بی شرمی و وقاحت باشد مانند کلاشان و مفتخواران که بدون آشنائی و
دعوت بخوان طعام در عزا و عروسی و مهمانی های مردم حاضر میشوند البته اگر
حیا کنند محروم از اکل آن خواهند شد هرگاه بیشرمی و وقاحت نباشد آدم با حیا
اقدام بچنین امر نمینماید هرگاه حیاء بوده باشد و مانع چنین رزقی گردد خیر
دنیا و آخرت در او است اما دنیا بجهة آنکه ذلت و مذلت و خواری و ورود حضور
برخوان مردم بغیر دعوت بلکه با منع بلکه با منازعه با دربان برای ورود اقبح

قبایح است و اما خیر آخرت پس بجهة آنکه البته اینگونه رزق شرعاً حرام و محرم
و غیر مجوز است پس باز حیا از مفتاح خیر بودن خارج نگردیده

و اما جواب از شبههٔ دوم پس حاصل جواب این است که حیا مانع رزق محتوم
لولا الحیاء است بعبارت دیگر رزق موقوف و مشروط بر وقاحت و شرارت مثل
رزق مفتخواران که محتوم است با حصول شرطش که وقاحت باشد با حیاء ممنوع خواهد
شد بجهة حصول عدم شرط ارزاق و این مطلب از موارد حتم و تعلیق و تعلیق در حتمیت
که سابقاً اشاره بآن نمودیم

آقا کمال — بحمد الله رفع هر دو شبهه را از خاطر بنده فرمودید ولی اگر اجازه
بفرمائید یک شبههٔ دیگر هم دارم عرضه بدارم

معلم — البته شما در سوال مطالب برای رفع اشکال هر قدر و هر چه
باشد مختار و مجازید

آقا کمال — عرض بنده اینست که مدح حیا و خوبی آنرا علی الاطلاق با اینکه فرموده‌اند
لا حیاء فی الدین نمیتوانم تصدیق کرد پس باید حیا علی الاطلاق ممدوح و مقبول
نباشد و براستی نمیشود تصور کرد که مرد جاهل از سوال و رفع جهل حیا کند مثل
سوال نمودن مرد از عالم احکام غسل جنابت را یا زن مسائل حیض را باز اگر حیا بکند

زن از زن عالمه یا واسطه قرار دادن زنی از متعلقین عالم را بین خود و عالم
اهمیتی ندارد و جملهٔ لا حیاء فی الدین تصدیق چنین امر واقعی را مینماید

معلم — بلی الفرض زند این شبهه که ملتفت آن شده بسیاری از مردم ملتفت
شده و سوال از معنی لا حیاء فی الدین نموده‌اند و جوابهائیکه در این باب گفته
شده لازم نیست که برای شما گفته شود زیرا که غرض اجمال است نه تفصیل آنچه واقع
امر است که باید گفته شود و مطلب را بر شما واضح نماید اینست که معنی لا حیاء در این
موقع سالبه بانتفاء موضوع است و معنی سالبه بانتفاء موضوع اینست که در موقع
امر دینی اگر کسی اظهار شرمساری نماید و بگوید حیا نمودم از اینکه این امر دینی را
سوال کنم گفته میشود که ترک سوال که توسل بشرمساری و حیا میکنی دروغ است و
این شرمساری نیست یعنی نباید اسم این را شرم و حیا گذاشت موضوعاً اینگونه
انفعال شرم و حیا نیست زیرا که گفته شده که موضوع حیا انفعال از اطلاع خلق است
بر امری که آن شرعاً و عرفاً قبیح و ناشایست باشد پس معلوم و مبرهن است که
خلق سوال از احکام دینی و تکلیفی را قبیح نمیشمارند بلکه مستحسن و ممدوح میدانند
و بعبارت دیگر در معنی حیا معتبر است که عملی را که انسان حیا داشته باشد از ارتکابش
باید قباحت عرفی اقلاً داشته باشد پس امری که ابداً قباحت عرفی ندارد

داخل در موضوع حیائیست کسیکه در موقع سؤال از امر دینی از عالم حیا نماید و خود را مقصر دارد آنجا مکلف بسؤال است گفته اند در مثل مناقشه نیست مثل این مثل آن حکایت است که صاحب مثنوی مولوی در گم نمودن سوراخ دعا میگوید

خوب وردی آبکف آورده ٔ — لیک سوراخ دعا گم کرده ٔ

خوبست در این معنی حکایتی برای تو بگویم تا بدانی که وضع شئ در غیر محل از جهل و حماقت است — گفته شد.

مردی عارف نما در مجلسی با جمعی نشسته بود گردن را از استقامت طبیعی که داشت علی وجهٍ تا نزدیک سینه آویخته بدو زانو مثل حال تشهد نشسته و دو دست را روی زانوها نهاده و چشمان غالباً بزمین دوخته و گاهی سر بر میداشت و گردن را دیگر بپا فراشت و چشمان را بطرف آسمان بچپ و راست میگماشت و آهی از دل جهراً میکشید و دائم السکوت بود همینکه کسی از او سؤالی میکرد بعد از تحمل و تعمق زیاد چند مرتبه چشم را از زمین برداشته و لمحه بعد لمحه بسائل مینگریست و سخن با آهستگی و ملایمت و متانت میراند عاقلی او را باین صورت منحوس تدلیس دید بی اختیار بخندید و او را فرمود جای خضوع و خشوع و تواضع در قلب است نه در گردن و دست و چشم و آه کشیدن و خضوع و تواضع قلب این است که در تمام امور

ذلیل مسکین ذوالافتقار را یعنی ذوالاقتدار اعتراض نباشد و همچنین آداب آن ادب را جای در دل است یعنی او را از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی پاک و منزه نماید تا دل عرش رحمن و محل نزول رحمت یزدان گردد هرگاه دل ترک آداب و ادب که محاسبه و مراقبه باشد نماید و استحفاظ خود را بنور تقوی و پرهیزکاری در اخلاق مستحسنه ننماید آن بآن ظلمت دل بیفزاید و باب الهام شیاطین در او گشاید آنگاه عرش رحمن مزبله ارجاس شیطان گردد — ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم صم بکم عمی فهم لا یعلمون گردد شخص عارف نما چون بهره از انصاف داشت تصدیق ناصح نمود.

آقا کمال — الحمد لله از این شبهه هم آسوده خاطر شدم حالا بیان صفت هشتم را بفرمائید که هشت در بهشت را گشوده باشید بروی سالک عالم عامل معلم — صفت هشتم صفت رضاست که شاعر گفته است

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشاده است

اگرچه از این شعر چنین مستفاد میشود که بجهت لاعلاجی و بی اختیاری باید رضا بداد داد و لکن نه چنین است

عاشق آن باشد که در حین بلا — رخ نتابد زان بلا و ابتلا

زخم نیزه بسینه بر چشم و سر	مرهم و دارو ش آید در نظر
چونکه با معشوق دایم روبروست	از بلا راضی است چون از سوی اوست

این صفت رضا عبد را به بالاترین مقام که رضوان الله اکبر است نایل میگرداند و قطع لسان قلب از اعتراض بر خدای متعال در واردات بر انسان صفت رضاست بهمین رضا مجذوب نقیض محبوب میشود که شاعر میگوید

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد	ای عجب من عاشق این هر دو ضد

صاحب رضا بمقامی میرسد که با کمال وجد و دلخوشی میگوید

در بلا یا میچشم لذات او	مات اویم مات اویم مات او

یکی از فواید ثمرات رضا اینست که جلوگیری از جزع و فزع میکند که مانع از کفران میشود و تشکر نعمت حق اسباب ازدیاد نعمت که فرموده لئن شکرتم لازیدنکم فراهم میشود بلکه بروح و قوام موحد بودن حقیقی مربوط بصفت رضاست زیرا که اگر صفت رضا نباشد شاکی از حق خواهد بود و حقیقت توحید با شاکی بودن از حق مجتمع نمیشود و تعداد ثمرات و فواید رضا چه در امور دنیویه و چه اخرویه مارا از اختصار خارج خواهد نمود البته ذهن شما تعقل اینها را بفکر و تأمل خواهد نمود

آقا کمال — بلی آقا گمانم اینست بتوانم بفکر خالی از فوائد رضا را دریابم ولی

در اینجا باز شبهه دارم که باید عرضه بدارم و آن شبهه این است که در خبر است که رضای بکفر کفر و رضای بفسق و فجور فسق و فجور است پس نمیشود مطلقا رضا را ممدوح دانست

معلم — بلی این خبر صحیح است ولی نه چنین است که فرض کرده فرموده اند رضا برضائه و تسلیماً لامره و مقصود از رضا در امریست که رضای مولا باشد و انتساب فعل منتسب بخلق نباشد بلی افعال خلق از حیث انتساب بحق که بقیومیت حق فعل اختیاری از بنده ناشی میشود در این دو حیث از حیث انتساب بقیومیت بحق باید عبد راضی باشد و اعتراض بحق نداشته باشد دو خیر بقیومیت حق و شار فعلی حق باز ید مساعدت نمود و از حیث انتساب بعبد به تعمد و اختیار هر گاه فعل عبد خلاف رضای خدا باشد کفر است و رضای با و کفر است

آقا کمال — الحمد لله این مطلب را هم فهمیدم و بالملازمه صفات رذیله که ضد این صفات است هم معلوم شد و بتأمل و افکار البته بهتر معلوم خواهد شد استدعا مینمایم قدری بنده را موعظه و نصیحت فرمائید که کلام عالم عامل اثر دیگری دارد و اثر آنها در محل قابل خیلی با نشان است

معلم — در این مقام محتاج بعض مذاکرات هستیم که بیک شب و دو شب تمام

نمیشود امشب هم وقت گذشته است انشاء الله فردا شب در این باب آنچه لازم
بخواهد گفتگو خواهیم نمود

آقا کمال اجازهٔ مرخصی گرفته بمنزل خود مراجعت نموده شب را تا صبح در فکر نوشتن اخلاق کمالی بود بالاخره برخویش مختصر نمود که انشاء الله تعالی بعد از اینکه نصایح معلم انجام پذیرفت و از مزاحمت نمودن آقای معلم فارغ گردید مشغول بنوشتن اخلاق کمالی گردد شب را بصبح و صبح را بشام رسانیده در موقع و وقت معهود بخدمت آقای معلم ورود نمود و تحیات ورود را ادا کرده عرضه داشت

مذاکرات شب بیست و دوم

آقا از امشب بنا بوعدهٔ که فرمودید باید از مواعظ و نصایح حضرت عالی استفاضه نمایم که بتوفیق الهی اثر فرمایشات سرکار بنده را جلب بسوی رضای حق و سعادت دارین نماید

معلم - بلی نور چشم عزیز من مواعده بر همین بوده است اگرچه نمیتوانم واقعاً خود را در زمرهٔ أتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم محسوب بدارم و بدانم ولی خود را چون ناقص و مقصر میدانم قابل اینکه بمواعظ خود کسی را جلب بسوی حق نمایم نمیدانم و دیگر آنکه شاعر عرب گفته

من لم یعظه الدهر لم ینفعه ما
کان العمی اولی به من الهدی

در درون یک ذرهٔ نور تقی
به بود از صد معرف ای صفی

خلاصه و روح مقصد این است که وقایع تاریخیه و حوادث طبیعیه و اوضاع دهریه از برای انسان بیدار و هشیار پندگر و ملتفت متفکر موعظه است که باید انسان از آنها عبرت بگیرد و سود و زیان خود را امتیاز بدهد موعظه واعظ و نصایح ناصح غالباً بی تأثیر است چرا که قابل نسیان است و وقایع دهریه و حوادث عارضیهٔ زمان دائماً در نظر بینا جلوه گر است پس در هر مقام و نسبت بهر امری انسان میتواند امور دهریه و وقایع تاریخیه را پیشنهاد و سرمشق خود قرار دهد با اینکه و من یعمل مثقال ذرة خیراً یره فمن یعمل مثقال ذرة شراً یره که مدلول آن از وجدانیات و امور محسوسه است نصب عین بنده و شما و تمام ناس میباشد و همین یک کلمه از برای تنبیه و دستور العمل در تمام اعمال کافی و وافی میباشد و کریمهٔ و هدیناه النجدین خوب واضح مینماید که انسان هدایت بخیر و شر شده است یعنی بواسطهٔ ترکیب شهوت و عقل قدرت بر اتیان خیر و شر دارد پس هیچکس نمیتواند بگوید من خیر را از شر و نیک را از بد نمیتوانم تمیز بدهم و نمیدانم

خیر کدام است تا اقدام براو کنم که جزای خیر ببینم و از بد و شر اجتناب نمایم تا آنکه جزای بد و شر را نبینم چه آنکه امور واضحه را که حسن و قبح آن را عقل هر انسان ذی شعوری ادراک مینماید مثل قبح ظلم و حسن احسان و آنچه از مصادیق آنهاست که از بدیهیات است و انکار نفهمیدن و ندانستن آن از لجاج و اعوجاج است که امر و نهی شارع مقدس کشف از حسن و قبح آن نموده است بلکه بعضی از حیوانات صامت درک حسن و قبح را مینماید هرگاه گربه گوشت را بدزدد بواسطه ارتکاب قبح که مرتکب شده است فوراً فرار مینماید و اگر همان گوشت را خود شما در نزد او بگذارید نشسته اکل آن مینماید

کم کسی است بلکه نیست کسی که منهیات شرعیه و مأمورات شرعیه را نداند و چنانچه فرض کنیم هم نداند رجوع بعالم که اهل خبره این امور است هم از فطریات و عادات انسان است که هرگاه خانه کسی را بخواهی و ندانی در کدام کوچه است از اطفال آن محله سؤال و پرسش مینمائی پس اگر کسی بگوید راه خیر و شر را نمیدانم و نمیتوانم که بدانم عذریست غیر موجه

و از آنچه گفتم معلوم شد که خودت باید خود را موعظه نمائی یعنی باید خود شما از آنچه بحکم عقل یا نقل خوب میدانی و تمام ادیان تعریف خوبی آن را مینمایند عمل

کتابخانه آستان قدس مشهد

نمائی و از آنچه بحکم عقل و نقل و تمام مردم قبیح و زشت میشمارند اجتناب نمائی هیچ ظالم و خائن و کذاب و مفسد و مفتن تعریف نیکوئی ظلم و خیانت و کذب و افساد و تفتین و غیره را نمینماید

آقا کمال — شما حالا فرمودید باید رجوع بعالم که اهل خبره خیر و شر و احکام شرع مقدس است نمود چگونه میتوانم بنده که جاهل هستم بدون رجوع بعالم راه خیر و شر را بشناسم و بعبارت دیگر رجوع مردم بمجتهد برای اخذ مسائل شرعیه که تعبیر از آن بشریعت و شرعیات میشود و بمرشد کامل از برای اخذ مطالب باطنیه که تعبیر از آن بطریقت و حقیقت شده است از مسلمات و واضحات است پس چگونه میفرمائید بنده بنفسه واعظ و معلم خود باشم در حالتیکه جاهل و نادان و ناقص و محتاج بفهمیدن مطالب دلیل و استادی میخواهد

معلم — بلی فرمودید گمانم انسان جاهل معلم و هادی طریق لازم دارد ولی سخن در این است که اهمات مسائل ضروریه و واجبات و منهیات که حکم آن بدلالت عقل یا توسط نقل معین است غالب مردمان امی جاهل بلکه اطفال نابالغ دو هایتن میدانند و از ضروریات دین و مذهب است بطوریکه محتاج به بیان و تبیان نیست و احتیاج مقلد در مسائل خلافیه در جنب آنچه را که وجوب ارتکاب یا اجتناب آن

بدیهی است بسیار کم و نادر است از خود شما انصاف میخواهم آیا در میان مسلمانان از کوچک و بزرگ از جاهل و عالم از شهری و دهاتی کسی را سراغ دارید که ندانند شرب خمر و زنا و لواطه و دزدی و خیانت و کذب و نفاق و ظلم و فحاشی و غناسی و قتل و ضرب و جنایت و و و حرام است یا کسی را می شناسی از زمرهٔ مسلمانان که ندانند نماز یومیه و روزهٔ شهر رمضان و حج بیت الله بر مستطیع و زکوة دادن و خمس و مال امام و امر بمعروف و نهی از منکر با شرایط شرعیهٔ آن واجب است و همچنین نیکوئی عدالت و صداقت و امانت و دیانت و رحم و مروت و انصاف و انفاق بر فقرا و اعانت زیردستان و نوع پرستی و وطن خواهی و برآوردن حوائج ناس و و و را ندانند حاشا و کلا بعد از آنکه وجوب واجبات و حرمت محرمات و اجتناب از مکروهات و ارتکاب محرمات و متصدی جرئت از شرورات را همه کس میدانند گفتن وجوب آنها و حرمت آنها و ارتکاب آنها و اجتناب آنها از برای شخص عالم چه لزومی دارد تحصیل حاصل است

و باز از شما انصاف میخواهم مواعظ حسنه و نصایح ناصحین بلکه غالب مردم هر اصطلاح در تمام شب و روز ببیانات مختلفه و السنهٔ متفاوته و عبارات متغایره بغالب مردم گفته و خوانده میشود کسیکه متأثر و متنبه شده باشد چقدر از مردم خواهد بود قلیل

من عبادی الشکور و غالبی از آنان که متأثر شده در زمان قلیلی است که غفلت و فراموشی برای او حاصل نشده باشد باندک وقتی غفلت و فراموشی و محبت دنیا او را از عنوان انتباه خارج خواهد نمود

علی الجمله اگر کسی بچشم بصیرت در خود نگرد و تأمل در حال خود نماید صدق کلام معجز نظام حضرت مولی الانام علیه السلام را که میفرماید

دوائک فیک و ما تشعر	و دائک منک و ما تبصر

بخوبی احساس میفرماید

ای ز تو هم درد و هم درمان تو	از تو نالان است دایم جان تو

و چگونه جان تو از تو ناله و افغان نداشته باشد و حال آنکه او ترا جالب جانب ملکوت است و بدن تو از سفل طبیعت است ترا از درجات ملکوتی بدرکات ناسوتی میکشاند چه خوش گفت آنکه گفت

(شعر)

من عرشیم و ارض مرا راه عبور است	من زادهٔ عنصر نیم این را شده ام آگاه
من باقیم و نیست نگردم بحقیقت	معدوم محال است شود نفخة الله

باری مقصود از آنچه تا این مقام برای شما گفتم فقط اینست که خوبی و بدی در قبضهٔ

اختیار و کف باکفایت قدرت خود تو است پیری و مرشدی و سرسپاری منتزو فهانه
و بهانه برای تسخیر احمقان است آنچه انسان را سوق بسعادت میدهد رسول باطن که عقلست
و رسول ظاهر است که مبین موجبات سعادت است حتی ارشادش بر تمام مردم واضح
و آشکار است و اسرار خفیه و غوامض مخفیه درمیان مردم نگذاشته‌اند که مخصوص بنوعی خاص بوده
باشد فقط بعضی از آنها ببعضی خواص یا خاص الخاص میرسد تعدی از آنان نمایند زیرا که
تخصیص بعض ببعض دون بعض ترجیح بلا مرجح است و مستلزم بخل است که از مبادی
عالیهٔ الهیه و صقع قدس انبیاء علیهم السلام دور است و امتناع عقلی دارد و بهر حال
بنده تصور نمیکنم که انبیاء و اولیاء کرام مطالبی را به بعض اصحاب از حصول مراتب
کمال ستر نموده باشند که باعث تکمیل نفس و جلب خلق بسوی حق باشد و سپرده باشند
این مطلب از اسرار است باید سینه بسینه باهلش برسد و نباید بغیر ایشان اظهار
شود و آنچه از مسئله مریدی و مرادی و سرسپاری معروف دیده و شنیده‌ام
غیر از اباطیل و قول بلا دلیل ندانسته‌ام

آقا کمال — اگرچه در این مقام باید لسان اعتراض لال و گوش سر و سر مهیا
برای استماع مقال باشد ولی اگر اجازه باشد عرضی دارم

معلم — بلی فرزند جان من میدانم که میخواهی اعتراض کنی که در بعض

اخبار است که این مطلب را از غیر اهلش کتمان نمائید و معین است که امور خفیه و سر
هم بین پیغمبر و امام و اصحاب خاص آن بزرگواران بوده است پس نمیشود این مسئله را
که امور خفیه که علم سینه بسینه است و باید از غیر اهلش مخفی داشت انکار نمود و این مطلب
که شناختن اهل باشد منوط بنظر پیر و مرشد وقت است لهذا مرشد یا قطب هر کسی را
داخل کسوت نمینماید و دست قبول ارادت بهر کس نمیدهد اعتراض مضمر در خاطرت است
من خود در صدد آن بودم که اشاره باین اعتراض نموده جواب بدهم
خلاصه جواب اینست که یک نحو از اسرار و امور مخفیه بین پیغمبر و اصحاب خواص
بوده که مخفی از دیگران بود و آن اسرار راجع بتوسعه اسلام بوده در ابتدا
توسعه ممالک اسلامیه و اسلامیت که ناچار لازم بود که تدبیرات آن مخفی از منافقین
و ساده لوحان اصحاب باشد که مبادا بجاسوسی دشمن را از خیالات اسلامیان
آگاهی دهند و منافقین از برای پیشرفت کار فراهم آورند اینگونه امور البته
اختفای آن لازم است از برای ترتیب و تهذیب حیوة اجتماعی هر طایفه در مقابل
طایفه دیگر ابداً اینگونه مطالب مستوره قابل خدشه و انکار نیست
و دیگر هم از اسرار و مخفیات خلق راجع باحکام و نشر شرایع احکامیه بین پیغمبر و اصحاب
بوده که آنهم قابل انکار نبوده و نیست — مثلاً — حکم وجوب زکوة و احکام سیاسی

مستور بوده تا آنکه مصلحت اقتضاء اظهار آن را پیدا کرده همچنانچه نسبت بامر خلافت
و نصب وصی و معین نمودن حضرت ولایت مرتبت را مدتها در پرده و مستور از جماعتی
از منافقان اصحاب بوده تا آنکه پیغمبر در غدیر خم مأمور باظهار شد و آشکار فرمود
و قسم سیم از ستر و خفا تصور میشود که بامتناع آن اشاره نمودیم و آن قسم این است
که بعد از اکمال دین و اتمام نعمت احکام و قوانین راجعه بسلوک راه سعادت را
نسبت ببعضی اظهار و نسبت بر برخی اخفاء نمایند و آنچه را اهل تصوف و درویش که
قائل بولایت جزئی نوعی میباشند و قائل به پیر و مرشد و اقطاب شده اند و
میگویند همین قسم سیم است که ما آنرا محال و ممتنع عقلی میدانیم زیرا که قابلیت فهم حق
متساوی النسبه با کل است و ترجیح بلا مرجح محال است پس لاجرم باید اینگونه احکام برای
تمام مردم گفته شود و عمل بآن وظیفه کل مسلمین است اختصاص بمرید خاص و مسترشد
با اخلاص و ابلاغ صدری از سینه بسینه نخواهد داشت — و معنی اینکه در بعضی از
اخبار میفرمایند از غیر اهلش مخفی بدارید بملاحظه نکته سیاسی است بعلت اینکه فهمیدن
هر چیزی از برای هر کس ممکن نمیشود پس در مقام تخطئه بلکه سخریه و استهزاء بر میآید
لهذا میفرمایند که باید این مطلب برای اهلش گفته شود یعنی باید برای کسانی گفت
که طاقت فهم و تعقل آنرا داشته باشند که رفته رفته مردمان عاقل کامل بگویند بنادانان

و ناقصان بفهمانند و بقبولانند پس معلوم است مطالب عالیه را بدون مقدمه
بناقصان و کوته نظران نتوان گفت و باید بمقدماتی اذهان سافله را مستعد و نزدیک
نمود تا بدون طرح و رد قبول نمایند

علی الجمله مقصود از ابتدا تا این مقام آنچه گفته شد این بود که کافیست از برای وعظ
و اندرز و نصیحت تصور معقولات و معلومات انسان عاقل آگاه محتاج بناصح خارج
نیست و فطرت سلیم هر کس میداند که انزال کتب و بعث رسل برای تحصیل تهذیب
اخلاق و وصول سعادت دارین بوده است پس هر نفسی که خود را مأمور و محتاج
تهذیب اخلاق ببیند و بداند باید در مقام آن برآید حسن و قبح نیک و بد
زیبا و زشت خیر و شر را در آئینه عقل و نقل ببیند و از بدیها احتراز نماید تا از نکال
دارین محفوظ ماند تعرف الاشیاء باضدادها که یک تعبیر این عبارت کلمه حکمتی است
که گفته‌اند ادب را از که آموختی گفت از بی ادبان شخص زیرک ملتفت میتواند تمام
نیک و بد را از یکدیگر امتیاز دهد نیکوئی نیک و نکال بد را ببیند و از بدیها
احتراز نماید و نیکی را اعمال فرماید

اینست اجمال آنچه در این مقام لازم بود بشما بگویم ولی از آنجائیکه نمیخواهم از طلب و
مقاصد معقول شما طفره زده کوتاهی کنم لهذا از فرداشب بخواست خداوند متعال

هر قدر که ممکن وصلاح باشد در مقام موعظه ونصیحت واندرز تفصیلی برای شما اظهار خواهم داشت چون امشب وقت گذشته است بمنزل خود در امان خداوند بروید تا فرداشب چه پیش آید

آقا کمال صحبت امشب را بسیار غنیمت شمرده وانصاف داد که کلمهٔ جامع بوده است که تمام مواعظ ونصایح وخیر دارین در آن مضمر ومندرج است ولی باز شوق شنیدن تفصیل مواعظ ونصایح شامی بصبح وصبحی بشام رسانیده در وقت مقرر بعادت مستمر خدمت آقای معلم مشرف شده بعد از تهنیه وتحیه ورود عرضه داشت

مذاکرات شب بیست وسوم

آقا برحسب وعده مراسم عدیده مواعظ ونصایح تفصیلیه را باید امشب ابتدا وبیان نمائید

معلم — بلی فرزند من — مطلب همین است که شما خواهش مینمائید من بشما وعده نموده ام ولی باز از معلومات ومحسوسات ومعقولات خود شما تفصیل مطلب را برای شما بیان میکنم که خود شما تسلیم وتصدیق نمائی

پس میگویم از منقولات ومعلومات بر شما معلوم وبرهن آمده که هر محبی فانی در محبوب میگردد وبهمین واسطه بود که فرمودند حب دنیا رأس کل خطیئة است واین جهة بضمیمه اینکه

قهراً وجبراً حبّ الشئ یعمی ویصم از معقولات معلومه شما بلکه از امور فطریه انسانی است که هر صاحب شعوری تعقل میکند که حب چشم محب را از دیدن عیب کور وگوشش را از قبول استماع معایب ومثالب محبوب خود کر میکند پس لابد هرگاه کسی محب دنیا شد چشم او را از دیدن معایب آن کور میکند وگوشش او را از استماع مذمت او کر مینماید لهذا ملتفت اینکه دنیا عالم کون وفساد است نمیشود یعنی کون وبود آنرا برای خود دائمی میپندارد وفساد آنرا البعید بر خویش می انگارد ولذات صوری آنرا حس میکند والام آنرا که لذائذش منوط ومشوب بآنهاست تعقل نمیکند هرچه از معایب ومثالب ومفاسد ومکاره آن گفته شود گوش محب آن نمیشنود وهیچ چیز از برای اخذ او مانع وجلوگیر او نخواهد شد

آیا ندیدی که تمام انبیاء واولیاء بمحبین دنیا گفتند نصایح ومواعظ واندرز آنها بمقام نبوت وولایت سودی نبخشید — علی الجمله مطلب همان است که آن شاعر عارف گفته است

از محبت نار نوری می شود		از محبت دیو حوری می شود

اشاره بفطری بودن حبّ الشئ یعمی ویصم است که قابل هیچ تردید وتشکیک بهیچ وجهی از وجوه نیست — خوشش گفت آنکه گفت

هر آنکس که مفتون سیم و زر است	ز ادراک معقول کور و کر است
بحق چون خداوند معبود شد	محبت بحق اصل مقصود شد
بجز ذات حق هرچه محبوب تست	تو او را پرستی و مطلوب تست
سزاوار حب نیست جز کردگار	بود شرک و توحید را این عیار
بچشم محبت بدنیای پست	چو کس بنگرد بیشک او مشرک است
بجز حق هر آن چیز مقصود شد	بواقع همان شیء معبود شد
هر آن دل که از حب دنیا رهید	بد و نیک دنیا برش شد پدید
تو گر بیخ این حب ز دل برکنی	یقین خیمه بر فوق گردون زنی

خلاصهٔ کلام اینست که عمدهٔ نصیحت و موعظه و اندرز من نسبت بشما این است که بهیچوجه دل را نزدیک محبت دنیا نبری که اسباب خسران و خذلان دنیا و آخرت است زیرا که محب دنیا ممکن نیست بمقصود خود نایل گردد بعلت آنکه آنچه از دنیا کامیاب شود مرتبهٔ اعلای آنرا میطلبد و نایل بآن مقام نشده بانگ رحیلش از دنیا بعضی میخوانند و آنچه در مدت عمر در دنیا تحصیل کرده بجای میماند و بحسرت میرود

آقا کمال — اگر اجازه باشد منظوری که دارم عرضه بدارم سرکار

آنقدر از مذمت دنیا و بیمقداری او و تاکید در ترک محبت او فرموده‌اید با آنچه از دیانت و اخبار معصومین علیهم السلام وارد شده از لزوم مراعات تعمیر دنیا و ترغیب و تحریص بآبادی او مثل قوله تعالی و لا تنس نصیبک من الدنیا و فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام که میفرماید کن للدنیا کانک تعیش ابداً الی غیر ذلک منافات دارد جمع بین این دو مقام و رفع معارضه بین این دو کلام چگونه میشود

معلم — ای نور دیدگان راست میگوئی در ظاهر بین این دو کلام بنظر غافل از معانی تعارض است هرگاه بچشم عقل نگری تعارض و تنافی بین این دو کلام نیست زیرا که مقام محبت را گفتم نه مرتبهٔ میل و رغبت گفتم لازمهٔ محبت کوری و کری است نه میل و رغبت چون متمایل و راغب میتواند حسن و قبح منظور خود را تمیز دهد چشم البغض و چشم محبت کور است نه چشم میل و رغبت و تنفر — کلمهٔ جامعه در اخبار همان است که فرموده‌اند نعم العون الدنیا علی الآخره — الدنیا مزرعة الآخره هرگاه مزرعه خراب و ویران گردد خرمن و حاصلی در دست نیاید آنچه در اخبار و احادیث مذمت آمده و ذم محبت بدنیا نموده‌اند برای آنست که محبت بآن کوری و کری را در بر دارد و از لوازم حب است همینکه دل محب دنیا شد بهیچوجه پرهیز و اجتناب از اخذ او نمینماید از هر راهی که بوده باشد اگرچه باید برادر صلبی خود را بکشد

تا دنیای خود را تکمیل نماید هر کس بتهذیب اخلاق حسنه و اتصاف بصفات حمیده مستحسنه متصف نگردد هواهای نفسانی و هوسهای شهوانی قهراً او را محب دنیا خواهد نمود اعوذ بالله من الحسرة العظمی والمصیبة الکبری وطول الحساب وحرمان الثواب وحلول العقاب

فرزند جان آنکه میدانند میدانند که حشر و بعث انسان تابع ملکات اخلاقیهٔ اوست لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم   در مسئلهٔ قضا و قدر بشما گفتم قضاء حق مبرم و قدر کائن است براهین عقل شامخ و نقل راسخ لازمهٔ شیئی از شیئی لاینفک است گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را استعداد و قابلیت محل شرط تاثیر و تاثر و موثر است

(شعر)

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست		در باغ لاله روید و در شوره زار خس

در دعای مبارک افتتاح عرضه میدارد وایقنت انک ارحم الراحمین فی موضع العفو والرحمة واشد المعاقبین فی موضع النکال والنقمة واعظم المتجبرین فی موضع الکبریاء والعظمة

آدمیزاده طرفه معجونی است		از فرشته سرشته وز حیوان
گر رود سوی این شود پس از آن		(اولئک کالانعام بل هم اضل)

ور رود سوی آن شود به از آن

فرزند جان آیا شایسته است که انسان با امتیاز روح اضافی فنفخت فیه من روحی با انتساب یزدانی خود را مبتلا کند بملکات رذیله پست حیوانی خویش را رجیم و در زمرهٔ بهیم و خارج از صراط مستقیم نماید گفتم بشما ــ همچنانکه درد از ماست دوا هم از ماست

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد		آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

سابقاً بشما گفتم که انسان از دو بال از برای عروج بمعارج انسانیت و فرار از دو ملکات حیوانیت در کار است   علو همت و خلوص نیت بلند همتان در معالی اخلاق بخدای رسند یعنی متخلق باخلاق الهی گردند کوته نظران پست فطرت کوته همت در سجن انانیت و خودپرستی و هوارانی خویش بمانند هرگز بفضای عبودیت عامله و ربوبیت کامله و حریت مطلقه نرسند آشنائی با حق بیگانگی از خویشتن خواهد بود خودپسند خداپرست نشود عبد آمال هوا و هوس بدامن حقش دست رسی نیست خلوص نیت از لازمهٔ اخلاق حسنه و دیانت مستحسنه میباشد نه موهوم بافی و بخود لافی برهان دین و دیانت و اخلاق حمیدهٔ پسندیده نیکوکاری و خوب گفتاری و خدمت بنوع و تهیهٔ آسایش خلق و مجاهدت در ارشاد عوام و پرهیزکاری

وبیزاری از بی شرفی و دنائت طبع و ذلت و استنکاف از انانیت و غرور و تکبر و
جاه طلبی و دنیا خواهی و هوا رانی و هوس چرانی و تبری از دروغ و افترا و غیبت
و ایذار دیگران و غیره و غیره متدین بدین آنست که بعد از اقرار و قطع بوحدانیت
حق و ایمان بتمام ما جاء به النبی وجودش محل انتزاع خیر و نیکی صلاح نوع بوده باشد
بی تدین و بی دیانت کسی است که وجودش باعث کلال و ملال و ایذاء و اذیت نوع
بوده باشد آنکه شراب ننوشد و تعدی در حقوق دیگران نماید مسلمانش نمیتوان دانست
نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس در معاملات غش نماید از اسلام بی
بهره خواهد بود هر کس سود خود خواهد که ضرر و خسارت دیگران باشد چنین کس البته
مانع سعادت و آسایش نوع خود خواهد بود و محال است بجزاف چیزی بکسی بدهند
صورت بلاحقیقت را در بازار آخرت فروغی نباشد و بهیچش نخرند فرزند جان
دنیا پرستی خود خواهی جاه طلبی متابعت هواهای نفسانی و مخالفت با اوامر
ربانی ایذار و اذیت خلق و غیره و غیره براهین قاطع است بر بی دیانتی و
لامذهبی و بعد از ساحت اقدس الهی

پسر جان سابق بشما گفتم قرب و بعد بحق بصفات است نه قرب مکانی در کتب اخبار
بسیار است و گوش مخالف و موافق آنرا شنیده که نبی اکرم فرمود حاتم طائی

کافر و انوشیروان مجوس مشرک بواسطه اتصاف بسخاوت و عدالت در جهنم معذب
بعذاب الهی نیستند غیر از حکم عقلی همین فرمایش نبی اکرم برهانی است کافی و
دلیلی است وافی که بینونت بین الحق و الخلق بینونت صفت است لا عزلة و تفریق
حاتم کافر سخی و انوشیروان مشرک عادل چون متصف بصفات حق که سخاوت و
عدل باشد بودند از عذاب که بعد از حق است ایمنند (ببین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا) مسلمان فاسد الاخلاق بعید از حق است و کافر نیکو اخلاق
اقرب بحق است نیکوئی اخلاق و دیانت و درستکاری گوهره ایست که کافر مشرک را
از سخط الهی دور مینماید و بمقام قرب صفاتش میرساند

باید پسر جان خوب دانست و درست فهمید که دین چیست و متدین کیست هر کس که
بصورت بلاحقیقت قانع شد البته از ادراک مقامات معنوی و حقیقت انسانیت
دور و مهجور و محروم ماند کل نفس بما کسبت رهینة عوالم بعد از عالم طبیعت عوالم
شهود و افشای حقایق است نه صورت و مجاز عالم دنیا عالم نمود است و عوالم آخرت
عالم بود یوم تبلی السرائر است امر مسلمین بحسن ظن بدیگری برای اصلاح انتظام
و سهولت تعیش و انتفاعات عمومی جمهوری است لا غیر لابد کسی را که شما خبر واقعی
از افعال و اعمال او ندارید باید او را بد ندانید نه اینکه حسن ظن بمعنی این است

که شما مردم را همه خوب و صالح شماری مؤمن باید زیرک و ذکی و فطن و کیس بوده باشد نه آنکه خوش باور و مدمغ همچنانچه فرمودند اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله

باری فرزند جان من — آنچه تا این مقام برای شما گفتم معقولات و معلومات خود شما است محض تذکر و یادآوری شما ذکر نمودم انشاء الله تعالی از فردا شب مطالب دیگر که روشنی بخش چشم مشتاقان و آرام دل عشقبازان بوده باشد بیان خواهم نمود امشب چون وقت گذشته است در امان خدا بمنزل بروید تا بخواست خدا فردا شب شروع ببعض بیانات نمائیم

آقا کمال با کمال خوشوقتی متوجه منزل خود گردید ساعت بساعت تفکراتش در مذمت و بی اعتباری دنیا زیاد میشد و از آنچه آقای معلم گفته بود محظوظ و متلذذ میگردید پس آنشب را بصبح و صبحش را بشب آورده بخدمت آقای معلم بوضع معهود در وقت معلوم مشرف گردید استدعای بیان مطالب نمود

مذاکرات شب بیست و چهارم

معلم — ای فرزند عزیز از مطالبی که خطا و اشتباه آن تمام مردم را بذلت و فلاکت انداخته رسوا و مفتضح در دنیا در نزد اهل ارض و در آخرت در نزد خدا

و انبیا نموده غفلت از پرستش خدای متعال و جهل و نادانی است چه آنکه فقر و احتیاج ذاتی امکانی ما مردم البته ما را سوق بسوی رافع فقر و قاضی حاجات و کافی مهمات میدهد که اتصال و تبعیت او در رفع حاجات ما مینماید پس اگر جهل عبودیت حضرت حق و غنی مطلق بر گردن انقیاد افکنیم رافع فقر و حاجات ما خواهد بود یعنی هرگاه باوامر الهی و تعلیمات رسالت پناهی عالم و آگاه بتکالیف زندگانی دنیائی خود بشویم البته خویش را از گرداب فقر و ذلت و بیچارگی نجات خواهیم داد در حالتیکه هیچ نقصی و تشنگی و تنگی و ذلت و خواری در آن نیست چونکه عالم بتکالیف زندگانی خود نیستیم غافل و بی رغبت بعبودیت حق شده ایم این است که لابد و ناچار رافع فقر و قاضی حاجات خود هر ناشایست و هر نابایست را قرار میدهیم یقین است که رفع امراض نادانی و جهل نهانی ما بدون اتصال و تبعیت حق ممکن نیست این است که عبودیت غیر حق را اختیار نموده خود را گرفتار ننگ و بی شرفی و فقر و ذلت سؤال و محتاجی خواهیم نمود و اشاره باین معنی دارد کلام معجز نظام برگزیده ملک منان و محبوب القلوب عالم امکان پیشوای مؤمنان مولای انس و جان حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام که میفرمایند ایها الناس ان الله جل ذکره ما خلق العباد الا لیعرفوه فاذا عرفوه عبدوه واذا عبدوه

استغنوا بالعبادة عن عبادة ما سواه حاصل مطلب این است که ممکن نیست که محتاج رافع احتیاج نخواهد پس اگر اتصالی بمبادی عالیه پیدا کرد و رشته عبودیت و فرمان برداری حق را بگردن اطاعت او بخت از عبودیت کل ماسوای از او خواهد شد خداوندستان عبودیت را از برای عباد خود برای رسیدن بمقام ربوبیت و پروردگاری خواسته است لا غیر معلوم است عشرت و راحت و گوارائی و نشاط عشاق جز در قرب معشوق محال و ممتنع است میدانی که عشرت و گوارائی و امنیت و نشاط چیست مسالمت و موافقت مسالمت و موافقت نیست مگر رفع مزاحمت و منافرت مزاحمت و منافرت نیست مگر مشی در اختلال انتظام و تعدی در حدود دیگران و اختلال انتظام نیست مگر انانیت و خودپرستی و جاه طلبی و هوا رانی و هوسرانی و خروج از معاونت منافعات اجتماعی نوعی منشار و سلسله و مصدر خودپرستی و خروج از معاونت خیر کلی عمومی نیست مگر تشتت ارا و تفرقه افکار و هبوط اخلاق و دل را حاصل نیاید مگر بواسطه عدم عقیده ثابته جازمه بغیب الغیوب و ترقیات حقایق معانی جامعه و محبت بدنیای غدار و عدم تفاوت حیات با ثبات خالی از ممات روح مجرده انسانی و زندگانی سراپا ممات بی ثبات مرکب حیوانی و بسبب غفلت و بی اعتنائی و بیخبری از این معانی نیست مگر عدم عقیده بغیب الغیوب

و عوالم بعد از موت هر کس از بام یگانه پرستی افتاد البته در دره خودپرستی خواهد مرد بیچاره انسان غافل جاهل کاهل نمیداند او را برای اظهار ظهورات صفات الوهیت و ربوبیت خلق فرموده اند نه از برای جمع مال و ازدیاد وبال و التذاذ شهوات خدا پرستان جز خیر عموم و سود جمهور نجویند و غیر از راه صلاح نوع نپویند در حق اینگونه مردمان خوش خصلتان بلند همتان است که گفته اند

با علم و عمل زبانشان راست	میزان حقند بی کم و کاست
لا یعرفهم شعار ایشان	با حق جمع ز خود پریشان

کحل الله عیونهم بکحل الجبروت و سیرهم فی مقادیر الملکوت سقاهم شراب الزلفة واجلسهم مجالس القربی مشرفهم بکشف المشاهدات ونورهم بنور المجاهدات ورزقنا لقائهم فی الحیات والممات لأن لقائهم عمارة القلوب وکلامهم تحفة الغیوب والتبری عن العیوب

منکه بیزارم از این زندگی پر شر و شور	مرگ تن خواهم آرامگه خانه گور
ای خوشا آنان که ز آمال و هوس وارستند	فارغ از خویش شدند و بحق پیوستند

ای فرزند عزیز من بدانکه نتیجه خلقت و غرض اصلی معرفت عبودیت است و کریمه ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون صریحاً دلیل بر همین معنی است و عبودیت حقیقیه

واقعیه حاصل نمیشود جز باینکه انسان مظهر صفات الهی شود و متخلق باخلاق الله گردد و معنی العبودیه جوهرة کنهها الربوبیه آن است که بعد از تحصیل و حصول مقام عبودیت و تخلق باخلاق الله انسان مظهر صفات ربوبیت گردد هرگاه صفات ربوبیت بفعل رسید کنه عبودیت ربوبیت خواهد بود

بشما گفتم باز هم تکرار میکنم منشأ آن غفلت جهل بحقیقت توحید و عدم اعتقاد بوجود معبود جامع و مستجمع جمیع کمالات و مقدس از جمیع نقایص و غنی بالذات و عیب الغیوب مطلق و معرفت بحق حق است که عوالم فوق الطبیعه را تعقل نمیکند و نشآت بعد الموت را تصور نمی آورد

فرزند جان من هلاکت در تیه و بیداری از ضلالت از قدم اول است که از جادهٔ مستقیمه بخارج برداشته میشود چه آنکه بخارج شدن قدم اول اعوجاج و دوری از راه صاف و صراط مستقیم روی تیز اید مینهید باندک غفلت همان یکقدم انسان را از جادهٔ مستقیمه فرسنگها دور میکند پس از آن هر قدر جستجوی راه نماید حیرت و ضلالتش بیشتر گردد پس باید کاری کرد که قدم اول را در محل خود گذاشت و خارج از جادهٔ مستقیم نشد تا منتهی بضلالت نشود

خشت اول چون نهد معمار کج — تا ثریا میرود دیوار کج

و اول قدمیکه انسان را خارج از راه راست میکند و بضلالت میافکند بی اعتنائی بمعرفت حق و مراتب توحید است هرکس که از مقام معرفت و مراتب چهارگانهٔ توحید دور افتاد دیگر امید خیر و سعادت در حق او نباید داشت چه آنکه با جهل و نادانی آن معانی التزام تدین تام تمام ممکن نیست با فقدان تدین لازمهٔ ترکیب خلقت انسانی خودخواهی و هوارانی و انانیت و فساد و ضلال است ان الانسان لفی خسر پس لازمهٔ انسان که بواسطهٔ حصول معرفت خدا از یاد خدا غافل نباشد و بواسطهٔ این تذکر مواظبت به تدین داشته باشد و بملازمت تدین انانیت معدوم و مخالفت هواهای نفسانی و خداپرستی و تقوی و توحید موجود و تمام حیثیات انسانیت حاصل و مظهریت او از برای حق و صفات الله محقق میشود

ای فرزند عزیز من عدالتی که شرع مقدس در امام جماعت و شاهد و قاضی و مقوم و و و و اعتبار فرموده است محقق است که اول مرتبهٔ انسانیت است پس انسان غیر عادل از زمرهٔ انسان محسوب نمیشود بلکه جزو انعام و بهایم است و اولئک کالانعام بل هم اضل صادق بر اوست زیرا که عقل داشتن و صدور اعمال از روی قوهٔ عاقله از خصایص و ممیزات انسان است که فارق بین انسان و بهائم همین یک قوه است لاغیر و البته کسیکه اعمالش از روی

و او امر قوهٔ عاقله باشد وضعاً نباید مخالفت فرمایش مولای خود کند یعنی اگر خود را
عبد بداند و مولائی در حق خود قائل و معتقد باشد لابد باید مطیع فرمان مولای
خود باشد آیا نمی‌بینی که مأمورین از قبل سلطان بلکه تابعین رؤسای نظام چگونه مطیع
فرمان و ملازم انجام مأموریت خود میباشند علی الجمله اگر کسی خود را انسان شمارد
و اعتقاد بوجود خدا و التفات بمقام جلال و جبروت عالم لاهوت ما فوق الطبیعه
ندارد از فطرت انسانی دور و از نیل سعادت بشری مهجور است و چنین کس از محل
بحث ما خارج است و اگر کسی اعتقاد بوجود حق و صفات کاملهٔ یگانهٔ آن فرد مطلق
دارد و خود را مقهور و بنده و پرستنده بداند البته باید از اطاعت و فرمانبرداری
اوامر حق بهیچوجه مضایقه و مسامحه ننماید که اگر برخلاف امر و نهی رفتار نمود معلوم
میشود که اعمال او از روی قوهٔ عاقله نباشد جز بهایم و حیوانات عجم است
و این مرتبه عدالت اول درجهٔ انسانیت است و بین این مرتبه تا مرتبهٔ انسان
عاقل و عبد کامل درجات بعضها فوق بعض حضرت سلمان که کافر و آتش پرست
و مجوس بود بتوسط ایقان و اتقان ایمان و اطاعت بمقام السلمان منا اهل
البیت میرسد و بعض از مسلمانان کاهل قانع باقرار زبان و بیخبری چنان بواسطهٔ
حب جاه و ریاست در این دار فانی در جحیم جهل و نادانی ماندند و خود را

برای هوا رانی و هوسرانی چند روزه زندگانی در اسفل السافلین بعد از
حق کشانیدند

گشت آن کافر مسلمان از یقین	وین مسلمانان شدند از مشرکین
جد و جهد و کاوش سلمان پاک	بر یقین آوردش و رستش از هلاک
شد مسلمان کافر از پرکاوشی	گشت مسلم کافر از بیدانشی
کافر از بهر یقین کاوش کند	نور ایمانش بدل تابش کند
در مسلمان بر بطالت برده سر	ناید از معنی ایمانش خبر

البته با این کسالت و بطالت و جهالت و رذالت که حاصل آن غفلت از خدا
و غرض از خلقت است برای کسی معنی اسلام و فلسفهٔ ایمان مکشوف نخواهد شد
و یقین جازم ثابت بخدا و عوالم لاهوت و ملکوت و جبروت و نشآت بعد الموت
حاصل نمیکند و التذاذات و ارتفاعات مقام قرب که حقیقت بهشت است ادراک
نشود و بدرکات عالم طبیعت باقی میماند و معذب بعذاب جهالت و حماقت که بعد
از حق است خواهد بود و این چنین کس اگر بصورت و زبان مسلمان باشد در حقیقت
بت پرست است و مطیع اوامر هواهای بت نفس خود خواهد بود

زاسلام قانع باسم است و بس	بر مسمّیش نیاید دگر دست رس

بتوسّلش سلمان ولی فضل او ‌ ‌ ‌ بکذبش دلیل است بی گفتگو

علی الجمله آنکه گفت (در اول بایدت سلمان شد وآنگه مسلمان شد)
کلامی است مقرون بصدق برهانی واحساس وجدانی وحاصلش این است که باید
درطلب حق جدّ وجهد وکوشش وکاوش مانند سلمان نمود تا حقیقت اسلام را یافت
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتنّ الّا وانتم مسلمون مادام که ایقان
قلبی نباشد اقرار لسانی سودی جز دنیا ندارد واز آنچه تا این مقام گفتیم
مقصود این است که باید بندگی کرد وسر خود وخود رائی نمود عبودیت باید داشت
نه انانیت متواضع وخاشع بود نه معزور ومتکبر ابلیس از غرور وتکبر مطرود ابدی
وملعون سرمدی شد آدم صفی بخضوع وگفتن ربنا ظلمنا مقبول حق ومشمول علم
الاسما گردید الولد سرّ ابیه آدمیزاده باید متصف بصفات پدرش آدم صفی بوده
باشد

پسر کو ندارد نشان از پدر ‌ ‌ ‌ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

فرزند عزیز وتلمیذ با تمیز من — خلاصه وروح این مذاکرات را با کمال
دقت ومواظبت بذهن خود بسپار تا انشاء الله فردا شب مطالب دیگر برای
شما گفته شود که بسیار مفید واسباب سعادت دارین شما بوده باشد بشرط مواظبت

واعمال آن

آقا کمال تشکرکنان معلم را وداع نموده بمنزل خود رفت وبا امرار وقت انتظار
لیلهٔ آتیه داشت ودر موقع معهود بخدمت آقای معلم ورود نمود بعد از ادای تحیات
عرضه داشت

مذاکرات شب بیست وپنجم

آقا مطلب مفید یکه منظور نظر داشته اید بیان فرمائید اگرچه تمام فرمایشات شما مفید
وتام الافاده است ولی اینکه فرمودید مطلب امشب مفید است معلوم میشود که
خصوصیت در این مطلب منظور نظر فرموده اید که افاده اش را اهمیت داده اید
معلم — بلی نور دیده این مطلب را که امشب بشما میگویم عمود معیشت وزندگانی
دنیا وعماد سعادت آخرت است اگرچه سابقا شرحی از بابت حسن ظن بخلق وخالق
برای شما ذکر نموده ام وآنچه در این مقام برای شما میگویم تکرار آنها نیست بلکه مقصود
اینست که بدانید تکلیفی که بحسن ظن بخلق شده است برای سهولت وتنسیق نظام عالم دنیا است
چه آنکه سوء ظن بخلق اسباب تنفر واعتزال وانزجار طبع وفرار از اجتماعات است
وامور دنیا وحیوة اجتماعی منوط باتصال وارتباط واتحاد وتوافق است پس
رکن رکین وعمود خرگاه حیات اجتماعی بشری حسن ظن بمردم است وحسن خلق و

نزاکت نطق و حسن رفتار و نیکی افکار با مردم علامت حسن ظن با ایشان است که اگر این معرّف و این دلیل و نشانه نباشد آیت ایتلاف و آشنائی و رفق و الفت و اتحاد مرتفع میشود پس اسباب اختلال نظام زندگانی و حیوة جمهوری اجتماعی خواهد شد و بعبارت دیگر اگرچه حسن ظن بمردم موجب قلب ماهیت آنها نمیشود و لوازم ماهیت را منقلب نمینماید پس خبیث النفس و قسی السریره و خائن بالطبیعه بسبب حسن ظن باو انقلاب از آنچه فطری و طبیعی اوست نخواهد شد و انسان غیر ممکن است کسانیکه خبیث النفس و بسوء سریره شناخته حسن ظن باو پیدا کنند ولی از آنجا که انقلاب ممتنع نیست بلکه گاهی میشود که بعض مساوی و مفاسد در بعض نفوس فطری و طبیعی و لازم ماهیت نیست عوارضات خارجی است مثل مجالست با ظلّام و فسّاق که اسباب قساوت قلب و سوء سریره میشود و مرافقت و موافقت با دزد اسباب تجرّی بدزدی میگردد المجالسة مؤثرة سابقاً بشما گفتم حب الشیء یعمی و یصم خود شما بالفرض که از تعفن بوی تریاک و کشیدن او نفرت دارید هرگاه مدتی مجالست و مؤانست با شخص تریاکی نمائید البته آن منافرت تبدیل بموافقت خواهد یافت و شما هم بدون کره و بلکه با میل نفس تریاک را خواهید کشید و و و . لذا ممکن است که حسن ظن بهمانکسیکه او را بدی و خباثت سریره شناخته اید بواسطه حسن ظن و مؤانست شما عارض

زایل شود و او را بوادی صحت و سلامت کشانند زیرا که بواسطه حسن ظن تنفر و انزجار و فرار از انسان دور میشود پس بحسن عشرت معاشرت با او مینماید و بدزد خائن میگوید تو امین و وثیقی و او را بتعریف شخصی و تقبیح عمل مرتکبین دزدی که غیر او باشد بر صحت عمل و ترک خیانت و دزدی میدارد رفته رفته او را از اعوجاج باستقامت و از ضلالت بهدایت میآورد .

بعبارت دیگر از واضحات و بدیهیات است که هیچ نفسی علناً زیر بار اعمال قبیحه و شرارت ظاهره نمیرود اگر فرضاً کسی علانیه مرتکب قبیحی بشود خود را بنهجی منظور و بوجهی مجبور قلمداد میکند مثلاً اگر دزد را در حین دزدی بگیری البته خود را بنهایه حاجت از خیانت بری میشمارد و از اینکه کسی نسبت دزدی باو بدهد و او را دزد بداند البته استنکاف و تبرّی خواهد جست . پس اگر شخص شما که او را بدزدی میشناسی بنظر خیانت و دزدی او را ننگری البته آن دزد در نزد خود میگوید که چون واقع حال من برای این شخص مکشوف و معلوم است و مستور نمیباشد پس داعی بر ستر و استخفاء ظاهری ندارم لهذا از شما باو اقبال بحسن معاشرت نمیشود و از او نسبت بشما مجال ستر و پرده پوشی بر عمل قبیح خود باقی نمیماند بخلاف اینکه اگر شما با او بحسن معاشرت بطریقیکه باعث انسان امین وثیق رفتار میشود بصورت سلوک می نمودی پس لامحاله پرده پوشی از

ازعیب خود نسبت بشما نمود و شما بمذمت و قبح دزدان سخن رانی شاید او ر متنبه نموده امر عارض را زائل از او بنمائی و بجادهٔ مستقیمهٔ کسب مشروع و طریق هدایت راه نمائی کنی که بالمآل دست از اعمال قبیحه که بالعرض از روی معاشرت و مؤآنست با نااهل مرتکب آن میشد بردارد و سیر سلوک سلامت و سعادت را پیشه نماید

فرزند جان غرض از این طول کلام و اصرار بر افهام این است که حسن سلوک در رفتار و گفتار را باید نسبت ببد و نیک و بر و فاجر از دست نداد کریمه قولا له قولاً لیناً و قوله تعالی اِدفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولیٌّ حمیم را در همه حال منظور نظر معاشرت داشت و اسباب نفرت و انزجار و افتراق با نوع را فراهم ننمود و مقام حب فی الله و بغض فی الله امری است قلبی منافات با حسن معاشرت و سلوک در رفتار و گفتار ندارد و حب و بغض از امور باطنیهٔ قلبی است ۲ و حسن معاشرت ظاهر با دوست و دشمن و بغض فی الله باطنی قلبی جزء نفاق محسوب نیست چه اینکه معنی نفاق اظهار محبت باطنی است با اینکه در واقع محبتی نباشد و حسن سلوک که اظهار عدم تنفر است اظهار محبت نیست تا اینکه نفاق باشد کریمهٔ ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم همین معنی را

۲ [illegible]

بخوبی افاده میدهد و همچنین این معنی تنافی با لزوم امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که حقیقت امر و نهی در این مقام ارشاد باصلاح است و ارشاد باید بطریق ملایمت و حسن سلوک باشد و مراتب فوق از ارشاد بطریق حسن سلوک از مراتب دفع طغیان و دفاع از بغی و سرکشی است اگرچه تسمیه بامر بمعروف بشود باعتبار اینکه ابتداء بمقام امر و نهی پیش میآید مقصود این است که اظهار عدم تنفر قلبی مأمور عقلی و ممدوح نقلی نیست و حسن معاشرت با نوع جزء اعظم نظام معاش و معاد است و چه بسیار از فضایل و خیرات است که بحسن سلوک رفتار و گفتار برای انسان حاصل میگردد و کریمهٔ انک لعلی خلق عظیم که نبی اکرم را بحسن سلوک و نیکوئی خلق مدح و ستایش میفرماید و فرمایش خود نبی خاتم است که میفرماید بعثت لاتمم مکارم الاخلاق دلیل بزرگی و بلندی مقام این صفت است پس محافظت و مواظبت حسن سلوک را باید اکیداً نمود

فرزند جان مطلب دیگر که فایدهٔ آن بیحد و نتایج حسنهٔ او بیشمار است مواظبت قرائت قرآن است از روی تفکر و تأمل که حکمت الهی این نسخهٔ دستور العمل رفع امراض نفسانی را بکف کفایت طبیب حاذق ختم رسالت صلی الله علیه و آله برای رفع امراض ظاهریه و باطنیه ما فرستاده است که آن نسخه را بخوانیم و بدانیم و کیفیت

علاج و اسباب معالجه را اگاهی یابیم تا رفع امراض خود را نمائیم خوب تأمل نما در این
کلمهٔ جامعهٔ شریفه آن که میفرماید لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین باین کلمه جامعهٔ مشعره
بطبایع اشیاء اشاره بمقام نسخهٔ معالج بودن قرآن نموده است و چرا چنین
نباشد در حالتیکه در تمام قرآن نظر بیان و غرض اصلی آن ذکر امور متعلقه بحال
انسان است از مقصود خلقت و کیفیت خلق خلایق و فوائد مترتبه بر خلقت و تکالیف
مخلوقین و کیفیت وصول بمبداء و معاد و و و و الی غیر ذلک پس لامحاله آنچه بشود
باید از قرآن یافت و قرآن جامع تمام علومی است که انسان را لازم است دانش آن
بتأمل و تفکر در کلمات قرآنیه مستفاد میشود و تاکیدات و تشدیدات در باب قرائت
قرآن برای آنست که انسان متنبه شود و خود را حاضر کند برای آنچه خلق گردیده
حتی آنکه اکثار و اصرار بر قرائت قرآن برای اینست که همین تلاوت که لقلقهٔ لسان است
بتکرار اسباب تنبه شود و بعبارت دیگر مواظبت بر تلاوت و قرائت قرآن
باید بسیار باشد اگرچه تأمل و تفکر در آن نباشد زیرا که لامحاله در ضمن تلاوت
گاه گاه تفکر و تأمل قهری در یک آیه اتفاق میافتد مقصود این است که گمان ننمائی
که کسی که تأمل و تفکر در معانی قرآن ندارد نباید قرآن تلاوت کند بجهت آنکه
اینگونه از تلاوت فقط لقلقهٔ لسان است و فایده بر آن مترتب نیست زیرا که ذات

تلاوت قرآن بنفسه مطلوب شارع مقدس است بمصالح عدیده همان تأمل و تفکر
گاهی اسباب نورانیت قلب میشود اگر چنین نباشد باید کسیکه عربیت ندارد و معنی
قرآن را نمیفهمد ممنوع از تلاوت قرآن باشد زیرا که قرآن خواندن او عمل لغوی خواهد
بود و آنچه از مذاق شرع و صریح تأکیدات در قرائت قرآن و استماع آن برای
کسانیکه قدرت بتلاوت قرآن ندارند خلاف این تصور است پس معلوم میشود که قرائت
قرآن مطلوبیت شرعیه دارد و آثار خاصه بر نفس تلاوت آن مترتب است و دلیل دیگر
بر مطلوبیت ذاتیهٔ آن این است که قرائت قرآن بلحن حجازی ادخل در تأثیر و موثر
در نفس مستمع و قاری خواهد بود .

آقا کمال — بلی آقا در باب تلاوت و قرائت قرآن بلحن حجازیه بنده
تأثیر غریبی دارد اگرچه معنی آنرا نمیفهمم مگر کلمات متفرقهٔ آنرا خوب است که بیان
بفرمائید که شخصی که قرآنرا نمیداند یعنی نمیتواند بخواند و عجمهائیکه عربی نمیدانند
تکلیفی بتفکر و تأمل در معنی قرآن دارند یا خیر .

معلم — عزیز من تمام مردم و کافهٔ ملل و قاطبهٔ طوایف بعد از نزول قرآن
مأمور باستماع و تأمل و تفکر در معانی قرآن میباشند و مکلف باستماع و
ساکت بودن در موقع شنیدن قرائت قرآن میباشند اگرچه کریمهٔ و اذا

قرء القرآن فاستمعوا له وانصتوا در ظاهر خطاب متوجه بمؤمنین است مناط وملاک وجوب
در تمام مردم موجود است وکفار بنابر قول حق مکلفند بفروع دین چنانکه مکلفند باصول دین
پس امر باستماع شامل آنها میباشد چنانکه امر بصلوة وصوم وحج وجهاد نیز شامل آنها هست
وبتجربه دیده شده است که مردمان خارج از مذهب اسلام که استماع نمودند قرآنرا
از شخص قرآن خوان فصیح وقاری صحیح رغبت تام وتمام باستماع وفهم معانی آن
نمودند ودر مقام سؤال از ترجمهٔ آن برآمدند وبا اشخاص که بدین واسطه مهتدی شدند
وجاهلین بلسان عرب وعاجزین از فهم آن در موقعیکه قرآن بصحت وقوانین قرائت
از حیث فصل ووصل ووقف وتحریک هر قدر که عجمی وعوام باشد تصور یک معنی
از آن میکند اگرچه بواسطهٔ انس ذهن ببعض کلمات آن باشد بعد از آنکه انقدر از التفات
بمعنی حاصل نمود در مقام تأمل وتفکر در معنی قرآن بود بسؤال از اهل لسان وعارفین
معانی قرآن خود را بمقام فهم معنی درمیآورد وبالآخره استفاده معانی خواهد
نمود من طلب شیئاً وجد وجد

گفت پیغمبر که چون کوبی درے عاقبت زان در برون آید سری

من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا سعی وکوشش نتایج حسنه وفواید مستحسنه دارد لیس العلم
بکثرة التعلیم والتعلم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء چه خوش گفت آنکه گفت

علم عشق است آنکه سازد کار دل گردد او دلال دید یار دل
علم عشق آن نور یقذف من یشاء است پرتوش در دل بتوفیق خدا است
چیست توفیق ای انیس با ادب جد وجهد جهد در مرضات رب
جد اگر دل را نشد توفیق نیست در دعاوی عشق حق صدیق نیست
عشق را باشد مراتب بیشمار جد نماید مرتبهٔ عشق آشکار
عاشقان را یک معشوق است جد تعرف الاشیاء نتوان جز بضد
ضد جد دل را کند رسوای عام قصه شد کوتاه ای عالی مقام
مال دنیا آنچه را داری بکف ای کمال الدین مکن بیجا تلف
آنچه داری رو بده جدی بخرج زانکه جد باشد بمقصد راه بر
جد ترا دانا کند بی شک وریب تا بیابی آگهی ز اسرار غیب
جد وجهد دل بمقصد رهبر است جهد وجد سیمرغ دل را شهپر است
باد وبال جهد وجد گر دل پرد درس ناخوانده بمعنی پی برد

بدان وآگاه باش سعی وکوشش نتایج حسنه وفوائد مستحسنه دارد اگر چه
میل مفصلی دارم امشب برای کشف بعضی مطالب گفته شود چون وقت گذشته
انشاء الله در لیله آتیه بخواست خدای متعال گفتگو خواهد شد. فعلاً در

بسیم امان خدا بروید .

آقا کمال — بطریق معهود مراجعت بخانه نمود و بمنزل خود رفت امار وقت برای درک حضور معلم کرده در موقع حاضر گردیده عرضه داشت که

مذاکرات شب بیست و هفتم

آقا متمم — فرمایشات دیشب که میل بگفتگوی آن داشتید البته امشب بیان خواهید نمود

معلم — بلی فرزند جان من مطلب همین است که یادآوری کردید چون سابقاً بلکه مکرراً برای شما گفته ام که غرض از دین و تدین تخلق باخلاق حسنه و اوصاف حمیده جمیله است بعثت لاُتمم مکارم الاخلاق دلیل براین مدعا ست و قوله تعالی که میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی در مقام نصب امیرالمومنین علی علیه السلام بخلافت وارد شده هم مبین همین نکته است که علی علیه السلام که ترجمان لسان پیغمبر است برای اکمال دین و اظهار مقاصد و رسانیدن بیانات سید المرسلین و رسانیدن خلق را بمقام یقین و تخلق باخلاق الله منصوب گردید پس تمام مقصد بعمل آمد چرا چنین نباشد و حال آنکه در حدیث قدسی میفرماید خطاب به پیغمبر اکرم لولاک لما خلقت الافلاک و لولا علی لما خلقتک حاصل مقصود و معنی این است که تمام مخلوقات بطفیل وجود تو و علی خلق شده است زیرا که

مبین حقایق بر سبیل اتقان تو بی و ترجمان مشکلات مقالات تو علی است که اگر علی هم نبود چون کلمات تو در حوصله مردم نمیگنجید لهذا خلق تو عبث میشد ترا هم خلق نمیکردم فرزند عزیز من حضرت احدیت انسان را بصورت و حقیقت راستی و عدل خلق فرمود همچنانکه ظاهرش را براستی آراست از او نیز راستی مناسب خلقت خواست فاستقم کما امرت تکلیف ما لا یطاق نیست مناسب اصل خلقت آدمی است یعنی ای محتاج آنچنانکه ترا آفریدم بوده باش هرگاه اخلاق و اعمال ما مطابق خلقت اصلیه باشد آدمیم و الا از اقل اضل از بهائمیم .

فرزند جان بدانکه تمام عوالم امکانی صورت یک حقیقت واحده است و کل موجودات مظهر یک مظهرند هرگاه یک قدم از صراط مستقیم منحرف شویم چشم معنی بین ما احول و معوج گردد نیک را بد و زشت را زیبا پنداریم کثرت مال و اموال که علت ازدیاد حوائج است غنا دانیم قناعت و عفاف نفس را که روح غناست فقیرش پنداریم بواسطه همین اشتباه لیلاً و نهاراً در استحفاظ و استکمال ثروت و زخارف و ذخایر دنیویه میکوشیم و مقامات عالیه دار آخرت را بهیچ میفروشیم ازدیاد مال و کثرت اموال و ثروت دنیا بچشم آمال ما کم است و طاعات و عبادات دار جزا در چشم کور ما زیاد است . چه خوب گفته آنکه گفت .

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی   این ره که تو میروی بترکستانست

آقا کمال — عرض داشت که آقا آنچه سرکار فرمودید کانه حقیر تمام را دیده و می بینم و بحقیقت و صدق آنها رسیده‌ام با شدت وضوح این معانی معقوله و بیانات واضحه چه شده است که ما مردم با چشم باز و عقل تمام راه نیکی و صلاح دارین را گذاشته و بقهقرا الطرف زشتی و پستی و خرابی دین و دنیا میرویم این افکار از شدت تحیر مرا دیوانه کرده احقر با این صغر سن و کوتاهی عقل و علم و ادراک حسن و قبح زیبا و زشت اقوال و افعال و اخلاق را تمیز میدهم مداماً در صدد اقبال بخوبی و ادبار از بدی میباشم با اینکه تعیش زندگانی من در ظل عطوفت آقای ابوی مهربان میگذرد و هیچ چه صدمات و لطمات و بلایای دنیویه در این عمر کوتاه خود ندیدم با وجود این از زندگانی دنیا بیزارم و آرزوی مرگ خویش را دارم حیرانم از اینکه آنهائیکه بیشتر و بیشتر از من در دنیا بوده و غمهای گوناگون و بلایای از حد بیرون دنیا را دیده و می بینند شب و روز در پی تحصیل ازدیاد مال و کثرت ثروت این دنیای فانی ناپایدار میکوشند و میکوشند و دین خود را برای وصول آن بهوا و هوس میفروشند و جز شراب ناامیدی از جام آمال خود نمی نوشند با چشم باز و عقل تمام این غفلت و جرأت و علت این سفاهت و حماقت چیست و از کجاست .

معلم — بلی فرزند جان من هرگاه گوش دل باز نمائی و بچشم عقل بنگری در معنی این آیه شریفه که میفرماید افرایت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره قریب باین مضامین آیا ندیدی یا نمی بینی کسی را که گرفت اله و پرستیده خود هوای نفسانی خویش را گمراه نمود خدا او را در دانش و مهر نمود گوش و قلب او را و آویخت پرده غفلت را بر چشم او آیا از چنین کسی تمنای هدایت یافتن داری بعد از آنکه خدا او را گمراه نمود چرا متذکر نمیشوید در سابق سر این معانی را در مسئله اینکه قضا مبرم و قدر کائن است و لازمه شی لاینفک از شی است و معنی حتم در تعلیق و تعلیق در حتم لاتبدیل لخلق الله و جمع لا حول و لا قوة الا بالله و لیس للانسان الا ما سعی مکرر را و مفصلاً برای شما تشریح نمودم دیگر محتاج به تکرار بعد از تکرار نیست و همچنین در آیه دیگر میفرماید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لاتتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب متابعت هوای نفس را متوقف به نسیان یوم حساب که اس اساس ضلالت و گمراهی است فرموده البته چنین است اعوجاج از صراط مستقیم و انحراف از قوانین دین قویم و متابعت هوا و هوسهای سقیم و آمال های عقیم انسان غافل را از التذاذات و تمتعات دنیا و آخرت بی بهره و بی نصیب

میگرداند مسلّم و مشخص است که دیانت و درستی بهمان سادگی و گوارائی فلسفهٔ اسلامی
[illegible]ام خیرات و انتفاعات و لذّات و تمتّعات دنیا و آخرت میباشد قوله تعالی
سورهٔ مبارکهٔ هود اَلّا تعبدوا اِلّا اللّه انّنی لکم منه نذیرٌ و بشیرٌ و اَن استغفروا ربّکم
ثمّ توبوا الیه یمتّعکم متاعاً حسناً الی اجلٍ مسمّی و یؤت کلّ ذی فضلٍ فضله و اِن تولّوا فانّی
اخاف علیکم عذاب یومٍ کبیر الی اللّه مرجعکم و هو علی کلّ شیءٍ قدیر غریب آیه تام فوق
التمام جامع و افی هدایتست قبل از این آیه مدح قرآن مینماید و دستور امانت را
میفرماید که محکم و استوار نموده شده است آیات و تفصیل داده شده از سوی حکیم
دانا باینکه نپرستید سوای خدا را یعنی پیروی ننمائید امر احدی را مگر خدا بدرستیکه
من برای شما از جانب او ترساننده از زشتیها و بدیها و مژده دهنده بسوی خیر و
نیکوئیها هستم طلب آمرزش بکنید از پروردگارتان آنگاه بازگردید بسوی او باعمال ستوده
خواهد داد شما را بهرهٔ نیکو در این دنیا باصلاح انتظام معیشت و زندگانی راحت
و خوشگذرانی با فراغت تا مدت نام برده شده که مدت زندگانی با خوبیست و هرگاه جدّ
و جهد شما برای برتریست خواهد داد فضل هر صاحب فضلی را باو یعنی اگر متابعت عقل
و شرع انور را نمائید و بعادات اخلاقیه رجوع نمائید که رجوع با بنیان رجوع بخداست
و هرگاه زندگانی نمائید به برتری از یکدیگر بهوا و هوس که سرکشی از توحید و یگانه

پرستی است بمقصود نخواهید رسید چونکه فزونی دادن فقط در دست خداست چه در
دنیا و چه در آخرت همچنانکه افزونی و تنقیص تکوینی فطری که اساس افزونی و تنقیص است
الحال هم در کف باکفایت اوست البته فروگذار نخواهد شد و هر ذی فضلی بفضلش خواهد رسید
بدون ذرهٔ تعدّی و جزاف . و هرگاه برگشتید و روگردان شدید برای این
دو یوم اعتباری علاوه بر اینکه زندگانی شما سخت و صعب و منغّص میشود بتحقیق که
من میترسم بر شما زحمت عذاب روز بزرگ که از طلوع آن تا غروب آن پنجاه هزار
سال خواهد بود . پس بسوی خداست خواهی نخواهی بازگشت شما یعنی تشریعاً
و طوعاً اگر بازگشتید و اگرنه قهراً و جبراً آنکه بناباز خواهید گشت و امر خدای متعال
فوت شدنی نیست و او بر همه چیز تواناست .
آیهٔ مبارکهٔ بعد هم مناسبت با این آیهٔ شریفه دارد . بازگشت و توبه بمعنی رجوع است
بحقایق دیانت و پیروی احکام دین مبین نه لفظ اتوب الی اللّه .
فرزند جان — پر معلوم و مبرهن است راه هر مقصدی که گم شد راه رو را بواسطهٔ
بعد از استقامت و اعوجاج در زحمت خواهد انداخت چه هنا و گوارائی از خصائص
طریق مستقیم است لاغیر تمامی خرابی دین و دنیا و انقطاع تمتّعات و حصول انزجارات ما
از لاابالی بودن در احکام و اوامر دین مبین و مخالفت فرمان عقل متین و اعوجاج

از صراط مستقیم است چاره و نجات بریافتن طریق سعادت و اعمال داشتن تمام مراتب امانت و دیانت نیست مسلّم است تا هواهای نفسانی و هوسهای غضبانی و شهوانی و بهمانی استیلا بر او امر شرعی و عقلی دارد کجا انسان را بسوی صلاح واقعی و نجات حقیقی راه است و از منافعات و تمتعات دنیا و آخرت و امانت و دیانت آگاه است مواعظ و نصایح و ارائة الطریق کسی را که روح انسانی او در چنگ هوا و هوس نفسانی اسیر است مثل لباس دیبا و نیکوئیست که در تن بوزینه نمائی ولکلّ شیئ حقیقة ولکلّ حقیقة آثار .

فرزند جان غالبی از ما مسلمانان امروزه چون حقیقت دیانت را ندانسته و دارا نیستیم آثار ضدّ آن از هیکل نامبارک ما ظاهر و هویدا است العزّة لله ولرسوله وللمؤمنین و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین ایضاً ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً بی نظمی و بی الفتی و تفرقه و نفاق و بی دیانتی و ذلّت و خواری و درد که تمام آثار کفر و زندقه است کمّاً و کیفاً از ناصیهٔ اغلب ما مسلمانان بیخبر از حقیقت اسلام مشهود و هویداست چه خوب گفت آنکه گفت . اگر چنانچه گربه نیم من گوشت را خورده چرا گربه را کشیدم نوزده سیر است اگر این نوزده سیر وزن گربه است پس گوشت چه شد و اگر این نوزده سیر گوشت است پس گربه با یک سیر دیگر گوشت کجاست . خوب است در این موقع

حکایت بشیرینی از برایت بیان نمایم تا چشم دلت را باز و قلبت را با حقیقتی دمساز نمایم

حکایت

یکی از عرفا گفت در سفری از اسفار در بادیهٔ بی زاد و راحله ماندم از شدّت عطش تابم بی تاب و طاقتم نایاب گردیده از دور باغی و بستانی دیدم در کمال خرّمی و نزهت خود را با هزار مشقّت افتان و خیزان بدانسو کشیدم در ب باغ جوی آبی دیدم چون سلسبیل روان قدری آشامیدم و لحظهٔ آرمیدم بعد از لمحهٔ طهارت و تجدید وضوء نمودم در حین وضوء چشمم ببام در باغ افتاد دیدم نازنین صنمی با کمال وجاهت و ملاحت منظر ایستاده و بمن مینگریست گفتم ایماه وش این باغ را نام چیست و از مال کیست و تو از آن که میباشی گفت ایمرد چون ترا از دور دیدم بدان ترتیب نابایست ناشایست راه می پیمائی گفتم دیوانه میباشی زیرا که رفتارت برفتار مجانین میشود چون بدرب باغ رسیدی آب نوشیدی و طهارت کردی گفتم عاقلی در حین وضوء استماع اذکارت نمودم گفتم عالمی و حیرانیت را در حین وضوء دیدم گفتم عارفی حال می بینم هیچکدام نیستی نمیدانم تو چه و کیستی چرا که دیوانه را طهارت نشاید عاقل بیجا سخن نگوید عالم بنامحرم نظر نکند عارف بجز حق دیگری نبیند .

پسر جان —

گر مسلمانی همین است که ما ها داریم　　آه اگر از پی امروز بود فردایی

در صدر اسلام شیخین بواسطهٔ لبس صوری امانت و دیانت که پوشیدند و بواسطهٔ حسن اخلاق
و دیانت ظاهری محبوب امت شدند و مسلمانان را عنبر نیز محترم نمودند و بر اکناف اهل ارض ایشان
نشایند چه شد که ما ها با ادعای تشرع و تورع و تقدس آبی از آثار و اثار نبوت و ولایت
بی بهره ماندیم خوار و ذلیلترین اهل ارض گردیدیم تمام انبیاء سلف و اوصیاء آنها نسخهٔ
توحید و یگانه پرستی و اتحاد و امانت و دیانت را بر عالمیان و آدمیان خواندند
ولی چون انسان بودن شرط تأثر و تحقق است منظور و مقصود کما هو حقه بدست نیامد
تا آنکه پذیرائی و روح بخشی مظهر اخلاق الهی و صاحب خلق عظیم بمأموریت اخص و
منصب ختم نبوت با ولایت مطلقه تامه با سیف لامع و کتاب جامع ظاهر و باطن بلباس
ظاهری بشری برای اجرای حقایق ملکوتی و نبوت و ولایت باطنی برای تزکیهٔ نفوس
با فرمان بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مبعوث شد بدون حصول این قوه که حصول روح
مکارم اخلاق بوده باشد انسان از مقام توحید و یگانه پرستی دور و از دیدن حقایق خصایص
دیانت کور و در انانیت و خود پرستی خود مهجور و از منافعات و تمتعات دنیا و آخرت
محروم خواهد ماند یعنی انبیاء عظام و اولیای کرام تماماً یگانه پرستی که اصل اساس اتحاد
و اتفاق و حریت و دیانت و امانت است آوردند و گفتند و نوع بشر را اکثاً بیک

صراط واحد خواندند لا نفرق بین احد منهم علت دو مانع و باعث نرسیدن آن بزرگواران
بمقاصد عالیهٔ خود و حقیقت استقامت سلوک و نیافتن خلق حیز دنیا و آخرت خود را دو چیز
بود لا غیر همانا یکی استبداد یعنی خود پرستی و انانیت و خود سری و هوا رانی دیگر حصر علم
و ماندن خلق در تیه جهالت و پستی این بود که شخص اشرف فرمود من برای انعدام
این دو مانع بزرگ آمده ام و رفع این دو مانع نخواهد شد مگر به تهذیب اخلاق که ماحی انانیت
و مهلک خود سری و نفاق است من آمده ام حقایق دیانت و شرافت انسانیت را
قولاً و فعلاً تعلیم نمایم معلوم است با غشاوهٔ انانیت و جوشش جهالت و حیوانیت و عدم
تخلق باخلاق انسانیت تأثیر و تأثر غیر ممکن است .

فرزند جان — نبوت این نبی اکرم نه تنها مصدق لسانی انبیاء سلف بود بلکه اقوال
تمام انبیاء ماضین را حیاتی جدید بخشید مقاصد تمام را انجام داد و لا نبی بعدی امر محقق طبیعی است
چون آن دو مانع بزرگ که موجب تجدید نبوت بود تعلیمی کافی و دستور مشقی وافی قولاً و فعلاً
بجهانیان داد که قهراً و عنفاً از قید این دو بلای مهلک بزرگ سترگ خلق رها شوند و براه
هدایت و صلاح رسند ذم خدایگانی و رب النوعی و شهوت جرانی و هوا رانی و کهانت
و انزوا و امتیازات شخصی و غیره و غیره را بیکباره بجان خاصی سپرد و بطوری منسوخ فرمود
که تمام جهانیان اعم از موافق و مخالف متنبه و متذکر شدند تا بجائیکه سلطنت همه جائی

وهمه کسی گردید سلطنت استبدادی استقلالی فراعنه کم کم سلطنت همه کسی و هیچ کسی شد
و بتمام خواهد شد و حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام که امام و جانشین و خلیفه و قائم مقام
سومی اوست جان خود را در مقام دفع سلطنت استبدادی و قلع و قمع یزید و یزیدیان
فدا نمود که سوزش آن روش سلطنت یزید منشی را کم کم از صفحه روزگار برانداخته
و براندازد و بذر اعلا کلمه مساوات و حریت را که حقیقت یگانه پرستی است بطوری
در ارض استعداد کون کاشت که نادانان و دانایان جهان از برای حصول آن مال و جان
میدهند و در طلب آن عوض با از سر میدهند یک دین اخلاقی مساوات و مواسات
طبیعی در جهان بودیعت گذاشت که نفوذ شخصی وارثی و علمی و سلطنتی تمام در مقابل آن
فانی و مضمحل گشته و میشود علم را از قید حصر سلاطین و رهبانان و شیادان و فلاسفه آزاد
فرمود و علی السویه بر همه جهانیان از اناث و ذکور و حر و مملوک ارزانی داشت . برای این
خوان نعمت نشسته چه دشمن چه دوست . با نبوت الهیه و ولایت کلیه امت را امر بشوری فرمود
که جهانیان بدون شئونات نبوت و ولایت بدرجه اولی زیر بار شهوت رانی فراعنه
زمان نروند .

فرزند جان — اصول تعالیم یکی است و فرقی ندارد فقط استیلای آن و دو مرض مهلک
مایه فسادات و زحمات را برباد میدهد بدون واسطه نبی اکرم برای اصلاح زندگانی

انسان در روح بخشی زندگانی کامرانی خلقان خود و اولاد خود را فدای فراغت و راحت
و آسایش جهانیان نمود علاوه بر این بمقتضی این دو سند اعظم را با خلق عظیم و لطف عمیم خود شکست
امتیاز و اختصاص را از تمامی افراد بشر حتی وجود مقدس خود برداشت و فرمود ان
اکرمکم عند الله اتقیکم و همچنین امتیاز و اختصاص خوبی را منحصر بطاعات و عبادات و اذکار
تنها نفرمود قوله تعالی لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من آمن
بالله و الیوم الآخر و الملئکة و الکتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی
و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب اقام الصلوة و آتی الزکوة و الموفون بعهدهم
اذا عاهدوا و الصابرین فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک
هم المتقون با این اکملیت و افضلیت همین مسلم و مبرهن است که نبی بعد از او تفصیل حاصل و توضیح
واضح است و غیر لازم فقط این دیانت تام اکمل اجرا میخواهد و اجرا و تمامیت این لابد یک
شخص مخصوص منصوص موعودی میخواهد و باید بوده باشد و بشود عجل الله فرجه و سهل الله
مخرجه و چون رشته عالم و انتظام معیشت بنی آدم در دار طبیعت محتاج است بکثرت فقرا اهم خیال آن
اموال اغنیا را بطور حسن وجه بر فقرا تقسیم داشته و ثروت بیت المال عمومی را کفیل
ضعفا و بیچارگان از فقرا قرار داد و قوت اقویا را برای ضعفا قرار داد و دفع ظلم
و امراء و اذیت از فقرا را فریضه اقویا قرار داد   دموکراتهای امریکا و سوسیالیستهای

دنیا بی جور و جویای یک مساواتی که حقیقت فلسفهٔ اسلامست میباشند و جمهور طلبان عالم در پی یک رئیس جمهوری مثل محمد و علی صلوات الله و سلامه علیهما میگردند و از برای یافتن چون آنان جان و مال میدهند هر چه در دل دنیا بر رعایای جهان حریت و آزادی میدهند ملل نیز برای وضع تشکیل سلطنت و صلاح خودشان زنگها بسر بزنند باز آن گمشدهٔ مطلوبشان بدست نمیآید درونده و دونده متوقف نمیشوند رعب عقول و انشراح علم و دانش و امتیاز یافتن و برتری جستن را علما و قدری هم عملا بر هم زده و باقی را هم خواهد بر انداخت .

فرزند جان تا علمی مابین قومی محصور است انانیت و امتیاز و تفرعن محال است از بین آنقوم مرتفع گردد نور دیده امشب از تمام شبهای گذشته وقت دیرتر شد آنچه امشب شمارا نصیحت و وصیت نمودم البته باید با کمال مواظبت و مراقبت بقلب خود بسپاری و پاس خود را بداری و روح این مطلب را چون مشعلی در پیش چشم سیر و سلوک زندگانی خود بفیروزی تا خویش را بواسطه تغافل به نار ندامت و اندوه نسوزی .

آقا کمال — عرضه داشت (شعر)

چنان ز وعظ شما زنده شد دل و جانم — که شمس گشته گدای فروغ ایقانم

شد از نصایح تو زنگ غفلت دل پاک — زبر تو رخت ایخور چو ماه تابانم

مرا چه حد که بگویم که چشم دل شد باز — ز پرتو تو کند کسب نور چشمانم

زبان من بمدیح تو الکن است و حقیر — محیط کی شود آید بحیطه تبیانم

خدا مراد و عالم ز تو جدا نکند — که بی تو من بد و گیتی ز خویش ترسانم

مرا گران چو خریدی امیدم از این روست — که حضرت تو نخواهد فروخت ارزانم

تو ای لسان خدا آنچه امر فرمائی — ز جان و قلب و جوارح مطیع فرمانم

الحق و الانصاف از مواعظ حسنه و نصایح مستحسنه حضرتعالی قلب را سکینه و خاطر را طمأنینه افکار را آسایش و ادراک را آرامش آمد .

من چو آن مستسقیم آبم کشد — گرچه میدانم که این آبم کشد

معلم — بلی فرزند جان شمارا طلب صادق بسیار است هر چیز را حدی و حسابی در کار است در امان خدا برو دید بسوی منزل هر گاه خداوند تبارک و تعالی عمری بدهد فردا شب باز از چنین مقوله گفتگو خواهیم نمود .

آقا کمال — بعد از اجازهٔ معلم با قلبی روشن و خاطری مستحسن بخانه مراجعت نموده شب را بصبح و صبح را بشام با دلی شاد بآرزوی استماع نصایح و احسان بطریق معهود تشرف بحضور معلم حاصل نمود و عرضه داشت .

مذاکرات شب بیست و هفتم

که آقا متمم مطالب و نصایح لیلهٔ ماضیه چون روح بخش خاطر حزین بوده مستدعی
هستم که اتمام بفرمائید .

معلم — فرزند عزیز بلی از همان مقولهٔ شب گذشته گفتگو خواهم نمود .

بشرط آنکه کنی خضر جان کلام مرا بچشم دل نگری معنی مرام مرا

فرزند جان تا ما عالم عامل نگردیم و انسان کامل نشویم و روح ایمانی در قلوب ما
دمیده نشود و حیوانیت مرکب ما نگردد و مخاطب بخطاب الهی نشویم تا زمانیکه عقل ما
معکوس و قلب ما منکوس و چشم باطن ما کور و گوش انسانی ما در پشت حجاب غفلت
و شواغل مستور است هرگز نماز که معراج و روح بخش مؤمن و قرة عین مؤمن است
در مزاج ما نهی منکرات و فحشا نمیتواند شد ثبت العرش ثم انقش اول باید
برادری ما نزد ما ثابت کنیم بعد ادعای میراث نمائیم اَفَمَن یَمشی مُکِبّاً علی وجهه اَهدی
اَمَّن یَمشی سَوِیّاً علی صراط مستقیم ید قدرت تکوینی قهری و دست رحمت
الهی ما را از جمادی تا مقام حیوانیت مستقیماً آورد آنگاه کسوت اختیار را با یک
استعداد محض و قابلیت جامعه بر ما پوشانید .

گر روی سوی آن شوی به از آن در کنی میل این شوی پس از این

هرگاه صورت نوعی ما معنی حقیقی واقعی پذیرد مستقیم و تمکینش توان گفت افکار
نیک گفتار نیکو رفتار خوب اخلاق حسنه اختلاط با ملایک و برتری از مرتبه حیوانیت
هرکس آگاهی یافت و آنچه باید بود شد از خود رست و بحق پیوست و آنکس که از کلمات
حق و تربیت تشریعی ولایت و نبوت آگاهی نیافت و در سجن انانیت و خودپرستی مرد
تا جان بمالک دوزخ سپرد .

فرزند جان در عالم ظلمانی طبیعت صورت مرغوب و مقبول است لا غیر و همچنین
کسانیکه احکام و قوانین دین و شرع مبین خاتم المرسلین را سرسری و بازیچه گرفته اند
دین را بجز لقلقه لسانی نگرفته اند خداوند منان در سورهٔ اعراف در حق آنان
چگونه میفرماید و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة اَن اَفیضوا علینا من الماء
او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین الذین اتخذوا دینهم لهواً و لعباً
و غرتهم الحیوة الدنیا فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا و ما کانوا بآیاتنا یجحدون
از این آیه مبارکه چنین بر میآید که کسانیکه دین را سرسری گرفته اند و عمل بآن ننمایند
در صورت دین دار و در معنی کافرند همچنانکه از قول اهل جنت میفرماید قالوا ان الله
حرمهما علی الکافرین آنچنان کسانیکه دین را لهو و بازیچه گرفته اند و مغرور دنیا شدند
زندگانی چند روزهٔ دنیای فانی پس امروز فراموششان میکنیم ایشان را همچنانکه

فراموش نمودند ایشان امروز شما را آنچنانکه بودند آیات خدا را انکار میکردند .

فرزند جان من سابقاً بیانات مختلفه گوشزد شما کردم که امتیاز انسان با حیوان صامت بعلم و عقل است لاغیر سرمایه تمام خیر دنیا و آخرت علم است که باید بمراقبت تامه مواظبت نمود مبادا دزد غفلت سرمایه سود ما را بطالت از کف ببرد گفته‌اند حال مراقبه را از گربه باید آموخت در حالتیکه در انتظار شکار موش نزد شکاف دیوار کمین نموده چشمها را بر آن شکاف دوخته که گوئیا مژگان زدن نیاموخته چنان حواس ظاهر و باطن او متوجه بطرف منظور گردیده که یک موی از تمام موهای بدن او نجنبد .

فرزند جان علم و دانش چون زورقی است که بتوسط آنان انسان خود را از بحر سیاه طبیعت و انانیت میتواند بسر منزل سعادت رساند و نفس را به مقام مطمئنه که مقام قرب صفات الهیت کشاند خوش گفت آنکه گفت

دین نیابد دلی که نادانست	دل چو جسم است و دانشش جان است
نردبان مقام قرب ازل	نیست دیگر بغیر علم و عمل
علم مرکوب و آن عمل راکب	راه دین زین دو طی کند طالب
نیک نادان تو نام نیک منه	بد دانا ز نیک نادان به

علم نباشد و عمل مادون	گر دو گشت دین ما زاین دو شد داد
علما اینکه در نبی نشر است	جز دو نبود اگر ترا خبر است
علم ابدان و علم ادیان است	گرم از این دو سوق آمده فرزند
علم ابدان برای حفظ تن است	سود آن بهر صحت بدن است
علم دین شمع محفل جان است	دل از این علم عرش رحمان است
علم دین را بگفته نام دل است	علم دنیا ادیمی اما دلست
علمهای دگر که دنیائی است	ساتر دل حجاب ظلمانی است
علم تن دل بسوی تن بکشد	علم دین دل سوی اله کشد
علم دین مایل وصال بود	علم دنیا رهین مال بود
علم دین آینه رخ یار است	مایل قرب و وصل دلدار است
علم دنیا برای عیش تن است	سود این باده شکر ما و من است
علم دین زنگ دل زداید پاک	عیش تن را کند بکام امساک
علم دنیا حریص سازد دل	میکند عمر صرف لاطائل
علم دین دل بهزم یار کشد	جان سوی قرب کردگار کشد
هر دلی را که نور ایمان نیست	سود آن جز وبال خسران نیست

علم دین دل رهد ز شک و ظن / دانش دل به از توانش تن
آنکه با دیده دید حیوان است / آنکه نادیده دید انسان است
عاملی را که علم و دانش نیست / فارغ از چنگ آزمایش نیست
همچنین علم بی عمل را سود / نیست غیر از زیان نامعدود
تا دلی در مقام علم و عمل / نرسد کی توان رهد ز زلل
خالص از علم میشود اعمال / علم روح است و جسم او افعال
جسم بی روح گنده گردد زود / نیست قابل برای قرب ودود
از فزونی درس بحث و جدل / حاصلی نیست زد بجز اغفال
علم دین آنکه را که گشت شعار / میکند از خودی خویش فرار
ترک هر خواهش و هوا بکند / خویش را بندهٔ خدا بکند
الغرض علم چون شجر باشد / این شجر را عمل ثمر باشد
ثمری کز شجر جدا گردد / گنده از لطمهٔ هوا گردد
همچنین گر شجر ندارد بار / شجر آن نیست هست هیمه نار

گر کمالا تراست این مشرب
علم بارآوری ز حق بطلب

فرزند جان باید تمام همت را بحفظ و حراست خویش گماری و دائم افکار و گفت و کردار خود را نگری و پرده های غفلت و بطالت را بدری و هرگاه موفقیت تام در افکار و گفتار و رفتار حاصل آید باز باید مراقبه داشت که مبادا نفس بمرض عجب از دیاد طاعات و عبادات مبتلا گردد .

عارفی را گفتند چهل سفر حج بیت الله را پیاده نمودم و ختم سفر چهلم بواسطهٔ موفق شدن بانجام آن طاعت و اختتام آن ریاضت نشاطی او را در قلب آمد فوراً بواسطهٔ مراقبه متنبه شد که از برای اعمال خویش قدر و مقامی فرض شده که دل را نشاطی حاصل آمده در میان حجاج فریاد کرد که چهل سفر پیاده حج نمودم و اجر آنرا بیک نان گرده میفروشم شخصی از حجاج او را خوانده گرده نانی بعنوان تعویض و خریدن ثواب چهل حج باو داد آن عارف نان را گرفته در نزد سگی انداخت فرمود عملی که عجب در او راه یافت باید او را نزد سگی انداخت . پس الحذر الحذر از این خصلت و صفت رذیله که در آن و از آن بجز مبغوضیت خدا و خلق خدا چیزی نیست .

بدان ای فرزند عزیز من و آگاه باش که بحکم و لقد کرمنا بنی آدم تمام بندگان خدا در مقام شرافت استعدادی یکسانند و برتری بعض آنان بعلم و عمل بشرط

تقوی است چه آنکه بحکم هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و شرافت اهل علم بتقوی است
ان اکرمکم عند الله اتقیکم بنور تقوی و پرهیزگاریست و از آنجائیکه فوق کل ذی علم علیم
و بمقام عمل بواسطه حصول مراتب نور تقوی مضبوط برابطه معین نیست لهذا احدی
نمیتواند معجب بعلم و عمل خود شود و خود را بر دیگران ترجیح دهد فضلاً از اینکه علم
و عمل و تقوائی نداشته باشد و بخیال خود خود را صاحب صفات جمیله و اوصاف
حمیده و پسندیده بداند کل حزب بما لدیهم فرحون علی الجمله اجتناب و حذر از عجب
و خودپسندی از واجب واجبات و اتصاف بآن از اشد مهلکات است .

گفته‌اند سالکی از مراد خود اجازه خواست که خلق را بسوی حق دعوت نماید مراد
در جواب گفت مجازید بشرط آنکه دعوت بحق نمائی نه دعوت بخود مرید عرضه داشت
دعوت بخود چگونه است مراد گفت هرگاه دیگری مردم را دعوت بحق نماید ترا
ناخوش آید دعوت بحق دعوت بخویش است .

باری ای فرزند جان تا میتوانی باستحفاظ آداب صورت و آداب سیرت کوش
که نیکوئی آداب صورت و حسن آداب سیرت ترا محبوب خلق و خالق گرداند
بعضی گفته‌اند تسقط الآداب بین الاحباب و برخی فرموده‌اند در صحبت محبت مواظبت
بآداب بیشتر است . جمع این دو بیان آنست تا محبت بمقام عشق نرسیده البته

محب آداب را منظور دارد و چون بمقام عشق رسید دله و حیرانی عاشق را از خودیت
خود دور و در حجاب حیرانیش مستور میدارد و چشم دوبینیش را کور مینماید در مقام
عشق چون خودیت نیست آداب و ادب دیگر چیست .

گفت مجنون من ندانم کیستم / غیر لیلی بالیقین من نیستم
انا من اهوی و من اهوی انا / نحن روحان حللنا بدنا
مقام عشق بتقریر و وصف ناید راست / از این بیان بگذر گفتگو در او بیجاست
هوا پرست ز عشقش خبر نمیباشد / ز وصف عشقش جز درد سر نمیباشد
ز من مپرس تو اوصاف عشق ازین پس / کجا بمنزل عنقا توان رسید مگس
طمع ببر بکن اغماض از آن خجسته مقام / که وصف آن نشود طی بشرح و بسط کلام
حدیث عشق ز پروانه رو بپرس و ببین / که چون ز خویش تهی گشت شد بیار قرین
ز دید غیر بود کور چشم عاشق زار / بهر دو کون نبیند کسی بجز دلدار

زیبا صنمی با کمال وجاهت منظر از راهی عبور نمود چشم جوانی بر جمال بیمثال آن
رعنا غزال افتاد یکباره دل از دست داد پای جرئت پیش نهاد و زبان جسارت گشود و
اظهار عشق و تمنای وصل دلدار نمود آن ماه‌وش آن جوان را گفت عشقبازی تو
با من بیجاست مرا خواهری در قفاست که حسنش طعنه زن عذرا و زلیخا است اورا

اگر نگری بیقین از عشقبازی من در گذری جوان بخیبر از سر پنهان خود باخت و چشم را بتقفای آن محبوب برای رویت آن نگار انداخت نازنینش دست رد بر سینه زد و از قرب خودش دور نمود و زبان ملامت بسویش گشود که هرگاه در عشق من صادق بودی جز من معشوقی نمیدیدی و چشم بروی جز من نمیگشودی .

(شعر)

عشق بس فتاک و لبریزده در است — از مجابات خودیت آن سر است
پای بر فرق محب بنهاده است — بس ز لاحول آن ظرف افتاده است

فرزند جان — ما مرد میدان عشق و عاشقی نیستیم باید در مقام محبت باستیم تا میتوانیم از شراب محبت نوشیم و در اطاعت او امر و نواهی محبوب حقیقی کوشیم خوب است غزلی از غزلیات کتاب بیان الغیب برایت بخوانم شاید بسوی دار السلام معانی و حقایقت کشانم در آن کتاب مستطاب میفرماید

بیا ای دل بجو زین پس رضای یار پاینده — نمیدانی مگر گفتند جوینده است یابنده
رضای دوست هر کس جست باید یافت مقصد را — فنا هرگز نه بیند هست دایم حی و پاینده
تقاضا نیست در فرمان بری عبد را از حق — نداند کس نظرهائی که مولی راست با بنده
مکن فکری تو در عبدی اطعنی اجعلک مثلی — که تا زان فکرت گردد دل و جان حی زنده

هزاران عقده‌ها در دل مرا باشد از این معنی — ولی افسوس کز بهرش نمیجویم گشاینده
نیارم گفت هزاری که زین معنی بدیدم من — نمی بینم کسی را کو کند تصدیق گوینده
هر آنکس سر حق در خلق افشا کرد چون عیسی — بچارم چرخ میباید رود دارد که تا زنده
ز مردم را چو بنمائی بافی کو ر بینگرد — چه سود از آن نمایدن بداده آن نماینده
نمودن بهر دیدن نی داو شد کور از دیدن — چه نمودن چه دیدن اندر اینجا نیست زیبنده
گذشتم زین سخن امروز عید فطر است ای ساقی — بده جامی مرا مدهوش کن تا فطر آینده

بجز غم قند ناظم هر آنکس کاهل دنیا شد .
ولی از بهر شادی زاده هر کس گشت زاینده

ای فرزند جان از نیکی بعامه ناس دریغ مدار و توقع نیکی از کسیکه احسان در حقش کرده مدار چه هرگاه موافق مقصود شما تلافی نکند البته او را دشمن انگاشته باشی و پشیمان از احسان نمودن خویش شوی باید در حق هر کس که احسان نمائی احسان خویش را فراموش کنی و بر خلاف این هرگاه کسی در حق تو احسان نماید باید همیشه در نظر خود داشته باشی و فراموش ننمائی و خود را ممنون آن دانی و از تشکر احسان محسنین تا امید دریغ ننمائی تا اینکه محسنین تو زیاد شود و دوستانت وافر گردد مراعات آداب و طرز [illegible] سلوک با مردیکه در سلکی مشی میکنند که در آنها واقع شده باید داشته باشی

که مخالف آداب اصحاب خذلان و تنفر طباع خواهد بود و جواب کسی را که مسؤل او نیستی
مگو چه اگر ترا قابل جواب و سؤال خویش نداند بشما میگوید که شما طرف سؤال من نیستی
و اگر ترا قابل داند بشما میگوید قصد من از سؤال از غیر شما معرفت مقام او بود شما چرا
مقصد مرا ضایع و باطل کردی در بین بیان کسی که از تو سؤالی مینماید یا احتجاجی بکند
سخن مگو بعد از اینکه سخن خود را اتمام کرد هر گاه مقام جواب مقتضی باشد اولاً تقریر
کلام خود او را بنما و تصدیق از ادراک منظور او در کلام او بگیر که نتواند بعد از جواب
شما بگوید مطلب و مقصد مرا چون نیافتی برد حرف من شتافتی و هر گاه مقصد سائل را
در ابتداء بیان او ادراک نمودی در بین حرف او مبادرت بجواب مکن که بر شما ایراد
و بحث نماید بانکه چون کلام مرا اتمام ننموده ام مراد مرا فهم نکردی مصائب
روزگار را بر خود بزرگ مگیر اگر چه در انظار مردم بزرگ باشد بسبب تحقیر و کوچک
تصور نمودنش صبر و بردباری در آن برای انسان سهل و آسان میگردد بخلاف
که اگر مصیبت کوچکی را بزرگ فرض کنی زحمت صبرش دشوار و تحملش بسیار ناگوار
خواهد بود .

ای فرزند عزیز من ـــ از دستگیری درماندگان و بیچارگان هر قدر ممکن شود
نسبت بجمیع مردمان چه کافر و چه مؤمن چه دشمن چه دوست چه بیگانه چه آشنا

بهیچ وجه دریغ مدار .

(شعر)

تو نیکی میکن و در دجله انداز — که ایزد در بیابانت دهد باز

اعانت فقرا و عجزه و مساکین خاصه عزیزان ذلیل شده و اغنیاء فقیر گردیده را
بر خود لازم بدان و سعی در رفع حوائج آنان را از ذخیرهٔ غنائم خود محسوب بدار
خوشوقتی و مسرت دیگران را خوشوقتی و مسرت خود بدان همچنین غم و اندوه دیگران را
غم و اندوه خود شمار سیر نمودن گرسنگان و سقایت تشنگان و پوشانیدن برهنگان
و پرستاری یتیمان و اعانت بیوه زنان و جذب قلوب خلقان و دادخواهی
واماندگان را شیوهٔ مرضیهٔ خویش قرار بده زنهار زنهار در قلب و لسان منت بر
منعمان خود مگذار که این صفت از صفات رذیلهٔ پست حیوانی و وساوس شیطانیست
قوله تعالی قول معروف خیر من صدقة یتبعها اذی و در نزد آزاد مرد و غیرتمندان
منت اذیت بلکه اشد آلام است ارشاد جاهل و تنبیه غافل از وظایف ملک علام
و انبیاء عظام و اولیاء کرام و علمای ربانی والا مقام است البته با جد و جهدی
بلیغ حتی المقدور باید در اصرار و ابرام این امر بکوشی تا شراب رضای حق را در این
جام سعادت تعلیم و تعلم بنوشی تعلیم عامیان و تنبیه بیخبران وظیفهٔ هر عالم متقی نسبت

بجاهل غافل است و در لزوم و وجوب آن عقل و نقل مطابق و متفق است و این نکته
قابل توجه است که باید کمال رأفت و مهربانی و شیرین زبانی و حسن گفتار و نزاکت
رفتار را منظور نظر داشت و این دستور را اگرچه (اُدعُ اِلی سبیلِ ربّکَ بالحکمةِ والموعظةِ
الحَسَنة وجادِلهم بالتی هی احسن) بخوبی واضح مینماید زنهار زنهار از اینکه مراء
وجدال حق را باطل و مهتدیی را ضلال نمائی که موقفهٔ عظیمه و عاقبت وخیمه
خواهد داشت تواضع و خفض جناح از برای اغنیاء و تکبر و تبختر برای فقراء
اسباب کسر خاطر فقراء و ازدیاد نخوت و تبختر اغنیاء است و این کسر خاطر
فقراء و نخوت اغنیاء که مسبب از فعل تست . از وزر و وبال و نقمت آن ترا نیز
سهمی و جزء نصیبی باشد اصرار بر امریکه اهل آن سرّ را میخواهند از تو مستور باشد تا
که انفعال و اثرات ترک اجابت مسئول تو از فایدهٔ اطلاع تو بر آن امر مبرا
بیشتر است در مقام گفتار چندان سخن مگو که مستمع را کسالت و ملالت بیفزاید
ولی با مردمانیکه نفس شریره و خبث سریره ندارند تحمل از جار طبع از امر نمودن
بمعروف و نهی کردن از منکر تو منزجر میشوند بر خود لازم شمار که سیرهٔ انبیاء
و اولیاء دین بوده تا ممکن است عهد و میثاق اکید با کسی مبند که تحمل تکلف
غیر لازمی است هرگاه خواستی با کسی عهد و میثاق بندی راه عدول از آن را

برای خود بگشا و بشرایطی آنرا موکول دار که بتوانی در حصول عسر و حرج خود را معاف
داری چرا که نقض عهد از صفات رذیله است و اگر با کسی عهدی بستی باید
بعهد خود وفا نمائی و کریمهٔ (انّ العهدَ کان عنهُ مسئولا) را همیشه نصب العین خود
قرار داده و البته با احمقان و دونان و پست فطرتان و لاابالیان در دین
و ایمان عهد و میثاقی مبند که آخر ملجاء بنقض عهد یا وقوع در مهالک عظیم تر
از نقض عهد خواهی شد . رفتار و گفتار خود را نوعی در انظار مردم مرغوب
و محبوب دار که قسم را شاهد صدق مقال خود قرار ندهی تا کریمهٔ لا تجعلوا الله
عُرضةً لأیمانکُم را مخالفت ننمائی .

فرزند جان من آنچه تا این مقام بطور اجمال از مواعظ حسنه و نصایح مستحسنه
گفته شد هرگاه بر طبق آن عمل شود البته جالب خیرات و سعادات دنیا و آخرت
خواهد بود و فعلاً چون وقت تنگ است پای اشهب بیان لنگ است انشاء الله
در لیلهٔ آتیه آنچه خدای متعال بخواهد از برای شما خواهم گفت .

آقا کمال مواعظ و نصایح آقای معلم را غنیمت شمرده بمنزل مراجعت نمود
و بر نهج ایام گذشته امرار وقت نمود و در موقع حضور حاضر خدمت گشته
عرضه داشت آقا .

مذاکرات شب بیست و نهم

از ابتداء امر آنچه از اصول دین و فروعات آن و تهذیب اخلاق و مواعظ حسنه فرمودید الحق ذا الانصاف شایان تصدیق و اذعان است با اینکه امر بحسن سلوک و معاشرت نوع فرمودید قضیه در خاطر احقر نتیجه بعکس داده و دل مرا از معاشرت عامهٔ ناس وحشت و اضطراب شدیدی حاصل شده و قدرت بر تغییر حال بمعاشرت ناس ندارم گاهی که قدری دل را متمایل و تأثر تسلی بمعاشرت با خلق در قلب حاصل مینمایم با هرکس از عالی و دانی عالم و عامی صحبت چه از فلسفهٔ عقاید اسلامی و ایمانی یا محاسن و معایب اخلاقی گفتگو مینمایم اَحَدی را موافق با مشرب و مقصد و معلومات خویش نمی بینم بلکه غالبی از آنانیکه با من طرف گفتگو و مباحثهٔ علمی در معقولات اساسی عقاید و مفاهیم محسوسات اخلاقی میشوند اظهار مخالفت مینمایند و باب مشاجرت و مباینت بر طعن و ذمّ من میگشایند و بدینواسطه حقیر را ندامت و وحشت از مجالست و مؤانست آنان در دل آید تا حدّی از معاشرت منزجر و متنفر آیم که میل ملاقات اَحَدی و تکلم نمودن با احدی از ناس ندارم هرگاه ممکن است علاج این درد بیدرمان مرا بفرمائید.

معلم — بلی فرزند جان من — سابق بر این بشما گفتم هر دل که بحق آشنا شود از خلق بیگانه خواهد شد چه خوش گفت آنکه گفت

رباعی

آنکس که ترا شناخت جانرا چکند	فرزند و عیال و خانمان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی	دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند

خوب است غزلی که بالبدیهه چندی قبل گفته ام و مناسبت با این مقام دارد برای شما بخوانم البته فایدهٔ کثیره دارد

غزل

مجبورم و مجاور دنیای جابره	چون زاهدی بخانهٔ زنهای فاجره
در قید طبع گشته دل بینوا اسیر	مقهورم از مکارهٔ این دهر قاهره
سرگرم رفع حاجت دنیا بروز و شب	من محو و مات صورت این زال ساحره
با غیر در جدالم و با خویش در ستیز	با کثرت معاشرتم در مغایره
با هیچکس مرا بجهان نیست الفتی	دل شوفسردن نموده ولی هست باکره
تن در جحیم طبع بسوز و تعب مدام	جان در نعیم و قرب و دل اندر مناظره
اندیشه های خاطر خود سوزدم همی	هر عیش و عشرتم شده نیران دایره

بس مشی من مخالف عرف زمانه است / هر ناکس و کسم بود اندر مشاجره
با هر که گفتگو کنم از مبدا و معاد / ارواح مرده بینم و تنها مقابره
بیچاره آنکه با من بیدل شود انیس / سودی نمی‌برد ز من اندر مجاوره
بدبخت آنکسی که ز من مصلحت کند / نادم شود ز مشورت اندر مشاوره
هر شاعری که شعر بخواند ز بهر من / مانند یخ فسرده شود از مشاعره
هر عارفی که دم ز معارف زند برم / گردد خموش و لال شود از مکابره
صوفی وشی اگر ز تصوف کند سخن / صافش شود مکدر و سرد از مذاکره
هر چیز بینم آنچه نه بینم نباشد آن / در حیرتم ز حدت این نور باصره
هر چیز هر که گوید و من بشنوم ز هوش / افسانه جمله بینم و الفاظ کاسره
حیران و محو و ماتم و سرگشته روز و شب / پرگار وار دور زند دل بدایره
بیزارم از ریاست و جاه جهانیان / طبعم رمیده از شر و شور مفاخره
هر لحظه ام ز غیب خبرها رسد بدل / با کیست وا الهم دل من در مخابره
خواهم ز چنگ میل رهم دل بهر دو دست / بگرفته دامنم چو گدایان سامره
کن صبر پیشه ناظم و در هر بلا بساز / هر چند در جهان کندت غم محاصره

فرزند جان اینکه من بشما گفتم با خلق باید بحسن سلوک معاشرت کرد مقصودم این

قلبی و روابط واقعی نبوده همان قسم که انبیاء عظام و اولیای کرام با کمال اشمئزاز نفس از مخالفین و منافقین بحسن سلوک ظاهری معاشرت مینمودند و بطور مهربانی لسانی آنانرا بمواعظ حسنه و نصایح مستحسنه بحق میخواندند و از نزد خود قومی را نمی‌راندند تا حجت بالغه بر آنان تمام بوده باشد فرزند جان این کلام کلام معصومین علیهم السلام است که در سجده‌ها بعد از صلوة عرضه میداشتند (اِرحَم ذُلّی بین یدیک وتضرعی الیک ووحشتی من الناس وانسی بک یا کریم یا کریم یا کریم) انس بحق وحشت از خلق را لازم دارد لکن وحشت از خلق با انس بحق متلازم نیست البته هر گردو گرد است و هر گردی گردو نیست .

دیگر در باب اینکه گفتی هیچکس را با خود در فلسفه عقاید اسلامی و مسائل اخلاقی موافق نمی‌بینم باید همین گونه باشد و چنین باشد اولاً فرموده قلیلٌ من عبادی الشکور المؤمن کالکبریت الاحمر وثانیاً با اختلاف عقول و مناقضات منقول که میفرماید کل حزب بما لدیهم فرحون (الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق) بگفته

شاعر که گفته

هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید / بلبل به نواخوانی و قمری به ترانه

فرزند جان — بشما گفتم فوق کل ذی علم علیم البته میدانی که فوق علم

ودانش شما علم ودانش است هرگاه شما دون خود را طرح ورد نمائی آنانکه در
فوق علم تو هستند ترا هم رد خواهند نمود نمیگویم با مدرکات بی اساس و
عقاید ازروی قیاس موافق و مصدق باش ولیکن ملتفت و مراقب
خود باش که مغرور بعلم و دانش خود نگردی که مستی مغرور بعلم و دانش خود
بیشتر از مستی مغرور بمال و جمال است همین قدر که غرور و تکبر اسباب بعد از
حق است میتوان گفت که عجب و خودپسندی و ممتاز دانستن اوصاف و اخلاق
و افعال خود را از سایر مردم براتب مفاسد و معایبش از کبر و غرور زیادتر است
و عواقب وخیمه اش بیشتر است بلکه انانیت و خودپرستی که بالاتر از آن
حجابی فیما بین عبد و خالق نیست از شئون و اطوار عجب است چون این مطلب
بزرگ و مفاسد عجب شرک است دوست نمیدارم اجمالا از این مطلب بگذرم
خوب است فی الجمله در تفصیل این مفسده بزرگ شما را آگاهی دهم که عجب گاهی
نسبت باعمال عبادیه و وظایف واجبه مقرره شرعیه است مثل اینکه نمازی
یا حجی یا صومی از انسان صادر شود که مواظبت بشرایط شرعیه و کمالیه آن از
خضوع و خشوع و خلوص نیت و حضور قلب و خالی بودن از ریا و سمعه می شود
بسبب صدور و حصول آن باین اوصاف و شرایط صحت و کمال انسان نظر

بر آن پیدا میکند و می پسندد آن عمل خود را و از برای آن قدری و قابلیتی
فرض میکند که بر خدا لازم میداند که آن عمل را قبول نماید و بسبب آن عمل
درجات عالیه و مثوبات وافره اخرویه بالاستحقاق باید باو بدهد بخششی که
در مقام تصور خودش چنین فرض میکند که اگر خدا اجزای آن عمل او را بانحو
باعلی مقام شایستگی ندهد در حق او ظلم نموده است . این جاهل بیچاره غافل از
از این است که آنچه از او صادر شده از خود نبوده و حصول باین فعل و صفت از
توفیقات حضرت حق بوده است لهذا باین جهل و سفاهت و غفلت از حق دور
و مستحق عذاب و نکال میشود نه مستحق ثواب و مقام قرب این است معنی
عجب در عمل که انسان را بدرکات اسفل السافلین بعد از حق میکشاند .
از شما ای فرزند عزیز انصاف میخواهم کدام مفسده بالاتر و گناهی عظیمتر از
این است که شخص خدای خود را نسبت بخود ظالم بداند این یک قسم از عجب
بود که عجب بعمل عبادی بوده است .
قسم دیگر عجب بمسئلت و دعاست در مقام خواهش امری از امور دنیا و یا امری
از امور آخرت در مقام مسئلت شخص بمناجات و اظهار حاجت با تضرع
و زاری بر میآید با تمام شرایط دعا و مناجات و مسئلت عمل مینماید از خضوع

وخشوع وانکسار وابتهال وگریه وزاری که بنظر میآید که این مسئلت با این شرایط
دیگر قابل رد نیست والبته اجابت آن بر خدای متعال واجب و متحتم است
و غافل از اینکه شاید از حق مسئلت امری نموده باشد که بر خلاف صلاح او بود
و اجابت نخواهد شد و ملتفت بقوله (عَسی اَن تُحِبّوا شَیئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُم وَ عَسی اَن
تَکرَهوا شَیئاً وَ هُوَ خَیرٌ لَکُم) نیست لهذا در مقام کفران و زندقه بر میآید و بلسان
اعتراض و خصومت با کردگار خود کلماتی میگوید که در واقع امر بحث و ایراد بر
حق است البته این عمل بزرگترین معاصی و زندقه است .

فرزند جان — وظیفهٔ عبد این است که آنچه را که خواهش دارد جزئی و کلی
از امر دنیا و آخرت از حق مسئلت نماید البته همین است و جز این نیست بنده
باید آنچه خواهش دارد بلسان ضراعت از آقا و مولای خود بخواهد پس اگر آقا
صلاح او را در اجابت دید اجابت میکند و اگر صلاح او را در اجابت ندید
اجابت نمیکند بنده جاهل نادان را حق اعتراض بمولای خبیر علیم نیست چرا که
بندهٔ مملوکٌ لایقدر علی شیءٍ و هو کلٌّ علی مولاه در حقش گفته میشود و آقا لایسئل
عما یفعل نسبت بمقامش منظور میشود .

و یک قسم از عجب از روی پسندیدن صفات و اخلاق و کمالات و مراتب علم

و دانش از برای انسان حاصل میشود یعنی انسان اوصاف نفسانیهٔ نیکوی
خود را می پسندد و صفات و اخلاق و علوم و کمالات دیگران را نسبت باوصاف
و اخلاق و علم و کمال خود قابل امری و برتری نمی بیند و باین سبب خود را از
دیگران اعلی و اشرف فرض مینماید و دیگران را در مقام خود پست و ناچیز
می پندارد لهذا توقع اعتلا و برتری بر غیر خود دارد و این قسم از عجب بعلاوه
اینکه متضمن انانیت و اهانت بخلق خدای متعال است که هر یک از اینها از موبقات
و مهلکات و معاصی کبیرهٔ کثیره است موجب خذلان و بی اعتنائی مردم با او
خواهد شد زیرا که مردم بزرگی دیگرا از انجهت بر خود نمیخرند و نفوس ناس از تکبر
و انانیت و تکبر متشمئز و منزجر اند بلکه در کثیری از مواقع اسباب بغض و
عداوت بین آن شخص و همگنان و معاصرین او میشود و مفاسد کثیره از آن متولد
خواهد شد .

پس فرزند جان من — از این سه قسم عجب که از برای شما تشریح نمودم
جز خذلان و خسران از خیر دنیا و آخرت نیست فریاد فریاد از حب نفس
و انانیت و حب عادات و نخوت مرکوزات و تصورات و معلومات علمی
علم حجاب اکبر معلومات و عادات غل جامعه است که بشر از نوع انسان را

اسیر و حقیر و زمین گیر ساخته و در قعر جهنم انانیتشان انداخته این خود خواهی و خودستائی و خوش نمائی و ظاهر آرائی انسان را زشت و روسیاه نماید و از فرط محبت بخود زشتی را وجاهت و سیاهی را سفید روئی پندارد کسیکه زشتی را زیبائی انگاشته کی بتزکیه سواد وجه میتواند بپردازد و همچنین کسیکه فقر و افلاس و گدائی و جهل و نادانی را غنا و ثروت و دارائی و علم و دانش گمان نموده کی بغنا و دارائی و علم و دانائی واقعی خواهد رسید فریاد از این آلایشها و داد از این آزمایشها آن بدبخت که خود را کسی پنداشته اگر حق او را تفضلاً امتحان نفرماید و خودش را بخودش نشناساند مسلماً واردات و حوادث خلقی را از حق ظلم خواهد پنداشت . فرزند جان — پس از این شرط قیام قیامت حساب و امتحان و هیچکس را گریزی و فراری از آن نیست امریست حتمی الوقوع واحدی از آن آسوده خاطر نخواهد ماند و سالم نمیتوان محشور در حشر شد مگر بفضل و کرم و تأییدات الهی قبل از حساب حساب خود را کرده باشد و پیش از فوت طبیعی قهری بموت اختیاری از آراء و خواهشهای نفسانی خود مرده باشد یعنی سرتاپا تابع امر و نهی الهی شده باشد یعنی نیکو و زیبا و مستغنی از غیر حق و عالم بحقایق اسرار و دانا بدقایق کلمات اخیار و ابرار شده باشد و خود را بحقیقت شناخته باشد معلوم و مبرهن عقل و نقل است که شرط اعظم از شرایط خداشناسی خودشناسی است

من عرف نفسه فقد عرف ربه چرا که قبل از سلوک و حرکت از عالم فطرت و وادی طبیعت لوازم خود را این قسم برباد فنا میریزد پس اندر و در منهج و سلوک بسوی حق و تزکیه و تصفیه و تخلیه و تجلیه و انکشافات قلبی غالبی از سالکان را مغرور و از دیده واقع مهجور و در حجابات خوش باوری خود مستور مینماید مست تصور خود و قاطع بوصول خود گشته و نمینماید یا وحدتی دیده و بوی جلوتی از جلوات شنیده به بارهٔ مخاطرات افکاری مبتلا میگردد در مهلکهٔ خودخواهی و دانائی و توقف بهم میماند همان چیز که اسباب نجات و ترقیش شد باندک مسامحه اسباب هلاکت و گمراهیش خواهد گردید چنانچه فرمود الجاهلون هالکون الا العالمون والعالمون هالکون الا العاملون والعاملون هالکون الا الزاهدون والزاهدون هالکون الا المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم اول العلم معرفة الجبار و آخر الامر تفویض الامر الیه .

ایکه در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری — باخبر باش که سر میشکند دیوارش

اشرف مخلوقات و افضل و اعلم و اکمل کائنات میگوید ماعرفناک حق معرفتک وماعبدناک حق عبادتک وماشکرناک حق شکرک .

اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند — کس عاشقی بقوت بازو نمیبرد

در هر حال فرزند جان — راهی جز خودشناسی و فنا و مرگ انانیت و

وانسان شدن واقعی حقیقی که متخلق باخلاق الله شدن است دیگر نیست والا قدم بقدم گمراهی و ضلالت است خداوند دستگیری فرماید که ما گمشدگان در تیه خود بینا شویم و از بحر سیاه انانیت بساحل وجدان خداشناسی برسیم و از گرداب مهالک خودخواهی و حجابات علم و دانش نجات یابیم اللهم اهدنی من عندک و افض علی من فضلک و انشر علی من رحمتک و خذ بیدی بلطفک و رأفتک و عنایتک

فرزند جان — فرمودند من اسلم وجهه لله و هو مؤمن فقد استمسک بالعروة الوثقی کسیکه خود را بخدا داد و مؤمن شد و دستی بعروه محکم الهی رسانید و از مهلکه و مفسدهای خودیت جهیده ناجی است . نه هر که سر تراشد قلندری داند هر کس که در عالم نتیجه دین و دیانت را ندارد و نقض غرض حق نموده و از منافع ارتقاء علم و عقیده غافل بوده محجوب و معاند خواهد بود و هر گاه کافری دارای اخلاق حمیده پسندیده باشد در منهج نجات است . و اگر مسلمانی متخلق باخلاق رذیله حیوانیه شیطانیه بوده باشد مردود و بعید از حق است . بقدریکه اخلاق حسنه و صفات مستحسنه آدمی را نجات میدهد و مربوط برب مینماید بطور عموم چیز دیگر این اهمیت را ندارد بلی صاحب عقیده حقه و علوم کامله که مبرا از تقلید و وهم باشد مرتبه را احراز مینماید که اخلاق حسنه عمومی و افعال صالحه رسمی در نظر دقیق عالی او

پست و کوتاه میشود روح اخلاق حمیده و جان اعمال پسندیده را فسرده میگرداند فکر و ذکر او سیر واقع و جوینده حقیقت است صمت و نطق او صلاح و حکمت است قلبش آئینه لوح محفوظ و کتاب مبین است قوای او بلکه هوا و خواهش او وجود عمال خداوند عقلمند فکرش ذکر است ذکر او مذکور است از ذکر گذشته مستغرق بحر مذکور گردیده بتوجه حق در صلوة قائم است .

فرزند جان چون پایان باینجا رسید و دیگر امشب حال گفتگو ندارم شما را بخدا میسپارم شب گذشته . بروید منزل تا انشاء الله فردا شب به بینیم خداوند متعال چه پیش آورد .

آقا کمال بنهج معهود مراجعت بمنزل نمود امرار وقت برای درک وقت حضور و استماع متمم مواعظ و نصایح کرده در موقع استفاضه حاضر حضور گردید عرضه داشت

مذاکرات شب سی اُم

مرا جز این نبود آرزو که با تو نشینم تمام آرزویم این بود که روی تو بینم
زپای تا سر گوشم باستماع کلامت منور است ز نور رخ تو عین یقینم
چنان ز وعظ و ز نصح تو زنده گشت روانم که گو نیا بنهان روح قدس گشته قرینم

مرا چون زنده نمودی مشو رضا دیگر | که از حضور برانی دقیقه پس زاینم
مباد دست تغافل بگیردم دامن | کشد بسوی جهنم هوس ز خلد برینم
مکن ز من دریغ جود و لطف و رحمت خود | تلطفی بنما رحم کن به آه و انینم

بلی از فرمایشات و نصایحات نافعه این چند شب احقر را حیاتی تازه و انبساطی بی اندازه دست داد خوب است بطریق ماضی از همان قبیل مواعظ و نصایح بیان فرمائید.

معلم — بلی فرزند جان راست میگوئی — دلی

دوای نصیحت تلخ و تند و تیز است | ز حیوانی از وی در گریز است
مآل اندیشی انسان عاقل است | بر آن تلخی شود از شوق مایل
بنوشد حنظلی را چون نباتی | که شاید از مرض یابد نجاتی
ولی در شهر ما بس لاابالیست | مآل اندیش عاقل جایش خالیست
بهائم را خبر از پیش و پس نیست | مآل اندیشی اندر بوالهوس نیست
نباشد دوربین جز دیده عقل | از این بهتر نباشد قدرت نقل
بغیر از عقل و نقلم نیست در بر | براه حق مرا شد این دو رهبر
بود مرغ دلم با این دو دمساز | کند با این دو بال آهسته پرواز

به پرواز است مرغ دل چو دائم | بود پیوسته در سیر عوالم
چه شد امّ العوالم چار در اصل | جدا از هم و با وصلشان فصل
دو از آنها بود لاهوت و جبروت | سوم ملکوت و چارم هست ناسوت
بهر عالم عوالم لاتعد است | بتأیید دگر هر یک ممد است
تمامی در هم و دور از هم استند | برون از آدم و در آدم استند
ز کل انسان چه شد فرد یگانه | ز هر عالم بود در وی نشانه
بود جمع الجوامع این سرافراز | همین گنجینه شد مجموعه راز
همه انسان شد و انسان تمامی | از این نیکوترم نبود کلامی

نور دیدگان من چون انسان مظهر اتم حق آمد بهمین جهت خلافت حق را مستحق آمد آنچه در کمون انسان ودیعه گذارده شده تماماً نعمتی است که از صقع ربوبیت باو افاضه شده است حتی قوای سه گانه وهمیه و غضبیه و شهویه حیوانیه هرگاه این قوای سه گانه تابع و مطیع اوامر عقلانی شوند و بامر عقل هر کدامی بوظائف تکلیفیه خود عمل نمایند و تعدی از حد خود ننمایند البته انسان ملتذ از لذائذ مشروعه آن قوای سه گانه در دار طبیعت هم خواهد شد در مدت حیات دنیویه دائم متنعم بنعمت آن نعمای سه گانه خواهد بود و اگر مخالفت عقل نمایند و سر از اطاعت اوامر او عقب کشانند

و تعدّی از حدود خود نماید و خویش را در غیر محلّ صرف نماید همین نعمت نقمت و همین
لذّت مذلّت گردد .

عدل چه بود آب دِه اشجار را ظلم چه بود آب دادن خار را

وضع شیء در غیر ما وضع له ظلم و تعدّی است پس وضع شیء در محلّ خود عدل است

فرزند جان این مقدمه را برای این مقصود بشرح داشتم تا آگاهی یابی که اگر مطیع اوامر و نواهی حق گردی از شهوت و غضب هم متلذّذ خواهی شد و اگر مخالفت اوامر تکلیفیه نمائی و عقل سلیم را از حکومت منعزل گردانی نعمای بهیمانیه و غضبانیه و شهوانیه ترا نقمت و بلای مبرم گردد . چونکه فرمودند کلّما حکم به العقل حکم به الشرع در حدیث قدسی میفرماید کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف چون خدای متعال نسبت حبّ بذات مقدّس خود میدهد فاحببت میفرماید پس انسان که مظهر اسم حق است محلّ و منشاء و بروز محبّت و حبّ خواهد بود به بینیم محبت چیست و شایسته محبوبیّت کیست . حبّ ناشی از معرفت محبوب است هرچه معرفت عالیتر است شدّت و حدّت حبّ بیشتر است .

فرزند جان صرف نمودن محبت بموضع و محلّ خاص خود محبت بحق است و محبت بغیر حق صرف بغیر محلّ است و ظلم است بجز ذات حق هرچه محبوب باشد

زبید انثی نفس معیوب باشد

محبت بجز ذات حق را روا	نباشد دیگر هیچ در ماسوا
بلی حبّ محبوب حق بی سخن	همان حبّ حق است و باشد حسن

الحمد لله الّذی اکرمنا بمعرفة اولیائه او لیائه دوستی و معرفت باولیای حق علیهم السّلام محض رأفت بر خلق و تسهیل نیل رضوان الله اکبر لطفاً فریضه شده است تا بدین طریق سالکان حق به پیروی محبوب خویش از جحیم طبیعت و سقر انانیت بگذرند و بهشت عنبر سرشت عدن انسانیت و حرّیّت مطلقه برسند همانا محبت و دوستی است که تکالیف وارده را بر نفس محب سهل و آسان مینماید و میل و رغبت آدمی را زیر بار تحمّل مشقت و مخالفت نفس میبرد هرگاه دوستی احراز شود طیّ طریق مخالفت هوا و اطاعت خدا سهل و آسان میگردد .

از محبت مار موری میشود	وز محبت دیو حوری میشود

مودّت و محبت ذی القربی که مزد رسالت گردیده در حقیقت نفس رسالت را مزد رسالت قرار داده چه دوستی با نفاذ احکام رسول قلبی است و مبلغ طبیعی میباشد محبت و دوستی در محلّ خود نیکو وسیله ایست اگر احراز شود و تحقق بهم رساند مقهور اوامر طوعاً راغباً انسان را بالخیرات ابدی و بقای سرمدی میرساند از ذلتهای اوهام

هوا و نکبتهای نفس اماره بسر میبرند این است که فرمود و من احب شیئاً حشر معه
اگر چنانچه حب تحقق پذیرد قهراً محبوب محب را فانی در خویش مینماید هرگاه محبوب
اعلا و اشرف باشد فناء در او ترقی و برتری محب است و حقیقت بقاء و ادراک
لقا است و اگر محبوب پست و دنی باشد فناء در او موت و پستی است که زوال
مراتب هستی است چه لازمه حب ملکه نفس افناء محب است بهر درجه که محبت و دوستی
دارد و بهمان درجه منحل در محبوب خواهد شد پس خدا بخیر یاد ما مسلمانان جاهل و
غافلان کاهل که دوستان جماد که ارذل مراتب ناسوتیه است برسد که در
نار محبت فلزی لیلاً و نهاراً میسوزیم و در وادی آمال جاه و ریاست بر یک مشت
گاو و خر عوام را بریسمان جلز و پلز میدوزیم بعد از ظهور در کسوت اشرفیت
با امتیاز عقل و علم و اختیار در اسفل السافلین طبیعت میچریم آنچنان حریر را
بچنین شتر گیر تبدیل مینمائیم و دوستی این سرخ روی بد خوی در و غلوی ما را
بزرد روئی و بیراهه پوئی مبتلا نموده و باب خسران دین و دنیا را بر روی
دل کور و قلب بی نور ما گشوده بواسطه محبت این عاطل باطل نازل چه رذائل
که از ما در بهر آن بصدور نمیرسد تمام بی دیانتی و شرورات و خرابیها و غرورها
که در حقیقت نقوش و انعکاسش است از حیث طریق و انحراف از مشی ترقی

از آثار محبت همین سحار مکار روسیاه است لا غیر این است که فرمود حب الدنیا
رأس کل خطیئة مسلم است که انسان هرچه را دوست میدارد مفارقت و فقدان
آنرا نمیخواهد لذا محب دنیا خالد در ارض طبیعت است و حال آنکه ترقی و بقا و لقا
و وصل رضوان الله اکبر برای انسان عاقل در گذشتن از حب این دار و عاریت
دانستن این سرای ناپایدار و دل نبستن باین شوم غدار است . پس رجاء اصلاً
و ابداً با این مشی منحرف که غالبی از ما مسلمانان راست بهره و نجاتی نخواهیم جست
بالعیان و الشهود و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب در شأن ما کاهلان
و غافلان است . البته با چنین افکار و گفتار و رفتار که ما راست غیر از خسران
در زیان دین و دنیا ما را حاصل نخواهد شد یقیناً تا وقتی که در چهار میخ طبیعت و غل
جامعه هوا و عادات بیجا و محبت دنیا اسیریم تا آن آن که نمیریم بهیچوجه بمعالی
از مقامات انسانیت محققه و حریت مطلقه نتوانیم رسید تا از این گونه حیات
سرتا پا ممات نمیریم روی حیات ابدی و لقای سرمدی را نخواهیم دید اللهم
امتنا عن هذه الحیات و احینا بحیاة تلک حیات محمد و ذریته صلوات الله علیه
و علیهم اجمعین و علی تابعیهم . خداوند توفیق بصیرتی مرحمت فرماید تا از
خویش باوری خود بهراسیم در راه را از بیراهه بشناسیم شاید خویش را از

این منزل پرخوف وخطر ظلمانی طبیعت سالما برآئیم وجانی سلامت بمنزل مقصود کشائیم
بجاه اولیائه محمد وآله علیهم السلام .

فرزندجان چون اینجانب رائد غیبی یار و توفیق لاریبی مددکار آمده فردا صحرا
مسافرتی بعزم زیارت معصومه فاطمه بنت موسی بن جعفر سلام الله علیها پیش آمده قهراً باید
بسمت مقصود حرکت نمایم شاید اگر زنده بمانم قریب دو ماه مجاورت من در آن
ارض مقدس طول بکشد و بعد از گذشتن دو ماه اگر خدا بخواهد مراجعت نمایم
بدین جهت امشب ختم کلام است آنچه تا این مقام از مواعظ حسنهٔ اجمالیه و تفصیلیه
برای شما گفتم اگر بر طبق آن عمل بشود البته جالب خیرات و سعادات دنیا و
آخرت خواهد بود چون امشب قدری وقت باقی است و قدری هم اگر طول بکشد
و بطول انجامد چون شب وداع است نیکوست اولاً بجهة ختم وصایای خود حدیثی
از برای شما نقل نمایم و ودیعهٔ خلاصهٔ مقصود در التماسی سپارم که در تمام
اوقات تا آخر زمان حیات مد نظر خویش داری تا بهره های نیکو باجتناب از
محبت دنیا از او برداری و این حدیث شریف معروف بخطبة الوداع است این
خطبه شریفه را نبی اکرم در مرض موت با نقاهت مزاج بمنبر تشریف بردند و خطبهٔ
غرائی قرائت فرمودند قریب باین مضامین — ایها الناس راهی از شما بسوی خدا

گشودم و آن طریق را از خار و خس ارجاس نفسانی پاک و پاکیزه نمودم پست و بلندی
افراط و تفریط را باستقامت اخلاق مسطح نمودم و در دو طرف این طریق سدی مستقیم
کشیدم که اگر اعمائی از منزل طبیعت خواهد بوادی حقیقت رسد بدلالت و حفاظت
آن دو سد مستقیم با احسن تقویم طی طریق نماید و از گمراهی و ضلالت و اعوجاج مصون و
محفوظ ماند بهیچ جه خائف و ترسان از ضلالت شما امت نیستم الا خوف و وحشت
و اضطراب من بر شما از یک بابت است و بس قطاع الطریق و راهزنی در کمون
شما مردم مستور و مخفی است هرگاه این راهزن داخلی دست تعدی بسوی
شما دراز نماید و گریبان مایتصور شما را بگیرد البته راه عبور و شاهراه دستور
را خراب و شما را از راه به بیراههٔ ضلالت پرتاب خواهد نمود شما را آگاهی
میدهم از آن راهزن کمونی و دزد درونی شما اتقوا من محبة الدنیا هرگاه قطرهٔ
از شراب محبت دنیا در کام قلب شما ریزد راه زن کمونی بعناد با شما برخیزد و
عنان میل شما را بدست گیرد و نگذارد قدمی بسوی حق گذارید و بمنزل سلم و سلامت
حقیقت رسید و در آن گمراهی دائما شما را در بیابان پرخار و خس هوس کشاند
تا باسفل السافلین جهنم تان رساند چه خوب گفت آنکه گفت

حب چو اندر دلی مقر سازد	آن دل البته کور و کر سازد

زینره فرموده آن حبیب الله	حب دنیا است رأس کل گناه
باوجودیکه عیب این دنیا	هست پیدا بنزد هر بینا
عیب او صد هزار و حسنش یک	شرّ بسش افزون و خیر او اندک
جاه وی همچو چاه و مالش مار	عزتش اندک و ذلتش بسیار
آنکه را مال و جاه افزون است	بیشتر دل ز حسرتش خون است
چون غنی جمع کرد مال کثیر	حاجتش بیشتر شود ز فقیر
چون ز حاجت غنی زبون گردد	فقر او را نگر که چون گردد
نی غنایش نکوست نه فقرش	نی بلایش خوش است نی صبرش
حلق و جلقش که ظاهراً خوش است	لذت تن ز جهل و بیهُشی است
مرض تن تمام از حلق است	ضعف اعصاب و قلب از جلق است
اهل وی همچو اهل نار و سقر	هر کدامی بلعن آن دیگر
طالب جاه وی چو مستسقی است	هر چه نوشد از آن عطش باقی است
آز و آمال و حرص و بخل و حسد	ابتلاآت روح و رنج جسد
اژدر و افعی و کژدم و مارش	ظلم ظلّام و جور اشرارش
این و چندین هزار چون اینان	آدمی را بود مفاسد جان

مرضش را شمار نتوان کرد	زابتلایش فرار نتوان کرد
سکته و فجعه حصبه و محرق	صرع و سرسام و نوبه و مطبق
شاقلوس و تب دق و یرقان	فلج و لقوه زردی و خفقان
حیضه و ذات جنب و استسقا	فتق و طاعون و حبس بول و وبا
ذات صدر و شرا و پیس و جذام	طپش قلب و رعشهٔ اندام
کری و لالی کوری چشمان	کوفت و ماخولیا و باقی آن
صد هزاران از این قبیل مرض	حمله بر حلق و جلق اوست عوض
زحمتش بیشمار و راحت کم	اشتغالش فزون فراغت کم
کون او با فساد هم آغوش	سیرتش گنده صورتش منقوش
ظاهرش همچو مار خوشخط و خال	باطنش سم مهلک قتال
ظاهرش رهزن دل و دیده	باطنش همچو جیفه گندیده
طالبش همچو کلب زوزه کنان	گرد این جیفه باز کرده دهان
شاید احصهٔ از آن مردار	غافل از دیگران کشد بکنار
حین فرصت از او بیاشامد	ضعف جوع درون بیارامد
سگ دیگر خبر شود از آن	گزد او را از ناخن و دندان

بسکه مایل بأکل مردارند — یکدگر را همی بیازارند
عفعف آن سگان دنیا دوست — بسکه این جیفه نزد شان نیکوست
دائم از هر طرف بپا باشد — کلب را وق وق روا باشد
الغرض عیب دنی غدار — ناید از صد هزار یک بشمار
عجب این با چنین فضاحت و عیب — آدمی گشته عاشقش بی ریب
جان و ایمان و دین و عز و شرف — بهر اخذش کند ز شوق تلف
با وجودیکه خلق جمله جهان — کرده حق بهر خدمت انسان
آدمی سرور جهان باشد — حیف باشد گدای آن باشد
صورت آدمی صغیر بود — معنیش عالم کبیر بود

فرزند جان من — اشتباه نکنی اینکه فرموده نعم العون الدنیا علی الآخرة که معنی آن بفارسی و حاصل مقصود این است که دنیا برای آخرت معین نیکوست و وجهش اینست که نظر استقلال بدنیا نباید کرد بلکه دنیا مقدمهٔ آخرت است پس اگر کسی دنیا را برای دنیا بخواهد خطا کرده و مذموم است و اگر دنیا را برای آخرت بخواهد و او را مزرعهٔ آخرت خود قرار دهد این خواستن محبت دنیا نیست بلکه عین آخرت است . و خوب است ختم کلام و اختتام کلمات

اخلاق کمالی دیانا توضیح مفاسد دنیا را بدین تمثیل خوب و تشبیه مرغوب که قصه عنکبوت و مگس است و شخصی بنظم آورده برای شما بهمان الفاظ شعریه بخوانم که ادخل در تعبیر و اسهل در تأثیر است .

بسم الله تعالی شأنه ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها .

خطابات مشفقانه بابناء دنیا و انشراح حال و مقال و افعال موهومهٔ آنان

(حکایت عنکبوت و مگس)

الا ایکه داری بدنیا مکان — ببر مهر او را اگر فتی بجان
ز غفلت شدی محو دامات صور — ز معنی آن شد دلت بیخبر
شدی مایل نقش زیب و زرش — دلت برد از کف رخ احمرش
بظاهر رخش گرچه گلناریست — بدین سرخی از فرط خونخواریست
نگارین حنا نیست در مشت او — ز خون تو رنگین سر انگشت او
بود اژدر این افعی و ماریست — ز افسون و نیرنگ خبردار نیست
بنزدیک اژدر نشستن خطاست — عصا مینماید ولی اژدهاست
ترا موسی عقل تا یار نیست — عصا در کفت بیشک این مار است

بجامه نهان کرده مار را | گل اندیشه کردی تو این خار را
بدل تا بود ذرهٔ مهر او | کجا آگهی یابی از سحر او
کند حب هر چیز دل کور و کر | که دل عیب او را نه بیند دگر
می حب چنان مست و بیهش کند | که کنّاس بینی زگه خوش کند
دلی کز شراب محبت چشید | بچشم معانی حجابی کشید
هر آن دل خورد جرعهٔ زین شراب | رود بیگ از سکر مستی بخواب
چنان خواب آلوده ره طی کند | بسی راه از چه حذر کی کند
بنقش صور تا که مایل دل است | بخواب است و طی رهش مشکل است
گرت نیست باور ز من این سخن | تو خود نیک او را نه گفت من
بدنیاپرستان غافل نگر | که عیبش چنان کردشان کور و کر
گر آن قوم را کور و کر نیست دل | چو خر از چه گشتند مغروق گل
کر ار نیستند از چه رد نصیح و پند | ز ناصح بر آنان نیاید پسند
گرش گوئی ای ابله بی کمال | مگر نیست این دار دار زوال
بدنیا مگر چون تو چندین گرور | نبودند و کردند ازینجا عبور
همین ملک و مالی که در دست تست | که حبش بدینگونه پابست تست

بدی مال دیگر کسان پیش ازین | نهادند و رفتند زیر زمین
چو ما مهر ایشان بدل داشتند | چرا بهر ما جمله بگذاشتند
چو مهلت سر آمد همه ساز و برگ | نهادند هر یک ز سیلی مرگ
ترا مرگ بنود چو آنان مگر | که اینسان گرفتی جهان را ببر
گرت مرگ باشد چرا غافلی | فضول جهان را چرا مایلی
بشو از فضولات دنیا تو دست | صلاحت کفافست زین دون پست

جواب دادن ابناء زمان ناصح مشفق را

بپاسخ چنین گوید آن بی تمیز | که نبود مرا چاره بهر گریز
ز حاجات افزون فرزند و زن | که آسایش جمله باشد ز من
مرا خوف فقر است و درماندگی | که مردن به از فقر در زندگی
مرا روز پیری و ضعف قواست | که فقر و فلاکت ورا در قفاست
بروز جوانی و هنگام جهد | نبایست غافل شد از یوم بعد
بباید بایام اردی بهشت | ز بهر دی انسان کند زرع و کشت
بود سعی انسان مددگار او | نباشد بجنت کسی یار او

گذشته از این کید و مکر جهان	فریبی دل ما دهد هر زمان
چسازم من از سحر دنیا فغان	زند گولی از نو مرا هر زمان
از اینگونه گفتار با قد بهم	که تا عاقلی تازدش طعن و دم
کند ریش خود در پشخند از خری	که تا کس نگوید بوی ابتری

جواب دادن ناصح مشفق مر ابناء دنیا را

کجا عیب خود کرده دنیا نهان	که تا آگهی کس نجوید از آن
کجا زشت روئی دنیا خفی است	کی انکاردش کس که آن محققی است
فسادش زکونش هویدا ترا است	عیوباتش از حسنش افشاتر است
غمش صد هزار است و شادی یکیست	بلایش فزون رحمتش اندکیست
زکوشش گرانی ترا راحت است	فسادش همه ماحی طاقت است
اگر کون او نقش و زیب آورد	فسادش ترا کی فریب آورد
بطبع آید از کونش ار تجلیه	فسادش شود ظاهر از تخلیه
زکونش بناها گر آرد بیاد	ز مخروبه ها مینماید فساد
ز اشیاء عالم فساد جهان	عیان است بر چشم صاحبدلان
جماد و نباتات و حیوان همه	معرف شده بهر انسان همه

که این دار فانی بقائیش نیست	دنی است و ویران و فانیش زیست
پل است اینجهان رهروان را تمام	در آن نیست کس را مدام مقام
بجز چند روزی در او زیست نیست	بدل بستن مهرش از احمقی است
بود منزلی این پل پر خطر	از او زود باید نمودن گذر
پی زاد ره باش با راحله	که فردا کنی بار با قافله
نمی بینی ای جاهل بوالهوس	نمانده در این بزمگه هیچکس
ترا فکر طفلان نمودن خطاست	پرستار خیل یتیمان خداست
ز غفلت عبث راه بیجا مپوی	بمستقبلین حال ماضی بگوی
بسی چون تو منزل در اینخانه کرد	چو مرگ آمد اینخانه ویرانه کرد
مگیر انس با مال و زن خانمان	تو هم بایدت رفت چون دیگران
شب تیره بعد از نهارت بود	خزان در قفای بهارت بود
مکن ظلم بر کس پی جمع مال	که زان نیست حاصل ترا جز وبال
بپرهیز از ظلم در حق مور	که یک دانه گیری از کاشن بزور
همان دانه میماند و وزر را	بمحشر بیاید ترا او برد
فساد نظام حیات بشر	ز هر معصیت هست بیشک بتر

قوانین دین خدا بالتمام
بود بهر دفع فساد نظام

بکن حالیا فکری بهر خویش
که آید ترا روز سختی به پیش

نباشد در آنروز موت و فنا
ز اعمال سوئت به بینی جزا

ترا تا بکف اختیاری بود
بتن قوت کار و باری بود

در این مزرعه تخم نیکی بکار
که جز آنکه کاری نیاید ببار

هر آن تخم زارع نهد بر زمین
همان را بکف آورد روز چین

هر آن کس که جو کاشت جو میبرد
کجا گندم اندر درو میبرد

مکن بد گر از بد بد آید ترا
دهی هر چه جز آن نیاید ترا

ز تخم عمل آنچه در روزگار
بکاری همان آخر آید ببار

باقوال نیکو بخلق حسن
بشو متصف تا رهی از فتن

بدنیا و در برزخ و یوم دین
ترا خلق و فعل است یار و قرین

گرت نفس را خلق نیکوست کار
بقرب صفات حقت هست بار

بفکر و بقول و بافعال خویش
نگر تا خبر یابی از حال خویش

جهان را چو آئینهٔ پاک دان
بد و نیک را مینماید عیان

مکن بد اگر بد ز بد آیدت
که جز آنچه باشی تو ننمایدت

مشو غافل از فعل و گفتار خود
که فردا ندامت یابی از کار خود

ز هر ذره با گوش جان هر دمی
بشنو پند و نصحی اگر آدمی

ترا ناصح مشفق اشیا شده
بتعلیمت هر ذره گویا شده

بدان جمله اندر مثل من یکی
بیارم که جوئی خبر اندکی

ولی شرطش اینست ای جان من
دهی گوش جان بفکنی گوش تن

بنه گوش سر را که گوش خر است
در ادراک معنی گر ابتر است

در اول برو گوش جان باز کن
وزان پس بدین قصه آغاز کن

حکایت عنکبوت که در بیت مبال خانه بنیاد نمود و صید نمودن ذباب و سؤال و جواب آنان

یکی عنکبوتی بهی از مآل
بنا کرد بیتی بکنج مبال

بروز و شب از تار و پود لعاب
بسی بافت بر یکدگر چون طناب

چو داوود و آن حلقهای زره
بهم بست از تار خود بی گره

پی جو نمائی مولاشت
چو جولا یکی خیمه از تار بافت

بصد رنج و محنت دلی شاد کرد
ز حکمت یکی خانه بنیاد کرد

همان سان که آموخته کار
برافراشت آن خیمهٔ زرنگار

ز هر سو طنابش بدیوار بست ‌ ‌ ‌ که از باد و باران نیارد گسست
بپاداشت آنخیمهٔ بیستون را ‌ ‌ ‌ در او کرد با شادی دل سکون
ز حکمت بکنجی خزید از هوس ‌ ‌ ‌ در آن دام از بهر صید مگس
که ناگه بطیران بامر قدر ‌ ‌ ‌ ذبابی سوی دام بگشود پر
کمند قضا بست محکم پرش ‌ ‌ ‌ که تا آید آن عنکبوتک سرش
سوی صید صیاد شد رهسپر ‌ ‌ ‌ گرفتش چو جان عزیزی ببر
ز بس کوفت دست طمع بر سرش ‌ ‌ ‌ ز جنبش توان رفت از پیکرش
ز بس لقمه از وی پیاپی بخورد ‌ ‌ ‌ تهی کرد قالب ذبابک بمرد
جهان شد در آندم دو بارش بکام ‌ ‌ ‌ ذباب دیگر اوفتادش بدام
ولی این ذبابک جهاندیده بود ‌ ‌ ‌ کهن سال و دانا و سنجیده بود

افتادن ذبابی دانا در دام و آمدن عنکبوت بقصد قتل او و گفتگوی ذباب زیرک مر عنکبوت را

رها کرد پس عنکبوت آن مگس ‌ ‌ ‌ سوی صید ثانی جهاندی فرس
ز فرط طمع رفت هوش از سرش ‌ ‌ ‌ چو جان آن مگس را گرفتی برش
کمر بست بر قتل آن دل غمین ‌ ‌ ‌ بسر بهر قتلش زدی دست کین

ذباب خرد پیشه گفت از تو حیف ‌ ‌ ‌ که خواهی تو در خانه‌ات گشت ضیف
پیمبر که در معانی بسفت ‌ ‌ ‌ در اکرام مهمان نکو بین چه گفت
بفرمود گر میهمان کافر است ‌ ‌ ‌ گرامی بدارید تا در بر است
نه آخر که من میهمان توام ‌ ‌ ‌ مکین اندرین خانمان توام
یک امروزه را میهمانت منم ‌ ‌ ‌ وزین پس ثنا خوان جانت منم
ز قتل من پیر لاغر چه سود ‌ ‌ ‌ که دست خود آری بمغزم فرود
بکن رحم بر حالت زار من ‌ ‌ ‌ که رحم آورد بر تو دادار من
مرا کودکان است خورد و صغار ‌ ‌ ‌ بیا درگذر از من ای شهریار
مکن کودکان مرا دل دو نیم ‌ ‌ ‌ که بس سوزناک است آه یتیم

جواب دادن عنکبوت مر ذباب زیرک را

چنین گفت پس عنکبوتش جواب ‌ ‌ ‌ که کی عنکبوتی گذشت از ذباب
ترا رزق من کرده دادار من ‌ ‌ ‌ ز قتل تو نبود بدل عار من
ز روز ازل این رزق مقسوم شد ‌ ‌ ‌ ز تقدیر اغماض مذموم شد
ترحم باطفال خوردت بجاست ‌ ‌ ‌ ولی کافی بی پناهان خداست
مرا زندگیها بود زین سپس ‌ ‌ ‌ بباید ذخیره نمایم مگس

بتن آنکه را نیم جانی بود / بباید پی زندگانی بود
حوایج فزون است زین پس مرا / کجا دستگیری کند کس مرا
مرا روز پیری و بیماری است / ذلیلی و تنگی و بیکاری است
من امروز باید بفکر صباح / بکوشم که این است خیر و صلاح
مآل خود عاقل چو اندیشه کرد / بخود کسب از این جهة پیشه کرد
ترا گر رها سازم از دست من / سفیهم بخوانند هر مرد و زن
مزن حرف بیهوده ای بوالهوس / رها کی نمود عنکبوتی مگس

جواب دادن ذباب زیرک مر عنکبوت را

ذبابش چنین گفت کی بی بصر / حریصی ز حرصش نشد کام بر
شده رزق مقسوم اگر باورت / بود آن مگس کو فتاده برت
ترا آرزوها ز بس در دل است / ز فعل خود آگاهیت مشکل است
بمن گوش دل باز کن یکدمی / که شاید باگاهی آئی کمی
برون آرمت شاید از اشتباه / که گم کردی از خودپرستی تو راه
اول اندر این یک خطا کرده / که در ملک غیری بنا کرده
گرت عقل باشد چنین حال چیست / از این امر مشهود غفال چیست

کجا غصب ملک دگر شد حلال / حرامی بپوشی و آنهم مبال
ز حرص و طمع از ره ابتری / بدنیا مآل عمل ننگری
ولی کوری از این ز سوء خیال / که این دار فانیست دار زوال
چو تو بیش از این عنکبوتان بسی / در اینجا نهاده بنا هر کسی
بهر گوشه بین تاری آویخته / نشی عنکبوتان در او ریخته
گسسته ز هم تار و پود تمام / شده منفصل عضوها هر کدام
بناهای محکم دهد بر این گواه / که ملک و ملک هر دو گردد تباه
مشو غره چشم دل خود بمال / که بیرون کنند آخرت زین محال
جگر صاحب خانه خونت کند / از اینجا بخواری برونت کند
نگردی ز دار اذیت کامیاب / کند مرگت اینخانه آخر خراب
کنون بگذر از مهر دنیای دون / که تا ز ابتلایش نگردی زبون

غضبناک شدن عنکبوت از گفته های ذباب و مهیا شدن برای قتل او و آمدن صاحب خانه بتهذیب منبال سقف و دیوار آن

چوب و جاروب کشیدن و هلاک شدن عنکبوت بچوبی و نجات یافتن ذباب زیرک

بگفت ذباب عنکبوت غمین / غضبناک شد گفت وی را چنین
مزن ای لعین فال بد بهر من / که سوزد ترا آتش قهر من
ز جهلت نداری بآداب پاس / بری نام مرگ مرا بی هراس
وجودت درانیدم تا یم عدم / که اینگونه هذیان نبافی بهم
قضا صاحب خانه را آن زمان / نمودی به تهذیب بیتش روان
بکف چوب جاروب با سو رحال / بیامد بتهذیب بیت میال
بدیوار و در جمله جاروب زد / بهر گوشه و سقف وی چوب زد
ز چوبی شد آن عنکبوتک عدم / که گویا نزد در وجود او قدم
ز بادی حبابی به بحر وجود / نمایان شد و آمد اندر شهود
ز بردی بدی منجمد گشت آب / ز شمس از کویری عیان شد سراب
نهان گشت خورشید و باد آرمید / حباب و سراب از نمایش رهید

شدی آب یخ باز یخ آب شد / نمایش ز بنمود نایاب شد
نمودی هویدا شد از جود بود / همان کآوریدش و بارش ربود
نه ساقی نه ساغر نه پیمانه ماند / نه مست و نه باده نه میخانه ماند
نه شادی نه غم نه رنج و راحت نماند / کم و بیش و حسن و قباحت نماند
نه جم ماند و نی جام و نی جاه ماند / نه خاقان نه افسر نه خرگاه ماند
نه تخت و نه تاج و نه دیهیم ماند / نه نخوت نه کبر و نه تکریم ماند
نه خمره نه خمر و نه خمار ماند / نه ساقی نه مست و نه هشیار ماند
خیام خمر میش سراسر خراب / شد و رست زان بند محنت ذباب

خطاب ناصحانه بابنای دنیا و مناسبت تمثیل با ممثل

الا ایکه بنمودی این قصه گوش / می پند زین جام معنی بنوش
تو آن عنکبوتی و دنیا مبال / ز غفلت مشو غره ملک و مال

که مالک ملوک در عالم حق است … کس از ملک خود داند او احمق است
بعاریت این ملک در دست ماست … بدل مهرش از راه سهو و خطاست
بدین ملک با عاریت چند روز … مگر خواجه چون غره باشد هنوز
مشو خوشدل ای غاصب ملک و جاه … که ملک تو مار است و جاه تو چاه
بکن فکری ای غاصب ملک حق … که زین دفتر آخر بگردد ورق
ز جاروب مرگ آخر این ملک و مال … بدیگر کسانش دهند انتقال
تو خود بگذر از وی که گر نگذری … بغیر از ندامت نخواهی بری
ترا هر چه افزون شود ملک و مال … کجا ذره قانع آید خیال
مگر طالبش همچو مستسقی است … ز وی هر چه نوشد عطش باقیست
طلب کار این آب لب تشنه مرد … بجز آب حسرت ز جامش نخورد
بود مصر بر جای فرعون رفت … فسادش چو ظاهر شد آن کون رفت
شد از بین قارون و گنجش نهاد … بوی سود آن گنج و هیچش نداد
ز شداد و نمرود جز نام نیست … ز جمشید جز قصهٔ جام نیست
بساط سلیمان شد و باد ماند … خلیفه نبی رفت و بغداد ماند
ز اسکندر آئینه بیش نیست … ز دارا بجز نام در پیش نیست

مدائن بجا رفت نوشیروان … از او ماند طاقی ز بهر نشان
بود روم بر جا و قیصر چه شد … کیومرث و بهرام و نوذر چه شد
چه شد رستم و جنگ اسفندیار … کجا رفت شاپور و آن اقتدار
چه شد فخر شاهان ایران زمین … کجا رفت خرگاه خاقان چین
ز ساسانیان و کیان پرس حال … که رفتند و جا ماند آن ملک و مال
رسولان حق شهسواران دین … مگر جمله گشتند مقتول کین
چه شد احمد آن سرور انبیا … کجا رفت حیدر شه اولیا
چه شد فاطمه بضعهٔ مصطفی … کجا رفت آن سوز و آه و نوا
عمر کو ابابکر و عثمان چه شد … اباذر کجا رفت سلمان چه شد
حسن کو معاویه کو زهر کو … خلافت چه شد صلح کو قهر کو
حسین کو بگو شمر بدخو کجاست … سنان کو چه شد نیزه پهلو کجاست
تن چاک شهزاده اکبر چه شد … ابوالفضل کو عون و جعفر چه شد
علی اصغر و خنجر و تیر کو … ره شام و سجاد و زنجیر کو
چه شد قاسم و حجله گاهش کجاست … عروسش چه شد سوز آهش کجاست
ز انگشت و انگشتر و ساربان … بجز حزن و غم نیست از وی نشان

چه شد آتش و خیمه گاه زنان
اسیری زنهای مضطر چه شد
کجا رفت بن سعد و ابن زیاد
یزید ستمکار کافر کجاست
سر پاک سبط پیمبر چه شد
عوض قدرت بیش از این گفتگو
چه نیک و چه بد زین جهان خراب
گشائی اگر دیدهٔ اعتبار
مبندی دگر دل بر این بیوفا
بچشم محبت گرش ننگری
ز بهر نمونه منت ای عزیز
تو از فکر خود جوی باقی دگر
مکن ریشخند خود ای بی نصیب
فنای جهانست پیدا و فاش
هر آن دل که مفتون سیم و زر است

کجا رفت بی تابی کودکان
سر و سینه و حور بکر چه شد
چه شد خولی و حرمله بد نهاد
شهیش چه شد تاج و افسر کجاست
چه شد طشت زر چوب خیزر چه شد
مرا نیست باقی ز فکرت بجو
شود جملگی محو چون نقش آب
به بینی فنای جهان آشکار
که صلحش عناد است و مهرش جفا
بقبح معانیش کی پی بری
بیاوردم این قصه بهر تمیز
که از طول گفت من آری کدر
که دنیا مرا داده سحرش فریب
مکن انقدر بهر این دون تلاش
در ادراک معقول کور و کر است

نیست الهی دادرم از اعمال خویش [illegible]

هر آنکس که خود خواه و تن پرور است
پرستنده آن غنی مال شد
بجز ذات حق هرچه محبوب دل
سزاوار حب نیست جز کردگار
دلی کز می حب دنیا چشید
کند کورکورانه طی طریق
که دیگر رهائی نیابد از آن
نگر این حدیث شریف ای پسر
که حب جهان خاتم الانبیار
تو گر بیخ این حب ز دل بر کنی
بهر دل که یک قطره زین باده ریخت
اگر مرشد و مفتی و قطب و پیر
بکن از چنین دل تو دانم حذر
عیار محبت بود حب جاه
فساد و خرابی نوع بشر

بود مشرک او زانکه عبد زر است
که از حال مسکینش اغفالی شد
بود نام دل بر چنین دل مهل
بود شرک و توحید را این عیان
حجابی بچشم تعقل کشید
فتد آخر اندر چهی بس عمیق
گرش ناصح آید زمین و زمان
بچشمان دل نی بچشمان سر
بفرمود کو هست رأس الخطا
توان خیمه در فوق گردون زنی
شود مست باید ز نزدش گریخت
بود او بکف دامنش را بگیر
که در دامنت آید از وی شرر
کند حال انسان همین حب تباه
بود از ره حب و جاه ای پسر

چون کلام در این مقام رسید و ختم سخن بدینجا کشید .

معلم فرمود — فرزند جان — ختم مینمایم تمام گفتگوها را بدو کلمهٔ جامعه که از خاتم انبیا صلوات الله وسلامه علیه پرسیدند . ما افضل الاعمال . فرمود . الوَرَعُ عَن مَحَارِمِ الله پس ورع در پرهیز از محرمات را هیچ وقت از دست مده و ترک واجب هم چون از محرمات است نخواهی کرد . اکید اُتمنا و خواهشی که از تو دارم اسلام را بافعال واقوال خود در نزد خارج اسلام تخجین مکن یعنی حرفی مزن و عملی منما که قبایح آن بحکم عقل مبرهن بوده باشد که مخالفین اسلام از اسلامیان مشمئز گردند و آن گفتار و کردار و بی مبالاتی تو روی آنان را از رغبت باسلام برگرداند و هرگاه بی مبالاتی در اینگونه اقوال وافعال نمائی شریک در کفر کفار و ضلالت اهل ضلال خواهی بود .

چون امشب وقت باخر رسیده وداع باشما مینمایم و شمارا بخدای میسپارم پیشانی خودرا پیش آور تا ببوسم .

آقا کمال باحال انکسار و اندوه گریه کنان دست و پای معلم را بوسیده و معلم پیشانی آقا کمال را بوسه داده و از مدرسه هریک بمنزل خود رفتند و آقا کمال هم وصیت جناب معلم را سرمشق خود قرار داد

چو دل غرق انیّت خویش شد ••• ز رنج دگر کی تشویش شد
پی خودستائی و تحصیل جاه ••• بخواهد کند عالمی را تباه
اگر حب دنیا نباشد بسر ••• کجا طالب جاه گردد بشر
بعین این حب کجا آگهی ••• بصورت توان حب هر الهی
نه هرکس که دنیاش ادبار کرد ••• زبیچارگی نفرت اظهار کرد
تو باور کنی کو ندارد بسر ••• یقین ذرهٔ حب دنیا دگر
بره رهزن ره پی کسب خویش ••• زند نعل وارونه بر اسب خویش
کجا میوزد جان من از یمن ••• بهر شامه بوی اویس قرن
بجز شامهٔ احمدی کی توان ••• کند از یمن درک بوی جنان
تو نتوان شناسی دل پاک را ••• بکرسی نشینان افلاک را
به تمیز آنان نداری رهی ••• گدا کی نشیند بقرب سهی
مکن عمر بیجا در این ره تلف ••• هوس بفکن او را نیاری بکف
تو خود مرد مردانه در کار باش ••• ز دنیا و ابناش بیزار باش
ز دنیاپرستان غافل گریز ••• که آنان برند از تو عقل و تمیز
چو ناطقم خود از خلق بیزار کن ••• دل خویش محو رخ یار کن

خاتمه کتاب

شکر و حمد حق که شد ختم این کتاب	از من عاصی پست بی لباب
سی و هفت از بعد سیصد با هزار	بود کاین نامه نمودی ختم کار
اینکه گشتی زین بیانها کامران	بهر ما از صدق الحمدی بخوان

قد تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی سلخ ربیع الثانی

سنة ١٣٣٧

کتبه العبد المذنب الفانی مرتضی الحسینی البرغانی

غفر ذنوبه وستر عیوبه

در شهر شوال المکرم سنة ١٣٤٢ هجری

سال ۱۳۱۸ خورشیدی

مطبعه علمی